

پیشکش کاغذ سیلابی

# کلیاتِ غالب

(جلد سوم)

از  
مرزا اسد شاہ غالب

مترجمہ  
سید تقی حسین نقوی

○  
مجلس ترقی ادب لاہور



# کلیات غالب فارسی (جلد سوم)



جملہ حقوق محفوظ

طبع اول : ستمبر ۱۹۶۷ء

تعداد ۲۱۰۰

ناشر : سید امتیاز علی تاج ، ستارہ امتیاز  
ناظم مجلس ترقی ادب ، لاہور  
مطبع : محمود پرنٹنگ پریس گلبرگ ، لاہور  
مستقیم : سید محمود شاہ  
تصاویر و سرورق : مطبع عالیہ لاہور  
قیمت جلد سوم : دھیم روپے



بمعون صنایع مکین و مکان بفضل خلاق زمین زمان

فارسی کا کلاسیکی ادب  
گلیاتِ غالب  
(جلد سوم)

ترقیہ  
سید تقی حسین فاضل لکھنوی

ناشر

مجلس ترقی ادب ۲۔ زرگوداس گارڈن لاہور  
کلب روڈ

# غزلیات

نمبر شمار

مطلع

صفحه

## الف

- ۱- اے به خلا و ملا خوی تو هنگامه را ... .. ۳
- ۲- تعالی الله برحمت شاد کردن بی گناهان را ... .. ۴
- ۳- خاموشی ما گشت بدآموز بتان را ... .. ۶
- ۴- چون عذار خویش دارد نامه اعمال ما ... .. ۷
- ۵- گر بیائی مست ناگاه از در گلزار ما ... .. ۸
- ۶- نمی بینیم در عالم نشاطی کسها را ... .. ۱۰
- ۷- پس از کشتن بخوابم دید نازم بدگانی را ... .. ۱۱
- ۸- محو کن نقش دوئی از ورق سینه ما ... .. ۱۲
- ۹- سوز عشق تو پس از مرگ عیانست مرا ... .. ۱۳
- ۱۰- آشنایانه کشد خار رخت دامن ما ... .. ۱۴
- ۱۱- نقشی ز خود به راه گزر بسته ایم ما ... .. ۱۵
- ۱۲- در گرد غربت آئینه دار خودیم ما ... .. ۱۶
- ۱۳- به شغل انتظار مهبوشان در خلوت شبها ... .. ۱۷
- ۱۴- پس از عمری که فرسودم بمشق پارسائیهما ... .. ۱۸
- ۱۵- جان برنتابد ای دل هنگامه ستم را ... .. ۱۹
- ۱۶- من آن نیم که دگر می توان فریفت مرا ... .. ۲۱
- ۱۷- ز من گرت نبود باور انتظار بیا ... .. ۲۲
- ۱۸- چون به قاصد بسپرم پیغام را ... .. ۲۳
- ۱۹- در هجر طرب بیش کند تاب و تجم را ... .. ۲۴
- ۲۰- بر نمی آید ز چشم از جوش حیرانی مرا ... .. ۲۵

نمبر شمار	مطلع	صفحه
۲۱-	از وهم قطر کیست که در خود گیم ما	۲۶
۲۲-	به گیتی شد عیان از شیوهٔ عجز اضطرار ما	۲۷
۲۳-	پایان محبت یاد می‌آرم زمانی را	۲۸
۲۴-	از تست اگر ساخته پرداختهٔ ما	۲۹
۲۵-	خوش وقت اسیری که برآمد هوس ما	۳۰
۲۶-	شکست رنگ تا رسوا نه سازد بی قرارانرا	۳۱
۲۷-	سپردم دوزخ و آن داغهای سینه تابش را	۳۲
۲۸-	مدام محرم صهبا بود پیالهٔ ما	۳۴
۲۹-	نهفت شوخی بی پرده شور جنگش را	۳۵
۳۰-	راز خویت از بدآموز تو می جوئیم ما	۳۶
۳۱-	ای روی تو به جلوه در آورد رنگ را	۳۶
۳۲-	سوزد ز بسکه تاب جالش نقاب را	۳۷
۳۳-	نوید التفات شوق دادم از بلا جان را	۳۸
۳۴-	به خلوت مژدهٔ نزدیکی یارست پهلوی را	۴۰
۳۵-	بادهٔ مشکبوی ما بید و کنار کشت ما	۴۱
۳۶-	دل تاب ضبط ناله ندارد خدای را	۴۲
۳۷-	تا دوخت چاره گر جگر چار پاره را	۴۳
۳۸-	قضا آئینه دار عجز خواهد ناز شاهی را	۴۵
۳۹-	لرزه دارد خطر از هیبت ویرانهٔ ما	۴۶
۴۰-	ای گل از نقش کف پای تو دامن ترا	۴۷
۴۱-	غممت در بوتهٔ دانش گدازد مغز خامان را	۴۸
۴۲-	نه گویم تازه دارم شیوهٔ جادو بیانان را	۴۹
۴۳-	ای خداوند خردمند و جهان داور دانا	۵۰
۴۴-	جز دفع غم ز باده نبودست کام ما	۵۱

نمبر شمار	مطلع	صفحه
-----------	------	------

(ج)

## ب

۴۵-	خیز و بیراهه روی را سر راهی دریاب	۵۲
۴۶-	گر پس از جور به انصاف گراید چه عجب	۵۳
۴۷-	جنون محمل به صحرای تحیر رانده است امشب	۵۴
۴۸-	از انده نایافت قلق میکنم امشب	۵۵

## پ

۴۹-	سحر دمیده و گل در دمیدنست محسب	۵۶
-----	--------------------------------	----

## ت

۵۰-	گلشن بفضای چمن سینه ما نیست	۵۷
۵۱-	بسکه درین داوری بی اثر افتاده است	۵۹
۵۲-	در گرد ناله وادی دل رزمگه کیست	۶۰
۵۳-	در تاجم از خیال که دل جلوه گه کیست	۶۱
۵۴-	یاد از غدو نیارم و اینهم ز دور بینی ست	۶۲
۵۵-	لب شیرین تو جان نمکست	۶۳
۵۶-	چه فتنه ها که در اندازه گمان تو نیست	۶۴
۵۷-	ایکه گفתי غم درون سینه جانفرساست هست	۶۵
۵۸-	سینه بکشودیم و خلقی دید کاینجا آتشست	۶۶
۵۹-	بخود رسیدنش از ناز بسکه دشوارست	۶۷
۶۰-	سموم وادی امکان ز بس جگر تابست	۶۹
۶۱-	گرد ره خویش از نفسم باز ندانست	۷۰
۶۲-	هر ذره محو جلوه حسن یگانه ایست	۷۱
۶۳-	هر چه فلک نخواستست هیچکس از فلک نخواست	۷۲
۶۴-	ما لاغریم گر کمر یار نازکست	۷۳

نمبر شمار	مطلع	صفحه
۶۵-	امشب آتشین روئی گرم ژند خوانیهاست ...	۷۴ ...
۶۶-	جیب مرا مدوز که بودش نمانده است ...	۷۵ ...
۶۷-	بلبل دلت بناله خونین به بند نیست ...	۷۶ ...
۶۸-	منع ما از باده عرض احتسابی پیش نیست ...	۷۷ ...
۶۹-	لذت عشقم ز فیض بینوائی حاصلست ...	۷۸ ...
۷۰-	هم وعده و هم منع ز بخشش چه حساب ست ...	۷۹ ...
۷۱-	بسکه از تاب نگاه تو ز آسودن رفت ...	۸۰ ...
۷۲-	نگه بچشم نهان و ز جبهه چین پیدا است ...	۸۱ ...
۷۳-	گر بار نیست سایه خود از بید بوده است ...	۸۲ ...
۷۴-	یار در عهد شبایم بکنار آمد و رفت ...	۸۳ ...
۷۵-	اختری خوشتر ازینم بجهان میبایست ...	۸۴ ...
۷۶-	از فرنگ آمده در شهر فراوان شده است ...	۸۵ ...
۷۷-	فغان که برق عتاب تو آچنانم سوخت ...	۸۶ ...
۷۸-	گفتم بروزگار سخنور چو من بسیست ...	۸۸ ...
۷۹-	چو صبح من ز سیاهی بشام ماندست ...	۸۹ ...
۸۰-	ساخت ز راستی بغیر ترک فسونگری گرفت ...	۹۰ ...
۸۱-	دل بردن ازین شیوه عیانست و عیان نیست ...	۹۱ ...
۸۲-	اندوده به داغی دوسه پر کاله فرو ریخت ...	۹۲ ...
۸۳-	خواست کز ما رنج و تقریب و نجیدن نداشت ...	۹۳ ...
۸۴-	بین که مدر گل و مل جلوه گر برای تو کیست ...	۹۴ ...
۸۵-	بوادی که در آن خضر را عصا خفتست ...	۹۵ ...
۸۶-	کشته را رشک کشته دگرست ...	۹۶ ...
۸۷-	هند را رند سخن پیشه گمنامی هست ...	۹۷ ...
۸۸-	لعل تو خسته اثر التماس کیست ...	۹۸ ...

## (۸)

شمار	مطلع	صفحه
۸۹-	آنکه بی پرده بصد داغ نمایانم سوخت	۹۹ ...
۹۰-	در بذل لالی و رقم دست لریمست	۱۰۰ ...
۹۱-	در بند تو چشم از دو جهان دوخته ای هست	۱۰۱ ...
۹۲-	با من آید عاشقم سخن از ننگ و نام چیست	۱۰۲ ...
۹۳-	گل را بجرم عربده رنگ و بو گرفت	۱۰۳ ...
۹۴-	شمار طرف مزارم به پیچ و تاب هست	۱۰۴ ...
۹۵-	تا بسوی نظر لطف جسم تاسن ست	۱۰۵ ...
۹۶-	نه هرزه همچونی از مغزم استخوان خالیست	۱۰۶ ...
۹۷-	ز من گسستی و پیوند مشکل افتادست	۱۰۸ ...
۹۸-	ایمنیم از مرگ تا تیغت جراحت بار هست	۱۰۹ ...
۹۹-	چشمم از ابر اشکبار ترست	۱۱۰ ...
۱۰۰-	ظهور بخشش حق را ذریعه بی سبی ست	۱۱۱ ...
۱۰۱-	حق جلوه گر ز طرز بیان محمدست	۱۱۳ ...
۱۰۲-	دل برد و حق آنست که دلیر نتوان گفت	۱۱۴ ...
۱۰۳-	نشاط معنویان از شرابخانه تست	۱۱۵ ...
۱۰۴-	منع ز صمبها چرا باده روان پرور است	۱۱۶ ...
۱۰۵-	خوشم نه چرخ بکوی توام ز پا انداخت	۱۱۷ ...

## ث

۱۰۶-	محو خود ست نیک نه چون من درین چه بحث	۱۱۸ ...
------	--------------------------------------	---------

## ج

۱۰۷-	نقشم گرفته دوست نمودن چه احتیاج	۱۱۹ ...
۱۰۸-	جلوه میخواهم آتش شو هوای ما مسنج	۱۲۰ ...



نمبر شمار	مطلع	(و)	صفحه
-----------	------	-----	------

### ج

۱۲۱	...	... در پرده شکایت ز تو داریم و بیان هیچ	...
۱۲۲	...	... ایکه نبوی هر چه نبود در تماشایش میبچ	...

### ح

۱۲۳	...	... آه عشق فاتح خیبر کنیم طرح	...
۱۲۵	...	... باده پرتو خورشید و ایاغ دم صبح	...

### خ

۱۲۶	...	... ای جمال تو بتاراج نظرها گستاخ	...
۱۲۷	...	... تا بشوید نهاد ما زوسخ	...

### د

۱۲۸	...	... دگر فریب بهارم سر جنون ندهد	...
۱۲۹	...	... نگاهش از بسر نامه وفا ریزد	...
۱۳۰	...	... ببند پرسش حالم نمی توان افتاد	...
۱۳۲	...	... غم چو بهم در افکنند رو که مراد میدهد	...
۱۳۳	...	... دل اسباب طرب گم کرده در بند غم نان شد	...
۱۳۴	...	... داغم از پرده دل رو بقفا می آید	...
۱۳۵	...	... خوشست آنکه با خویش جز غم ندارد	...
۱۳۶	...	... مژده صبح درین تیره شبانم دادند	...
۱۳۷	...	... تا کیم دود شکایت ز بیان برخیزد	...
۱۳۹	...	... گویم سخنی گرچه شنیدن نشناسد	...
۱۴۰	...	... هر دم ز نشاطم دل آزاد بجنبد	...
۱۴۱	...	... عاشق چو گفتیش که برو زود میرود	...

۱۲۷	...	...	دانست دز شهادتم امید حور بود
۱۲۸	...	...	ز گرمی نکبت خون دل بجوش آمد
۱۲۹	...	...	بعشق از دو جهان بی نیاز باید بود
۱۳۰	...	...	نفس از بیم خویت رشته پیچیده را ماند
۱۳۱	...	...	شادم بخیالت که ز تابم بدر آورد
۱۳۲	...	...	گرسند به ده بر آید ز فاقد جانش و لرزد
۱۳۳	...	...	آنانکه وصل یار غمی آرزو کنند
۱۳۴	...	...	چون گویم از تو بر دل شیدا چه میرود
۱۳۵	...	...	نه از شرمست دز چشم وی آسان بر نمی آید
۱۳۶	...	...	چه عیش از وعده چون باور ز عنوانم نمی آید
۱۳۷	...	...	چون پیوئی بزمین چرخ زمین تو شود
۱۳۸	...	...	دیگر از گریه بدل رسم فغان یاد آمد
۱۳۹	...	...	دوش کز گردش بختم کله بر روی تو بود
۱۴۰	...	...	گر چنین ناز تو آماده یغم ماند
۱۴۱	...	...	در کبه ما از حکر سوخته بو برد
۱۴۲	...	...	نادان صم من روش کار نداند
۱۴۳	...	...	خوشم ده گنبد چرخ دهن فرو ریزد
۱۴۴	...	...	اگر بدل نه خلد سر چه از نظر گزرد
۱۴۵	...	...	شوخی چشم حبیب فتنه ایام شد
۱۴۶	...	...	نیست وقتی که بما کاهشی از غم نرسد
۱۴۷	...	...	آزاد گiest سازی اما صدا ندارد
۱۴۸	...	...	شوقم ز پند بر در فریاد میرزد
۱۴۹	...	...	باید ز می هر آنکه پرهیز گفته اند
۱۵۰	...	...	صبحست خوش بود قدحی بر شراب زد

۱۶۸	...	...	۱۵۱- ننگ فرهادم بفرسنگ از وفا دور افکند
۱۶۹	...	...	۱۵۲- بزه با نقش پای خویشم از غیرت سری باشد...
۱۷۰	...	...	۱۵۳- دل نه تنها ز فراق تو فغان ساز دهد
۱۷۲	...	...	۱۵۴- کوفتا تا همه آرایش پندار برد
۱۷۳	...	...	۱۵۵- نومیدی ما گردش ایام ندارد
۱۷۴	...	...	۱۵۶- چه خیزد از سخنی کز درون جان نبود
۱۷۵	...	...	۱۵۷- دماغ اهل فنا نشه' بلا دارد
۱۷۷	...	...	۱۵۸- نقاب دار که آئین رهزنی دارد
۱۷۸	...	...	۱۵۹- ز رشکست اینکه در عشق آرزوی مردنم باشد
۱۷۹	...	...	۱۶۰- حور بهشتی ز یاد آن بت کشمیر برد
۱۸۰	...	...	۱۶۱- تا چند بلهوس می و عاشق ستم کشد
۱۸۱	...	...	۱۶۲- ذوقش بوصل گر چه زبانم ز کار برد
۱۸۲	...	...	۱۶۳- اگر داغت وجودم را در اکسیر نظر گیرد...
۱۸۳	...	...	۱۶۴- تنگست دلم حوصله' راز ندارد
۱۸۴	...	...	۱۶۵- لبم از زمزمه' یاد تو خاموش مباد
۱۸۵	...	...	۱۶۶- هر ذره را فلک بزمین بوس میرسد
۱۸۶	...	...	۱۶۷- درینا که کام و لب از کار ماند
۱۸۷	...	...	۱۶۸- ترا گویند عاشق دشمنی آری چنین باشد
۱۸۸	...	...	۱۶۹- بذوق سر ز مستی در قفای ره روان دارد
۱۸۹	...	...	۱۷۰- صاحب دلست و نامور عشقم بسامان خوش نکرد
۱۹۰	...	...	۱۷۱- قدر مشتاقان چه داند درد ما چندش بود
۱۹۱	...	...	۱۷۲- بهر خواری بسکه سرگرم تلاشم کرده اند
۱۹۲	...	...	۱۷۳- کسی با من چه در صورت پرستی حرف دین گوید
۱۹۳	...	...	۱۷۴- من بویا مردم و رقیب بدرزد

## (ط)

نمبر شمار	مطلع	صفحه
۱۷۵-	غم من از نفس پند گو چه کم گردد	۱۹۴ ...
۱۷۶-	بیدل نشد ار دل به بت غالیه مو داد	۱۹۵ ...
۱۷۷-	نهم جبین بدرش آستان بگرداند	۱۹۶ ...
۱۷۸-	چو زه بقصد نشان بر کمان بجنباند	۱۹۷ ...
۱۷۹-	تیغت ز فرق تا بگلویم رسیده باد	۱۹۹ ...
۱۸۰-	پروا اگر از عربده دوش نکردند	۲۰۰ ...
۱۸۱-	تاجر شوق بدان ره بتجارت نرود	۲۰۱ ...
۱۸۲-	خوبان نه آن کنند که کس را زیان رسد	۲۰۲ ...
۱۸۳-	چاک از جیم بدامان میروود	۲۰۳ ...
۱۸۴-	بتان شهر ستم پیشه شهریاراند	۲۰۴ ...
۱۸۵-	دلستانان بجل اند ار چه جفا نیز کنند	۲۰۵ ...
۱۸۶-	از رشک کرد آنچه بمن روزگار کرد	۲۰۶ ...
۱۸۷-	هم "انا الله" خوان درختی را بگفتار آورد	۲۰۷ ...
۱۸۸-	عجب که مژده دهان رو بسوی ما آرند	۲۰۸ ...
۱۸۹-	بمقصدی که مر آن را ره خدا گویند	۲۰۹ ...

## ذ

۱۹۰-	ز بس تاب خرام کلکم آذر نبرد از کاغذ	۲۱۰ ...
------	-------------------------------------	---------

## ر

۱۹۱-	بتی دارم ز شنکی روزگاران خوبهاران بر	۲۱۱ ...
۱۹۲-	مژده ای ذوق خرابی که بهارست بهار	۲۱۲ ...
۱۹۳-	بیا و جوش تمنای دیدنم بنگر	۲۱۳ ...
۱۹۴-	بمرگ من که پس از من بمرگ من یاد آر	۲۱۵ ...
۱۹۵-	بی دوست ز بس خاک فشاندیم بسر بر	۲۱۶ ...

۲۱۷	...	...	۱۸۶- ای دل از گلبن امید نشانی به من آر
۲۱۸	...	...	۱۹۷- بر دل نفس غمم سر آور
۲۱۹	...	...	۱۹۸- در گریه از بس نازکی رخ مانده برخایش نگر
۲۲۰	...	...	۱۹۹- ای ذوق نوا سنجی بازم بخروش آور

## ز

۲۲۱	...	...	۲۰۰- یارب ز جنون طرح غمی در نظرم ریز
۲۲۲	...	...	۲۰۱- ای شوق بما عربده بسیار میاموز
۲۲۳	...	...	۲۰۲- خون قطره قطره می چکد از چشم تر هنوز
۲۲۵	...	...	۲۰۳- یقین عشق کن و از سرگان برخیز
۲۲۶	...	...	۲۰۴- با همه گم گشتگی خالی بود جایم هنوز

## س

۲۲۷	...	...	۲۰۵- داغ تلخ گویانم لذت سم از من پرس
۲۲۸	...	...	۲۰۶- کاشانه نشین عشوه گری را چه کند بس
۲۲۹	...	...	۲۰۷- لطفی به تحت هر نگه خشمگین شناس
۲۳۰	...	...	۲۰۸- تیغ از نیام پیمده بیرون نکرده بس
۲۳۱	...	...	۲۰۹- هر کرا بینی ز می بیخود ، ثنائش مینویس

## ش

۲۳۲	...	...	۲۱۰- دوشم آهنگ عشا بود که آمد در گوش
۲۳۳	...	...	۲۱۱- نیست مبعودش حریف تاب ناز آوردنش
۲۳۵	...	...	۲۱۲- پرس حال اسیری که در خم هوشش
۲۳۶	...	...	۲۱۳- خوشا حال! تن آتش بستر آتش
۲۳۷	...	...	۲۱۴- دود سودائی تنقی بست آسان نامیدش

(ک)

نمبر شمار	مطلع	صفحه
۲۱۵-	زالکنت می تپد نبض رگ لعل گهر بارش ...	۲۳۸
۲۱۶-	من و نظاره روی که وقت جلوه از تابش ...	۲۳۹
۲۱۷-	خوشا روز و شب دلکته و عیش مقیانش ...	۲۴۰
۲۱۸-	بیا بیاب و نقاب از رخ چمن برکش ...	۲۴۲

ص

۲۱۹-	چون عکس بل بسیل بدوق بلا برقص ...	۲۴۳
------	-----------------------------------	-----

ض

۲۲۰-	دل در غمش بسوز که جان مبدعه عوض ...	۲۴۴
------	-------------------------------------	-----

ط

۲۲۱-	گوئی که همان وفا ده وفا بوده است شرط ...	۲۴۵
۲۲۲-	تکیه بر عهد زبان تو غلط بود غلط ...	۲۴۶

ظ

۲۲۳-	مرا که باده ندارم ز روزدر چه حظ ...	۲۴۷
۲۲۴-	تا رغبت وطن نبود از سفر چه حظ ...	۲۴۸

ع

۲۲۵-	تاتیب شوق تواندداخته جان در تن شمع ...	۲۴۹
۲۲۶-	شادم ده بر انکار من شیخ و بر عمن گشته جمع ...	۲۵۰

غ

۲۲۷-	بخون تپد بسر ره گزر دروغ دروغ ...	۲۵۱
۲۲۸-	هنگام بومه بر لب جانان خورم دروغ ...	۲۵۲

## ف

- ۲۲۹- گل و شمع بمزار شهدا گشت تلف ... ۲۵۳  
 ۲۳۰- ای کرده غرقم پیخبر شو زین نشانها یک طرف ... ۲۵۴

## ق

- ۲۳۱- بگونه می ند بزرگ ز همه گر بفرقی ... ۲۵۵  
 ۲۳۲- شدم سپاس گزار خود از شکست سوق ... ۲۵۶

## ک

- ۲۳۳- مرد آنکه در عجز و تمنا شود غلام ... ۲۵۷  
 ۲۳۴- بحر اگر موج زانست از خس و خاشاک چه باک ... ۲۵۸  
 ۲۳۵- سبک روحه بود بار من اندک ... ۲۵۹

## گ

- ۲۳۶- ای ترا و مرا درین نیرنگ ... ۲۶۰

## ل

- ۲۳۷- نه مرا دولت دنیا نه مرا اجر جهنم ... ۲۶۱  
 ۲۳۸- راعیست نه در دل فتنه از خون رود از دل ... ۲۶۳  
 ۲۳۹- گفتم ز نادانی نبوده انجیدن آسان در بعن ... ۲۶۴  
 ۲۴۰- دارم در هوای تو مستی بیوی گل ... ۲۶۵  
 ۲۴۱- تن بر کرانه ضایع دل درمیانه غافل ... ۲۶۶

## ا

- ۲۴۲- رقم که کهنگی ز تماشا بر افگم ... ۲۶۷  
 ۲۴۳- بسکه به پیچد بخوبش جاده ز گمراهم ... ۲۶۸  
 ۲۴۴- بر لب یا علی سرای باده روانه کرده ای ... ۲۶۹  
 ۲۴۵- نو گرفتار تو و دیرینه آزاد خودم ... ۲۷۰

نمبر شمار	مطالع	صفحه
۲۴۶-	داد بان آن روزگارا دغنیاری داشته	۲۷۱
۲۴۷-	دادم آن غلامه که جا خوف محشر دایتم	۲۷۲
۲۴۸-	امسجد سور است نه از سور سو در سر دارم	۲۷۳
۲۴۹-	بیمهای غم نه چهارده بخواب بستم ایام	۲۷۵
۲۵۰-	بخت در خواب است میخواهم نه بیدارتی کنم	۲۷۶
۲۵۱-	بی خوششن نشان نکشش گرفتم ایام	۲۷۷
۲۵۲-	بعضی از حقیقت ایام نویسم ایام	۲۷۸
۲۵۳-	مبجست خیز ب نفسی در غم افکنم	۲۷۹
۲۵۴-	بی بردگی محشر رسونی خوشم	۲۸۰
۲۵۵-	گم کشنده بگویی نو نه دل بیکاه خبرم	۲۸۱
۲۵۶-	جود معنی بچسب و غم بزمیان نرده ایام	۲۸۲
۲۵۷-	غم بعامم ز اهل عالم بر نشان افشاده ام	۲۸۳
۲۵۸-	مویخت جگر تا نجا رنج حاصلش نهجه	۲۸۵
۲۵۹-	بود بدگو ساده با خیرد غمزمایش نرده ام	۲۸۶
۲۶۰-	مهربانم بومده و عرش نه دست بکنم	۲۸۷
۲۶۱-	مبج نه خیز نه رود نه بر نامم	۲۸۹
۲۶۲-	یکی صرف رضا جونی دهم بایم	۲۹۰
۲۶۳-	نه کر نگاه مرا بسبب ناز می خواهم	۲۹۱
۲۶۴-	ز من حاضر نه نمی ترسایس دین دارم	۲۹۲
۲۶۵-	نه ناعده آسمان نکردم	۲۹۳
۲۶۶-	اگر بر خود نمی داد ز ساری شرف غمسم	۲۹۵
۲۶۷-	وحشی در سفر ز بر لب سفر نایسم	۲۹۶
۲۶۸-	خود را نمی بد نفس صافی غمسم	۲۹۷
۲۶۹-	نایسم از آزادی زار من بر من غم	۲۹۸



## (ن)

نمبر شمار	مطلع	صفحه
۲۷۰- آنم که لب زمزمه فرسای ندارم	...	۲۹۹
۲۷۱- در وصل دل آزاری اغیار ندارم	...	۳۰۰
۲۷۲- در هر انجام محبت طرح آغاز افکنم	...	۳۰۱
۲۷۳- رفت بر ما آنچه ما می خواستیم	...	۳۰۳
۲۷۴- درد ناساز است و درمان نیز هم	...	۳۰۴
۲۷۵- آسپان بلند را میرم	...	۳۰۵

## ن

۲۷۶- ای ز ساز زنجیرم در جنون نواگر زن	...	۳۰۶
۲۷۷- ها! پری شیوه غزالان و ز مردم رم شان	...	۳۰۷
۲۷۸- جنون مستم به فصل نوبهارم میتوان دشتن	...	۳۰۸
۲۷۹- زهی باغ و بهار جان فشانان	...	۳۰۹
۲۸۰- طاق شد طاقت ز عشقت بر دران خواهیم شدن	...	۳۱۰
۲۸۱- دل زان مژه تیز بیک بار کشیدن	...	۳۱۱
۲۸۲- رشک سخنه چیست نه شهید هوسست این	...	۳۱۳
۲۸۳- بسکه لبریزست ز اندوه تو سر تا پای من	...	۳۱۴
۲۸۴- خوش بود فارغ ز بند لفر و ایمان زبستن	...	۳۱۵
۲۸۵- چیست بلب خنده از عتاب شکستن	...	۳۱۶
۲۸۶- خیره کند مرد را مهر دژم داشتن	...	۳۱۷
۲۸۷- چه غم اربه جد گرفتی ز من احتراز کردن	...	۳۱۸
۲۸۸- چون شمع رود شب همه شب دود ز سرمان	...	۳۲۰
۲۸۹- خجل ز راستی خویش میتوان کردن	...	۳۲۱
۲۹۰- حیفت قتلگه ز گلستان شناختن	...	۳۲۲
۲۹۱- بخونم دست و تیغ آلود جانان	...	۳۲۳

- ۲۹۲- نا ز دیوانه ده سرمست سخن خواهد شدن ... ۳۲۴  
 ۲۹۳- سرنک افشانی چشم ترش بین ... ۳۲۶

## و

- ۲۹۴- حق ده حقست سمیعست فلانی بشنو ... ۳۲۷  
 ۲۹۵- عرض خود برد ده رسوائی ما خیزد ازو ... ۳۲۹  
 ۲۹۶- کوئی به من نسکه ز دشمن رسیده نو ... ۳۳۰  
 ۲۹۷- باله بخویش بسکه ببندد نمند نو ... ۳۳۱  
 ۲۹۸- کسناخ گشته ایم غرور چو نو ... ۳۳۲  
 ۲۹۹- دولت به غلط نبود از سعی بشین شو ... ۳۳۳  
 ۳۰۰- همه من عاشق ذاتم تده نا ها با هو ... ۳۳۴

## ه

- ۳۰۱- میروند خنده بسامان بهاران زدهای ... ۳۳۶  
 ۳۰۲- بنی دارم از اهل دل رم گرفته ... ۳۳۷  
 ۳۰۳- دهی بچشم دشمن و دهی در آیند ... ۳۳۸  
 ۳۰۴- ساها بیزم جشن چو ساهان سراب خواه ... ۳۳۹  
 ۳۰۵- دارم دلی ز غصه گرانبار بوده ای ... ۳۴۱  
 ۳۰۶- چون زبانها لال و جانها بر ز غوغا زدهای ... ۳۴۲  
 ۳۰۷- مر ز فنا فراغ را مردهای برگ و ساز ده ... ۳۴۳  
 ۳۰۸- نیست دست بمشاطکی جان زدهای ... ۳۴۴  
 ۳۰۹- در زمهریر سنه آسودن ندای ... ۳۴۶  
 ۳۱۰- بر دست و پای بند گرانی نهادهای ... ۳۴۷

## ی

- ۳۱۱- نفس را بر در این خانه صد غوغاست پنداری ... ۳۴۸

۳۴۹	...	...	گر نه نواها سرودمی چه غمستی
۳۵۰	...	...	در بستن تمثال تو حیرت رقمستی
۳۵۱	...	...	ای به صدمه‌ای آهی بر دلت ز ما بازی
۳۵۲	...	...	بدین خوبی خرد گوید که کم دل خواه از وی
۳۵۳	...	...	نخواهم از صف حوران ز صد هزار یکی
۳۵۵	...	...	اندوه پر افشانی از چهره عیانستی
۳۵۶	...	...	تا به ز دل برد کفر ادائی
۳۵۷	...	...	بدل ز عربده جانی نه داستی داری
۳۵۸	...	...	اگر بشرع سخن در بیان نکردانی
۳۵۹	...	...	ای موج گل نوید تماشای نیستی
۳۶۰	...	...	کفرم گر از نو باور باشم غمخواری
۳۶۱	...	...	رفت آنکه کسب بوی سو از باد نردمی
۳۶۲	...	...	مژده خرمی و بی خلی را مانی
۳۶۳	...	...	ای ده گفته ندعی داد دل آری ... می
۳۶۴	...	...	همنشین جان من و جان تو این انکار می
۳۶۵	...	...	خشنود شوی چون دل خشنود نمایی
۳۶۶	...	...	سرچشمه‌ای خواست ز دل ما بزبان های
۳۶۷	...	...	زاهد ده و مسجد چه و محراب نجانی
۳۶۸	...	...	دل نه از من مر ترا فرجام نفع نمی
۳۶۹	...	...	دیده ور آنکه تا نهد دل بشهر دلبری
۳۷۰	...	...	ز بس ده با تو بهر شیوه آشنا نمی
۳۷۱	...	...	دل در ناله از پهلوی داغ سینه تابستی
۳۷۲	...	...	از جسم بجان نقاب تا کی

# رباعیات

نمبر شمار	مطلع	صفحه
۱- غالب آزاده موحد لیشم	...	۳۷۵
۲- ای داده بباد عمر در لیهو و فسوس	...	"
۳- غالب به گهر ز دوده زادنم	...	۳۷۶
۴- سرطست ده بهر ضبط آداب و رسوم	...	"
۵- راعیست ز عبد نا حضور الله	...	"
۶- سرطست بدهر در مفقر گفتن	...	"
۷- سائن ز گدا بجز ندامت نبرد	...	۳۷۷
۸- هر چند ده زشت و ناسزا جو شمه	...	"
۹- آن مرد ده زن گرفت دان نبود	...	"
۱۰- آنرا ده عطیه ازل در نظرت	...	"
۱۱- آن خشنده ده در نظر بجز بارش نیست	...	۳۷۸
۱۲- با دست غم آن باد ده حاصل ببرد	...	"
۱۳- گرم ده ز دهر رسم غم برخیزد	...	"
۱۴- جانمست مرا ز غم سهری در وی	...	"
۱۵- بر دل از دنده فتح بایست این خواب	...	۳۷۹
۱۶- بستانی رخشه مهر و ماضیست این خواب	...	"
۱۷- این خواب ده روستاس روزی گویند	...	"
۱۸- خوابی ده فروغ دین ازو جیود گریست	...	"
۱۹- خوابی ده بود نشان بخت فبروز	...	۳۸۰
۲۰- ساعها هر چند وایه جوی آمده ام	...	"
۲۱- زانجا ده دلم بوعم در بنده نبود	...	"

۳۸۰	...	...	۲۲- در سینه ز غم زخم سنائی دارد
۳۸۱	...	...	۲۳- ای آنکه براه تعبہ روی داری
..	...	...	۲۴- این رسم ده بخشیدہ تاشی هر سال
..	...	...	۲۵- خواهم ده دگر سخن بد بهنارہ دهم
..	...	...	۲۶- ای جام شراب نداد کمی زده ای
۳۸۲	...	...	۲۷- امروز شرارہ بداعه زده اند
..	...	...	۲۸- زین موی ده بر میان سبب ای به نسو
..	..	..	۲۹- ای آنکه ترا سعی بهر میان منست
..	...	...	۳۰- شایم زبانہ افسر داغ اورنگ
۳۸۳	...	...	۳۱- در بزم نشاط حسندان را حید انتقام
..	...	...	۳۲- در خورد بهر بود درختی ده مراست
..	..	..	۳۳- دی دوست بیزد باده ام خواند بند
..	...	...	۳۴- یا رب سودی بروز دران ما را
۳۸۴	...	...	۳۵- آنم ده به بیم ده من سانی دهر
..	..	...	۳۶- در باغ مراد ما ز بهداد بکرت
..	..	...	۳۷- یا رب بجمہانیان دل خرم ده
۳۸۵	...	...	۳۸- رنجورم و می بدهر دردمان بودم
..	..	...	۳۹- روی تو به آفتاب نابان مانند
..	..	...	۴۰- آنی تو ده شخص مردمی را جشمی
..	...	...	۴۱- این نامه ده راحت دل ریس آورد
۳۸۶	...	...	۴۲- خوشتر بود آب سوعن از قند و نبات
..	...	...	۴۳- بسمل کہ سخن طراز مهر آئینست
..	...	...	۴۴- گر پرورش مهر نه زان دل بودی
۳۸۷	...	...	۴۵- هر چشمہ به بحر همعنانست اینجا

## (ق)

نمبر شمار	مطلع	صفحه
۳۸۷	... ..	۳۸۷
۳۸۸	... ..	۳۸۸
۳۸۹	... ..	۳۸۹
۳۹۰	... ..	۳۹۰
۳۹۱	... ..	۳۹۱
۳۹۲	... ..	۳۹۲
۳۹۳	... ..	۳۹۳
۳۹۴	... ..	۳۹۴
۳۹۵	... ..	۳۹۵
۳۹۶	... ..	۳۹۶
۳۹۷	... ..	۳۹۷
۳۹۸	... ..	۳۹۸
۳۹۹	... ..	۳۹۹
۴۰۰	... ..	۴۰۰
۴۰۱	... ..	۴۰۱
۴۰۲	... ..	۴۰۲
۴۰۳	... ..	۴۰۳
۴۰۴	... ..	۴۰۴
۴۰۵	... ..	۴۰۵
۴۰۶	... ..	۴۰۶
۴۰۷	... ..	۴۰۷
۴۰۸	... ..	۴۰۸
۴۰۹	... ..	۴۰۹
۴۱۰	... ..	۴۱۰
۴۱۱	... ..	۴۱۱
۴۱۲	... ..	۴۱۲
۴۱۳	... ..	۴۱۳
۴۱۴	... ..	۴۱۴
۴۱۵	... ..	۴۱۵
۴۱۶	... ..	۴۱۶
۴۱۷	... ..	۴۱۷
۴۱۸	... ..	۴۱۸
۴۱۹	... ..	۴۱۹
۴۲۰	... ..	۴۲۰
۴۲۱	... ..	۴۲۱
۴۲۲	... ..	۴۲۲
۴۲۳	... ..	۴۲۳
۴۲۴	... ..	۴۲۴
۴۲۵	... ..	۴۲۵
۴۲۶	... ..	۴۲۶
۴۲۷	... ..	۴۲۷
۴۲۸	... ..	۴۲۸
۴۲۹	... ..	۴۲۹
۴۳۰	... ..	۴۳۰
۴۳۱	... ..	۴۳۱
۴۳۲	... ..	۴۳۲
۴۳۳	... ..	۴۳۳
۴۳۴	... ..	۴۳۴
۴۳۵	... ..	۴۳۵
۴۳۶	... ..	۴۳۶
۴۳۷	... ..	۴۳۷
۴۳۸	... ..	۴۳۸
۴۳۹	... ..	۴۳۹
۴۴۰	... ..	۴۴۰
۴۴۱	... ..	۴۴۱
۴۴۲	... ..	۴۴۲
۴۴۳	... ..	۴۴۳
۴۴۴	... ..	۴۴۴
۴۴۵	... ..	۴۴۵
۴۴۶	... ..	۴۴۶
۴۴۷	... ..	۴۴۷
۴۴۸	... ..	۴۴۸
۴۴۹	... ..	۴۴۹
۴۵۰	... ..	۴۵۰
۴۵۱	... ..	۴۵۱
۴۵۲	... ..	۴۵۲
۴۵۳	... ..	۴۵۳
۴۵۴	... ..	۴۵۴
۴۵۵	... ..	۴۵۵
۴۵۶	... ..	۴۵۶
۴۵۷	... ..	۴۵۷
۴۵۸	... ..	۴۵۸
۴۵۹	... ..	۴۵۹
۴۶۰	... ..	۴۶۰
۴۶۱	... ..	۴۶۱
۴۶۲	... ..	۴۶۲
۴۶۳	... ..	۴۶۳
۴۶۴	... ..	۴۶۴
۴۶۵	... ..	۴۶۵
۴۶۶	... ..	۴۶۶
۴۶۷	... ..	۴۶۷
۴۶۸	... ..	۴۶۸
۴۶۹	... ..	۴۶۹
۴۷۰	... ..	۴۷۰
۴۷۱	... ..	۴۷۱
۴۷۲	... ..	۴۷۲
۴۷۳	... ..	۴۷۳
۴۷۴	... ..	۴۷۴
۴۷۵	... ..	۴۷۵
۴۷۶	... ..	۴۷۶
۴۷۷	... ..	۴۷۷
۴۷۸	... ..	۴۷۸
۴۷۹	... ..	۴۷۹
۴۸۰	... ..	۴۸۰
۴۸۱	... ..	۴۸۱
۴۸۲	... ..	۴۸۲
۴۸۳	... ..	۴۸۳
۴۸۴	... ..	۴۸۴
۴۸۵	... ..	۴۸۵
۴۸۶	... ..	۴۸۶
۴۸۷	... ..	۴۸۷
۴۸۸	... ..	۴۸۸
۴۸۹	... ..	۴۸۹
۴۹۰	... ..	۴۹۰
۴۹۱	... ..	۴۹۱
۴۹۲	... ..	۴۹۲
۴۹۳	... ..	۴۹۳
۴۹۴	... ..	۴۹۴
۴۹۵	... ..	۴۹۵
۴۹۶	... ..	۴۹۶
۴۹۷	... ..	۴۹۷
۴۹۸	... ..	۴۹۸
۴۹۹	... ..	۴۹۹
۵۰۰	... ..	۵۰۰

نمبر شمار	مطلع	(ر)	صفحه
۷۰-	دستم به کفید مخزنی میبایست	...	۳۹۳
۷۱-	هستم ز می امید سرمست و بس است	...	...
۷۲-	گر گرد ز گنج گهری برخیزد	...	۳۹۴
۷۳-	زان دوست که جان قالب مهر و وفاست	...	...
۷۴-	ای دوست بسوی این فرومانده بیا	...	...
۷۵-	ای آنکه هم اسیر دامت باشد	...	...
۷۶-	شام آمد و رفت سر پیاپوس خیال	...	۳۹۵
۷۷-	تا کی رمدم شفق برشد از چشم	...	...
۷۸-	بر فول تو اعتماد نتوان بردن	...	...
۷۹-	گر در طلب دوست پرد نای نومست غمگین مغنو	...	...
۸۰-	شب چیست سویدای دل اعلی دل	...	۳۹۶
۸۱-	هرچند شبی که میهنش نردم	...	...
۸۲-	در تبه من اگر غباری بینی	...	...
۸۳-	هرچند نواں به سر و سامان بودن	...	...
۸۴-	بازی خور روزگار بودم همه عمر	...	۳۹۷
۸۵-	هرگر که ز زخمه زخم برچنگ زند	...	...
۸۶-	یارب نفس سرازه بیزم بخشند	...	...
۸۷-	قانع نیم از بهشت نیزم بخشند	...	...
۸۸-	او راست اگر هزار چیزم بخشند	...	۳۹۸
۸۹-	شرطست که روی دل خراسم همه عمر	...	...
۹۰-	نی شسته زخم ناو ک و سمشبرم	...	...
۹۱-	تا مو لب شهرنار زین راه گزشت	...	...
۹۲-	وقت ست که آسمان موجه نازد	...	۳۹۹
۹۳-	باید که دلت ز غصه در غم نشود	...	...

۳۹۹	...	۹۴- ای درده به آرائش گنار پیچ
...	...	۹۵- داری چه هراس جانسنای از مرگ
...	...	۹۶- دانیم نه آئین شکبت نه نکوست
۳۰۰	...	۹۷- دارم دل شاد و دیده بینای
...	...	۹۸- ای درده به مهر زرفشانی تعلیم
...	...	۹۹- باید نه جهانی دگر ایجاد شود
...	...	۱۰۰- ناچند بهنگمه سلامت بانی
۳۰۱	...	۱۰۱- ای تیره زمین نه بوده بستر من
...	...	۱۰۲- آرا نه ز دست بی زری نامالست
...	...	۱۰۳- اوراق زمانه در نوشته و گزشت
...	...	۱۰۴- عمرست نه در خم خرم سافی
۳۰۲	...	۱۰۵- بخشید به نایب سخنور بزدان
...	...	۱۰۶- امروز نه روز غد و نوروز بود
...	...	۱۰۷- لازم به نشاط این چنین برگشتن
...	...	۱۰۸- خواندیم سخنهای محب سسار
۳۰۳	...	۱۰۹- ای روی تو همچو مهر گنی افروز
...	...	۱۱۰- ای آینه به شعر نام و سواد رخ است
...	...	۱۱۱- جانکه سواره سوخ حشمی ورزد
۳۰۴	...	۱۱۲- در دلبه شهر روان باز آمد
...	...	۱۱۳- از شعر نام واد بهر در مسجست
...	...	۱۱۴- ز میان نه همسده در روی مائیم
۳۰۵	...	۱۱۵- دوسه جهانمان دو رویه مکوی
...	...	۱۱۶- هر روز نه ز ساد زبان گردند
...	...	۱۱۷- ای ... ساز واد جشی
۳۰۶	...	



شماره	مطلع	صفحه
۱۱۸-	نام اب و جد و عم نه گیرند این قوم	۳۰۶
۱۱۹-	یارب تو کجائی که بما زنده می	...
۱۲۰-	آن کیست که جسم ملک را جان باشد	۳۰۷
۱۲۱-	در دیده آن که محور یخ و یاس است	...
۱۲۲-	هر چند خرد ز ناب می پست شود	...
۱۲۳-	سر تا سر دهر عشرتستان نو باد	...
۱۲۴-	سبحان الله تن اعلیٰ حضرت	۳۰۸
۱۲۵-	یک روز پیر ف ناوه گوئی غالب	...
۱۲۶-	گر ذوق سخن بدهر آئین بودی	...
۱۲۷-	ای درده بمهر زرفشانی تعبم	۳۰۹
۱۲۸-	قطعه : تکر خانه چین شد درم این ارنک	...
۱۲۹-	تاریخ : غالب چو ز ناسازی فرجام نصیب	...
۱۳۰-	چون معتبرالدوله بدان سیرت خوب	۳۱۰
۱۳۱-	نواب که شد ز شوکت اقبالش	...
۱۳۲-	در قاطع برهان نگر و اقبالش	...
	معنیات	۳۱۱
	ابیات	۳۱۱
	تقریظ از اسد الله خان غالب	۳۱۲
۳۱۸	تاریخ اختتام انطباع دیوان از میر مهدی مجروح	...

# کلیات غالب فارسی

(جلد سوم)

از

مرزا اسد الله خان غالب

مرتبہ

سید مرتضیٰ حسین فاضل لکھنوی







اسد الله الغالب<sup>۱</sup>

غزلیات

ردیف الف

۱

ای به خلا و ملا خوی تو هنگامه را  
با همه در گفتگو بی همه با ماجرا  
شاهد حسن ترا در روش دلبری  
طره پر خم صفات موی میان ماسوا  
دیده و ران را دند دید نو پیش فزون  
از نگه تیزرو گشته نگه توتیا  
آب نه بخشی بزور خون سکندر هدر  
جان نپذیری به هیچ نقد خضر ناروا  
بزم ترا شمع و گل خستگی بوترا  
ساز ترا زبر و واقعه کربلا

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۴۱ ، عوض بسم الله ، اسد الله الغالب - کلیات  
چاپ لکهنو ۳۵۳ ، بسم الله عوض اسد الله الغالب - نسخه چاپی بدون  
عنوان - انتخاب غالب ۳ ، بسم الله هم دارد و عنوان "غزلیات الف"  
سه شعر -

تکبتیان ترا قافله بی آب و نان  
 نعمتیان ترا مائده بی اشتها  
 گرمی نبض کسی کز تو به دل داشت سوز  
 سوخته در مغز خاک ریشه دارو گیا  
 مصرف زهر ستم داده پیاد تو ام  
 سبز بود جای من در دهن اژدها  
 کم مشمر گریه ام زان که بعلم ازل  
 بوده درین جوی آب گردش هفت آسیا  
 ساده ز علم و عمل ، مهر تو ورزیده ایم  
 مستی ما پایدار باد ما ناشتا  
 خلد به غالب سپار زانکه بدان روضه در  
 نیک بود عندلیب خاصه نوائین نوا

## ۲

تعالی الله برحمت شاد کردن بی گناهان را<sup>۱</sup>  
 خجل نه پسندد آزرم کرم بی دستگهان را  
 خوی شرم گنه در پیشگاه رحمت عادت  
 سهیل و زهره افشاند ز میما روسیاهان را  
 زهی دردت نه با یک عالم آشوب جگر خانی  
 دود در دل گدایان را و در سر پادشاهان را

---

۱- یازده شعر -

۲ - دیوان چاپ دعلی ۲۴۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۵۴ - انتخاب ۴  
 دو شعر -

به حرفی حلقه در گوش افگنی آزاد<sup>۱</sup> مردان را  
 بخوابی مغز در شور آوری بالین پناهان را  
 ز شوق بی قراری آرزو خارا نهادان را  
 به بزم لای خواری آبرو پرویز جاهان را  
 به داغ شادم اما زین خجالت چون برون آیم  
 که رشکم در جحیم<sup>۲</sup> افگند خلد آرامگاهان را  
 به دلمهاریختی یک سرشکستن هم ز یزدان دان  
 که لختی بر خم زلف و کله زد کج کلاهان را  
 بنازم خوبی خون گرم محبوبی که در مستی  
 کند ریش از مکیدن زبانه عذر خواهان را  
 به می آسایش جانها بدان ماند که ناگاهان  
 گذر بر چشمه افتد تشنه لب گم کرده راهان را  
 ز جورش داوری بردم به دیوان لیک زین غافل  
 که سعی رشکم از خاطر برد نامش گواهان را  
 گسست تار و بود پرده ناموس را نازم  
 که دام رغبت نظاره شد رسوا نگاهان را  
 نشاطِ مستی حق دارد از مرگ ایتم غالب  
 چراغم چون گل آساید نسیم صبح گاهان را<sup>۳</sup>



- 
- ۱ - دیوان طبع دهلی "آزاده مردان" -  
 ۲ - دیوان "جحیم افکنده" -  
 ۳ - دوازده شعر -

خاموشی ما گشت بدآموز بتان را<sup>۱</sup>  
 زین پیش وگرنه اثری بود فغان را  
 منت کشی تاثیر وفائیم که آخر  
 این شیوه عیان ساخت عیار دگران را  
 در طبع بهار این همه آشفتگی از چیست  
 گوئی که دل از بیم تو خون گشته خزان را  
 موی که برون نامده باشد چه نماید  
 بیهوده در اندام تو جستیم میان را  
 طاقت نتوانست بهنگامه صرف شد  
 دادیم بدست غمت از ناله عنان را  
 تا شاهد رازت به خموشی شده رسوا  
 چون پرده برخسار فرو هشت بیان را  
 در مشرب بی داد تو خونج می ناب ست  
 کز ذوق بخیازه در افکنده کمان را  
 بر طاعتیان فرخ و بر عشرنیان سهل  
 نازم شب آدینه ماه رمضان را  
 اینک زده ام بال تقاضا ز دو مصرع  
 تا مژده معراج دهم سعی بیان را  
 زنسان که فرو رفته<sup>۲</sup> به دل پیر و جوان را  
 مژدان نو جوهر بود آئینه جان را

۱ - دیوان چاپ دهلی ۲۴۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۵۴ - انتخاب ۴  
 شش شعر -

۲ - در دیوان غالب چاپ دهلی همین طور چاپ شده است -

واداشت سگ کوی تو زین حد شناسی  
 در پای تو می‌خواستم افشاند روان را  
 بر تربتم از نخل قدت جلوه فرو بار  
 تا خاک کند نویر ازان پای نشان را  
 جستیم سراغ چمن خلد به مستی  
 در گرد خرام تو ره افتاد گمان را  
 ای خا ت درت قبله جان و دل غالب  
 دز فیض تو پیرایه هستیست جهان را  
 تا نام تو شیرینی جان داده به گفتن  
 در خویش فروبرده دل از مهر زبان را  
 بر آمت تو دوزخ جاوید حرامست  
 حاشا نه شفاعت نه کنی سوختگان را<sup>۱</sup>



چون عذار خویش دارد نامه اعمال ما<sup>۲</sup>  
 ساده بر کار فراوان شرم اندک سال ما  
 میل ما سوی وی و میلش بسوی چون خودیست  
 آرد از خود رفتنش ناگه باستقبال ما  
 حال ما از غیر می‌پرسی و منت می‌بریم  
 آگهی باری نه آگه نیستی از حال ما !  
 عیش و غم در دل نمی‌استد خوشا آزادی  
 باده و خونابه کسانست در غربال ما

۱ - دیوان چاپ دهلی "هستی است" -

۲ - شانزده بیت -

۳ - دیوان چاپ دهلی ۴۴۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۵۵ - انتخاب ۵ دو شعر -



نقش ما در خاطر یاران دژم صورت گرفت  
 بسکه رو درهم کشید آئینه از تمثال ما  
 بیشتر سازید و بگدازید هر جا تیشه ایست  
 خون گرم کوهکن دارد رگ قیفال ما  
 ما همای گرم پروازیم فیض از ما مجوی  
 سایه همچون دود بالا میرود از بال ما  
 خضر و در سرچشمه حیوان فرو غلتیدنش  
 لغزش پائست کش رودانه در دنبال ما  
 خاک را از ابر ادرار معین داده اند  
 پی می پارینه بر ما رانده اند امسال ما  
 با چنین<sup>۲</sup> گنجینه ارزد اژدهای همچنین  
 حلقه بر گرد دل ما زد زبان لال ما  
 جان غالب تاب گفتاری گمانداری هنوز؟  
 سخت بی دردی که می پرسی ز ما احوال ما!<sup>۳</sup>



گریائی مست ناگه از در گزار ما  
 کل ز بالیدن رسد تا گوشه دستار ما  
 وحشتی در طالع کاشانه ما دیده است  
 می پرد چون رنگ از رخ سایه از دیوار ما

۱ - دیوان چاپ دهلی "پی می پارینه".

۲ - دیوان چاپ دهلی "با" ندارد.

۳ - یازده بیت.

- دیوان چاپ دهلی ۲۴۵، کلیات چاپ لکهنو ۳۵۶، انتخاب ۵.

گوشه گیرانیم و محو پاس ناموس خودیم  
 آبروی ما گداز جوهر رفتار ما  
 خسته، عجزیم و از عاجز گنه مقبول نیست  
 تکیه دارد بر شکست توبه استغفار ما  
 سخت جانیم و قش خاطر ما نازکست  
 کارگاه شیشه پنداری بود کهنسار ما  
 میفزاند در سخن رنجی که بردل می رسد  
 طوطی آئینه ما می شود زنگار ما  
 از گداز یکجهان هستی صبوحی کرده ایم  
 آفتاب صبح محشر سافر سرشار ما  
 سرگرانیم از وفا و شرمساریم از جفا  
 آه از ناکامی سعی تو در آزار ما  
 چات 'لا' اندر گریبان جهات افکنده ایم  
 بی جهت بیرون خرام از پرده پندار ما  
 ذره جز در روزن دیوار نکشودست بار  
 جنس بی تابی بدزدی برده از بازار ما  
 از نیم باران نشاط گل به آموز تو شد  
 گریه ابر بهاری کرده آبی کار ما  
 غالب از صهبای اخلاق ظهوری سرخوشیم  
 پاره بیش است از گفتار ما کردار ما

نمی بینم در عالم نشاطی کسان مارا  
 چو نور از چشم ناینا ز ساغر رفت صهبا را  
 مکن ناز و ادا چندین دلی بستان و جانی هم  
 دماغ نازک من بر نمی تابد تقاضا را  
 مراب آتش از افسردگی چون شمع تصویرم  
 فریب عشق بازی می دهم اهل تماشا را  
 من و ذوق تماشای کسی کز تاب رخسارش  
 جگر بر تابه چسپد آفتاب عالم آرا را  
 چه لب تشنه است خاتم کستین گردباد من  
 چو اشک از چهره از روی زمین برچید دریا را  
 خیالش را بساطی بهر پا انداز می جستم  
 پسندیدم به مستی محل خواب زلیخا را  
 دل مایوس را تسکین بمردن میتوان دادن  
 چه امیدست آخر خضر و ادریس و مسیحا را  
 بهار نیست و خال از جلو کمال امتلا دارد  
 به رگ نشتر زن از موج خرام ناز صحرا را  
 سروکارم بود با ساقی ناز تندی خویش  
 نفس در سینه می لرزد ز موج باده مینا را  
 خطی بر هستی عالم کشیدیم از مره بستن  
 ز خود رفتیم و هم با خویشتن بردیم دنیا را  
 در آغوش تغافل عرض یکرنگی توان دادن  
 تپی تا می کنی پهلوی بما بنموده جا را

نمی رنجد که در دام تغافل می تپد صیدش  
 نمی داند چه پیش آمد نگه بی محابا را  
 زمین گوئی ست کو مجنون که من بردم زمیدانش  
 غبارم در نورد خود فرو پیچید صحرا را  
 از بیگانگی ها می تراود آشنائیها  
 حیا می ورزد و در پرده رسوا می کند مارا  
 حذر از زمهریر سینه آسودگان غالب  
 چه منت ها که بر دل نیست جان نا شکیا را<sup>۱</sup>



پس از کشتن بخواب دید نازم بدگونی را<sup>۲</sup>  
 بخود بیچد که هی می دی غلط کرده فلانی را  
 دلم بر رنج نا برداری فرهاد می سوزد  
 خداوندا! بیامرزان شهید امتحانی را  
 دریغ از حسرت دیدار ورنه جای آن دارد  
 که بی رویت بدشمن داده باشم زندگانی را  
 سرشتم را بیالودند تا سازند از لایش  
 پر پروانه و منقار مرغ بوستانی را  
 چو خود را ذره گویم رنجد از حرفم زهی طالع  
 ز خود میداندم بی مهر نازم مهربانی را  
 پیاپی جان فشاندن شرمسارم کرد میدانم  
 که داند ارزشی نبود متاع رائگانی را

۱- پانزده بیت -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۴۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۵۷ - انتخاب ۶ یک شعر -

فدایت دیده و دل رسم آرایش میپرس از من  
 خراب ذوق گلچینی چه داند باغبانی را  
 چه خیزدگر هوس گنج امیدم در دل افشاند  
 درین کشور روائی نیست نقد شادمانی را  
 نشاط لذت آزار را لازم که در مستی  
 هلاک فتنه دارد ذوق مرگ ناگهانی را  
 میپرس از عیش نومیدی که دندان در دل افشردن  
 اساس محکمی باشد بهشت جاودانی را  
 سراسر غمزه هایت لاجوردی بود و من عمری  
 به معشوق پرستیدم بلای آسائی را  
 بجز سوزنده اخگر گل نه گنجد در گریبانم  
 بدآموز عتابم برنتابم مهربانی را  
 دلم معبود زردشتست غالب فاش میگوید  
 به خس یعنی قلم من داده ام آذر افشانی را



## ۸

محوکن نقش دوی از ورق سینه<sup>۱</sup> ما  
 ای نگاهت الف صیقل آئینه<sup>۲</sup> ما  
 وقف تاراج غم تست چه بیدا چه نهان  
 همچو رنگ از رخ ما رفت دل از سینه<sup>۱</sup> ما  
 چه تماشاست ز خود رفته<sup>۲</sup> خوبشت بودن  
 صورت ما شده عکس تو در آئینه<sup>۲</sup> ما

۱- چاپ لکهنو "آذر فسانی" بدال مهمه - سیزده شعر -  
 ۲- دیوان چاپ دهلی ۲۳۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۵۸ - انتخاب ۶ دو شعر -

عرصه بر الفت اغیار چه ننگ آمده است  
 خوش فرو رفته به طبع تو خوشا کینه<sup>۱</sup> ما  
 محشم زاده اطراف بساط عدمیم  
 گوهر از بیضه<sup>۲</sup> عنقااست به گنجینه<sup>۳</sup> ما  
 نیست مستان ترا تفرقه بدر و هلال  
 باده مهتاب بود در شب آدینه<sup>۴</sup> ما  
 غالب امشب همه از دیده چکیدن دارد  
 خون دل بود مگر باده دوشینه<sup>۵</sup> ما<sup>۱</sup>



سوزا عشق تو پس از مرگ عیانست مرا<sup>۲</sup>  
 رشته<sup>۱</sup> شمع مزار از رگ جانست مرا  
 می نگنجم زطرب در شکن خلوت خویش  
 حلقه<sup>۳</sup> بزم که چشم نگرانست مرا  
 هر خراشی که ز رشک تم افتد بر دل  
 در سپاس دم تیغ تو زبانست مرا  
 دل خود از تست و هم از ذوق خریداری تست  
 این همه بحث که در سود و زیانست مرا  
 جوی از باده و جوی ز غسل دارد خند  
 لب لعل تو هم این ست و هم آنست مرا  
 چون پری زاد که در شیشه فرودش آرند  
 روی خوبت بدل از دیده نهانست مرا

۱ - هفت بیت -  
 ۲ - دیوان چاپ دهلی ۲۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۵۸ - انتخاب ۷ سه شعر -

به تگ و تاز من افزود گستن یک دست  
 در رخت رشته امید عنانست مرا  
 بیخودی کرده سبکدوش فراغی دارم  
 کوه اندوه رگ خواب گرانست مرا  
 خاراها از اثر گرمی رفتارم سوخت  
 متنی بر قدم رادروانست مرا  
 رهرو تفته در رفته به آیم غالب  
 توشه بر لب جو مانده فشانست مرا



## ۱۰

آشنایانه کشد خار رخت دامن ما  
 گوئی این بود ازین پیش به پیراهن ما  
 بی تو چون باده که در شیشه هم از شیشه جداست  
 نبود آمیزش جان در تن ما با تن ما  
 سایه و چشمه به صحرا دم عیسی دارد  
 اگر اندیشه منزل نشود رهن ما  
 تا رود شکوه تیغ ستم آسان از دل  
 بخیه بر زخم پریشان فتد از سوزن ما  
 دوست با کینه ما مهر نهان می‌ورزد  
 خود ز رشکست اگر دل برد از دشمن ما  
 می‌برد مور مگر جان سلامت ببرد  
 تاجه برقست که شد نامزد خر من ما

۱ - ده شعر -

۲ - دیوان چاپ دهلی ۲۳۸ ، کلیات چاپ لکهنو ۳۵۹ ، انتخاب ۸ -

دعویِ عشق ز ما کیست که باور نکند  
می جهد خون دل ما ز رگ گردن ما  
سخن ما ز لطافت نپزیرد تحریر  
نشود گرد نمایان ز رم توسن ما  
طوطیان را نبود هرزه جگر گون منقار  
خورده خون جگر از رشک سخن گفتن ما  
ما نبودیم بدین مرتبه راضی غالب  
شعر خود خواهش آن کرد که گردد فن ما

## ۱۱

نقشی ز خود به راه گزر بسته ایم ما<sup>۲</sup>  
بر دوست راه ذوق نظر بسته ایم ما  
با بنده خود این همه سختی نمی کنند  
خود را به زور بر تو مگر بسته ایم ما  
دل مشکن و دماغ و دل خود نگاه دار  
کاین خود طلسم دود و شرر بسته ایم ما  
بر روی حاسدان ره<sup>۳</sup> دوزخ کشوده رشک  
از بهر خویش جنت در بسته ایم ما  
فرمان درد تا چه روائی گرفته است  
صد جا چو فی بناله کمر بسته ایم ما

۱ - ده شعر

۲ - دیوان چاپ دهلی ۲۴۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۵۹ - انتخاب ۸ مه شعر -

۳ - دیوان چاپ دهلی "ره دوزخ" - کلیات چاپ لکهنو "در دوزخ" -



سوز ترا روان همه در خویشتن گرفت  
 از داغ تهمت به جگر بسته ایم ما  
 گوئی وفا ندارد اثر هم بما گرای  
 زین سادگی که دل به اثر بسته ایم ما  
 تا در وداع خویش چه خون در جگر کنیم  
 از کوی دوست رخت سفر بسته ایم ما  
 هرجاست ناله عمت ما حق گزار اوست  
 حرزی بیال مرغ سحر بسته ایم ما  
 از خوان نطق غالب شیرین سخن بود  
 کاین مایه زلدها ز شکر بسته ایم ما

در گرد غربت آئنه دار خودیم ما  
 یعنی ز بیکسان دیار خودیم ما  
 دیگر ز سازی خودی ما صدا مجوی  
 آوازی از گسستن تار خودیم ما  
 از بس که خاطر هوس گل عزیز بود  
 خون گشته ایم و باغ و بهار خودیم ما  
 ما جمله وقف خویش و دل ما ز ما پُرست  
 گوئی هجوم حسرت کار خودیم ما  
 از جوش قطره همچو سرشک آب گشته ایم  
 اما همان بچیب و کنار خودیم ما

مشت غبار ماست پراکنده سو به سو  
 یارب بدهر در چه شمار خودیم ما  
 با چون توئی معامله بر خویش منت است  
 از شکوه تو شکرگزار خودیم ما  
 روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم  
 شمع خموش کلبه تار خودیم ما  
 درکار ماست ناله و ما در هوای او  
 پروانه چراغ مزار خودیم ما  
 خاک وجود ماست بخون جگر خدیر  
 رنگینی قماش شمار خودیم ما  
 هر آس خبر ز حوصله خویش میدهد  
 بدستی حریف و خار خودیم ما  
 تار نگه پیرو ما سلک گودر است  
 رفتار پای آبله دار خودیم ما  
 غالب چو شخص و عکس در آئینه خیال  
 با خویشتن یکی و دو چار خودیم ما

به شغل انتظار مهوشان در خلوت شبها  
 سر تار نظر شد رشته تسبیح کوکبها  
 بروی برگ گل تا قطره شبم نه پنداری  
 بار از حسرت فرصت بدندان میگذرد لها

۱- سیزده شعر-

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۱- کلیات چاپ لکهنو ۳۶۰ انتخاب غالب ۹-

بخلوتخانه<sup>۱</sup> کام<sup>۲</sup> نهنگ<sup>۳</sup> لا، زدم خود را  
 ستوه آمد دل از<sup>۴</sup> هنگامه<sup>۵</sup> غوغای مطلبها  
 ...  
 ... نیاید خشت مثل استخوان بیرون ز قالبها  
 خوشا بیرنگی دل دستگاه شوق را نازم  
 نمی بالد بخویش این قطره از طوفان مشربها  
 ندارد حسن در هر حال از مشاطگی غفلت  
 بود تهنیدی خط سبزه خط در ته لبها  
 خوشا رندی و جوش ژنده رود و مشرب عذیش  
 به لب خشکی چه میری در سراستان مذهبها  
 تو خوی پنداری و دانی که جان بدم نمیدانی  
 که آتش در نهادم آب شد از گرمی تبها  
 مبادا همچو تار سبزه از هم بگسلد غالب  
 نفس با این ضعیفی برنتابد شور یارها<sup>۱</sup>

## ۱۲

پس از عمری که فرسودم بمشق<sup>۲</sup> پارسائیه<sup>۳</sup>  
 گدا گفت و بمن تن در نداد از خود نمائیه<sup>۴</sup>  
 فغان زان بلهوس<sup>۵</sup> برکش محبت پیشه کش کزمن  
 رباید حرف و آموزد بدشمن آشنائیه<sup>۶</sup>

۱ - نه شعر

۲ - دیوان چاپ دهلی ۲۵۲ - چاپ نول کشور ۳۶۱ - انتخاب غالب ۱۰ -

۳ - در هر دو نسخه چاهی بهمین صورت ضبط شده -

بت مشکل پسند از ابتذال شیوه می‌رنجید  
 بگوئیدش که از عمر ست آخر بی وفائیها  
 نشد روزی که سازم طره اجزای گریبانرا  
 بدستم چاکها چون شانه ماند از نارسائیها  
 نیرزم التفات دزد و رهن بی نیازی بین  
 متاعم را بغارت داده‌اند از ناروائیها  
 بروز رستخیز از جنبش خاکم بر آشوی  
 تو و یزدان چه سازد کس بدین صبر آزمائیها  
 کدوی چون زمی یابم چنان بر خویشتن بالم  
 که پندارم سرآمد روزگار بی نوائیها  
 چه خوش باشد دو شاهد را به بحث ناز پیچیدن  
 نگه در نکته زائیها نفس در سرمد سائیها  
 سخن کوتاه مرا هم دل بتقوی مائلست اما  
 ز ننگ زاهد افتادم بکافر ماجرائیها  
 نرنجم گر بصورت از گدایان بوده‌ام غالب  
 بدارالملک معنی میکنم فرمان روائیها

## ۱۵

جان برنتابد ای دل هنگمه<sup>۱</sup> ستم را<sup>۲</sup>  
 از سینه ریز بیرون مانند تیغ دم را  
 از وحشت بروم بنگر غم درونم  
 آمیزش شریبی باشد بهوش رم را

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاب دهلی ۲۵۲ - کلیات چاپ نول کشور لکهنو ۳۶۱ -

گویند می نویسد قاتل برات خیری  
یا رب شکسته باشد بر نام ما قلم را  
در رهت نیست از پا فتادن من  
بر دیده می نشانم در هر قدم قدم را  
سوگند کشتنم خورد از غصه جان سپردم  
کردم ز بی نیازی خون در جگر قسم را  
در نامه تا نبشتی بر من نوید قتلی  
در دل چو جوهر تیغ جا داده ام رقم را  
بیدادگر ندارد سرمایه تواضع  
تیغت برسم یغما از ما ربوده خم را  
کاشانه گشت ویران ویرانه دلکشاتر  
دیوار و در نه سازد زندانیان غم را  
مانند خارزاری کاتش زنند در وی  
سوزد ز بیم خویت اجزای ناله هم را  
در مشرب حریفان منع است خود نمائی  
بنگر که چون سکندر آئینه نیست جم را  
زاهد مناز چندین زنازم ار گسرس  
از جیبه ام نه دزدد کس سجده صنم را  
اشکی نماند باقی از فرط گریه غالب  
سیلی رسید و گوئی از دیده شست غم را

## ۱۶

من آن نیم که دگر می توان فریفت مرا  
 فریبش که مگر می توان فریفت مرا  
 به حرف ذوق نگه می توان ربود مرا  
 به وهم تابی کمر می توان فریفت مرا  
 ز ذکر مل به گمان می توان فکند مرا  
 ز شاخ گل به ثمر می توان فریفت مرا  
 ز درد دل که به افسانه در میان آید  
 به نیم جنبش سر می توان فریفت مرا  
 ز سوز دل که به وا گوید بر زبان گزرد  
 به یک دو حرف حذر می توان فریفت مرا  
 من و فریفتگی هرگز آن محال اندیش  
 چرا فریفت اگر می توان فریفت مرا  
 خدنگ جز به گرایش کشاد نه پذیرد  
 ازو به زخم جگر می توان فریفت مرا  
 ز باز نامدن نامه بر خوشم که هنوز  
 به آرزوی خبر می توان فریفت مرا  
 شب فراق ندارد سحر ولی یک چند  
 به گفتگوی سحر می توان فریفت مرا  
 نشان دوست ندانم جز اینکه پرده در است  
 ز در به روزن در می توان فریفت مرا

گرسنه چشم اثر نیستم که در ره دید  
 به کیمیای نظر می‌توان فریفت مرا  
 سرشت من بود این ورنه آن نیم غالب  
 که از وفا به اثر می‌توان فریفت مرا

## ۱۷

ز من گرت نبود باور انتظار بیا  
 بهانه بجوی مباش و ستیزه‌کار بیا  
 بیک دو شیوه مسم دل نمی شود خورسند  
 بمرگ من که بسامان روزگار بیا  
 بهانه جوست در الزام مدعی شوق  
 یکی برغم دل ناامیدوار بیا  
 هلاک شیوه تمکین مخواه مستان را  
 عنان گسسته تر از باد نوبهار بیا  
 ز ما گسستی و با دیگران گرو بستی  
 بیا که عهد وفا نیست استوار بیا  
 وداع و وصل جداگانه لذتی دارد  
 هزار بار برو صد هزار بار بیا  
 تو طفل ساده دل و همنشین بدآموزست  
 جنازه گر نه‌توان دید بر مزار بیا  
 فریب خورده نازم چها نمیخواهم  
 یکی به پرشش جان امیدوار بیا

۱- دوازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۲ -

ز خوی تست نهاد شکیب نازک تر  
 بیا که دست و دلم می‌رود ز کار بیا  
 رواج صومعه هستیست زینهار مرو  
 متاع می‌کده مستیست هوشیار بیا  
 حصار عافیتی گر هوس کنی غالب  
 چو ما به حلقه رندان خاکسار بیا

## ۱۸

چون به قاصد بسپرم پیغام را  
 رشک نگزارد که گویم نام را  
 گشته در تاریکی رزم نهان  
 کو چراغی تا بجویم شام را  
 آن میثم باید که چون رزم بجام  
 زور می در گردش آرد جام را  
 بیگناهم پیر دیر از من مرنج  
 من به مستی بسته‌ام احرام را  
 از دل تست آنچه بر من می‌رود  
 می‌شناسم سختی ایام را  
 تا نیفتد هر که تن پرور بود  
 خوش بود گر دانه نبود دام را  
 بسکه ایمانم بغیب است استوار  
 از دهان دوست خواهم کام را

۱- یازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۷ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۶۳ -



ما کجا او کو ، چه سودا در سرست  
 ذره های آفتاب : آشام را  
 به باغستان تسوحت عام است دایم خاص را  
 به عشق خاص است هر دم عام را  
 دلستان در خشم و غالب بوسه جوی  
 شوق نشناسد همی هنگام را

## ۱۹

در هجر طرب بیش کند تاب و تم را  
 مهتاب کف مار سیاهست شبنم را  
 آوخ که چمن جستم و گردون عوض گل  
 در دامن من ریخته پای طلم را  
 ساز و قدح و نغمه و صبا همه آتش  
 یابی ز سمندر ره بزم طرب را  
 در دل ز تمنای قدم بوس تو شوربست  
 شوق چه نمک داده مذاق ادب را  
 از لذت بیداد تو فارغ نتوان زیست  
 دریاب عیار گله بی سیم را  
 ترسم که دهد ناله جگر را بدریدن  
 قطع نظر از جیب بدوزید لب را  
 از ناله به نبض بنه ای دوست سرانگشت  
 مانند فی اندر ستخوان جوی تم را

۱- ده شعر

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۰۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۴ -

ساقی به نمی گز قلیح باده چکانی  
 بر خلد بخندان لب کوثر طلسم را  
 در من هوس باده طبیعیت که غالب  
 بهانه به جمشید رساند نسیم را

## ۲۰

بر نمی آید ز چشم از جوش حیرانی مرا  
 شد زنگه ، زنار تسبیح سلیمانی مرا  
 دامن افشاندم بجیب و مانده در بند تم  
 وحشتی کو تا برون آرد ز عریانی مرا  
 وه! که پیش از من بیابوس کسی خواهد رسید  
 سجدۀ شوقی که می بالد به پیشانی مرا  
 همچنین بیگانه زی با من دل و جان کسی  
 بدگمان کردم اگر دانم که میدانی مرا  
 بهمه خرسندی از وی شکوه ها دارم همی  
 تا نداند صید پرسشهای پنهانی مرا  
 بر نیایم با روانیهای طبع خویشتن  
 موج آب گوهر من کرده طوفانی مرا  
 تا براهت مردم و یک ره بخاکم نامدی  
 دوزخی گردیده اندوه پشیمانی مرا  
 خویش را چون موج گوهر گرچه گرد آورده ام  
 دل پرست از ذوق انداز پر افشانی مرا

۱- نه شعر

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۴ -

تشنه لب بر ساحل دریا ز شیرت جان دهم  
 گریه موج افتد گمان چین پیشانی مرا  
 با سراج الدین احمد چاره جز تسلیم نیست  
 ورنه غالب نیست آهنگ غزل خوانی مرا

## ۲۱

از وهم قطر گيست كه در خود گهيم ما  
 اما چو وارسيم عمان قلزيم ما  
 در خاك از هوای گل و شمع فارشيم  
 از تو من تو طالب نقش سميم ما  
 تمكين ما ز چرخ سبكسر به باد رفت  
 خوش دستگاه انجمن انجيم ما  
 مردم به آيينه تشنه خون همنده و بس  
 خون می خوريم چون هم از بن مردميم ما  
 از حد گزشت شمله دستار و ريش شيخ  
 حيران اين درازی يال و ديم ما  
 دستت ز ما نه شوی مسيحا نه زیر خاك  
 آب از تف نهيب صدای قديم ما

۱- ده شعر در دیوان چاپ دهلی مصرع ثانی باین طور ضبط شده است:  
 "ورنه غالب می گرد ذوق غزل خوانی مرا"  
 و در کلیات مطابق متن است -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۵ -

۳- دیوان چاپ دهلی "به باد رفت" کلیات چاپ لکهنو "به یاد رفت" -

پنهان به عالم ز بس عین عالم  
 چون قطره در روانی دریا گیم ما  
 مارا مدد ز فیض ظهوری ست در سخن  
 چون جام باده راقبه خوار خمیم ما  
 غالب ز هند نیست نوای که می کشم  
 گوئی ز اصفهان و هرات و قیم ما<sup>۱</sup>



## ۲۲

به گیتی شد عیان از شیوه عجز اضطرار ما<sup>۲</sup>  
 ز پشت دست ما باشد قماش روی کر ما  
 به بیم افکنده می را چاره رنج خار ما  
 قدح بر خویش می لرزد ز دست رعشه دار ما  
 خوشا جانی که اندوهی فروگیرد سراپایش  
 ز نومیدی توان پرسید لطف انتظار ما  
 نشستن بر سر راه تحیر عالمی دارد  
 که هر کس می رود از خویش میگردد دوچار ما  
 چو بوی گل جنون تازیم از مستی چه می بوسی  
 گسستن دارد از صد جا عنان اختیار ما  
 فروزد هر قدر رنگ گل افزاید تب و تابش  
 کباب آتش خویش ست پنداری بهار ما  
 حریفان شورش عشق ترا بی پرده دیدندی  
 بدامان گر نه گشتی موسم گل پرده دار ما

۱- نه شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۸ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۵ -

هنوز از مستی چشم تو می‌بالد تماشائی  
 بموج باده ماند پرتو شمع مزار ما  
 بدین تمکین حریف دستبرد ناله نتوان شد  
 بود سنگ فلاخن مرصدا را کوهسار ما  
 خوشا آوارگی گر درنورد شوق ببرند  
 بتار دامنی شیرازه مشقت غبار ما  
 بدین یک آسمان دردانه می‌بینی نمی‌بینی  
 که ماه نو شد از سودن کف گوهر شمار ما  
 نهال شمع را بالیدن از کاهیدنست اینجا  
 گداز جوهر هستی ست غالب آبیاری ما

## ۲۳

پایان محبت یاد می‌آرم زمانی را  
 که دل عهد وفا نابسته دام دلستانی را  
 فسونی کو که بر حال غریبی دل بدرد آرد  
 بداندیشی باندوه عزیزان شادمانی را  
 اجازت داد پیشش یک دو حرف از درد دل گفتم  
 پس از دیری که بر خود عرضه دادم داستانی را  
 جهان هیچ ست باوی لاجرم زینها چه اندیشد  
 گرفتم کز فغانم دل زهم باشد جهانی را

۱- دوازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۹- کلیات ۳۶۶ -

۳- دیوان چاپ دهلی "دل به درد آید" -

ندارم تاب ضبط راز و می ترسم ز رسوائی  
 مگر جویم ز بهر همزبانی ییزبانی را  
 کشاد شستش از سستی ندارد دلنشین تیری  
 مگر بر من گمارد آسان زورین کمانی را  
 بیا در گلشن بختم که در هر گوشه بنمایم  
 ز جوش لاله و گل در حنا پای خزانی را  
 کمال درد دل اصلست در ترکیب انسانی  
 بخون آغشته اند اندرین هر موی جانی را  
 خورم خوف از تو بیهوده لیکن از زاری چه کم گردد  
 اگر شد زهره آب و برد اجزای فغانی را  
 بشهر از دوست بعد از روزگاری یافتم غالب  
 ز عنوان خطی کز راه دور آمد نشانی را

## ۲۲

از تست اگر ساخته پرداخته<sup>۱</sup> ما  
 کفری نبود مطلب بیساخته<sup>۲</sup> ما  
 پرورده<sup>۳</sup> نازیم به رحمت کده<sup>۴</sup> عجز  
 بر پای تو باشد سر افراخته<sup>۵</sup> ما  
 هم طرخی سودا زدگان تو بلا شد  
 کاشانه<sup>۶</sup> اغیار بر انداخته<sup>۷</sup> ما  
 در عشق تو بر ماست دیت اهل نظر را  
 ابروی تو تیغ به خیال آخته<sup>۸</sup> ما

۱- ده شعر-

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۹ - کزیات چاپ لکهنو ۳۶۶ -

حیرانی ما آئینه شهرت یار است  
 شد جاده به کویش نفس باخته ما  
 وقتست که چون گرد ز تحریک نسیمی  
 ریزد پرو بال از قفس فاخته ما  
 بودیم نظر باز و تو بر دل زده باز  
 ای دیده نوازش ز تو ننواخته ما  
 هر جاده که از نقش پئی تست به گلشن  
 چاکست به جیب هوس انداخته ما  
 غالب مدم افسون اقامت که بلائیست  
 دیوانه از بند برون تاخته ما

## ۲۵

خوش وقت اسیری که برآمد هوس ما  
 شد روز نخستین سبد گل قفس ما  
 مهتاب نمکسار بود باده ما را  
 ای بی مزه بی روی تو بزم هوس ما  
 حیرت زده جلوه نیرنگ خیالیم  
 آئینه مدارید به پیش نفس ما  
 آوازه شرع از سر منصور بلند است  
 از شبروی ماست شکوه عسس ما  
 وقتست که خون جگر از درد بجوشد  
 چندان که چکد از مژه دادرس ما

۱- نه بیت -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۷ -

ای بی خبر از نیستی و ذوق فراغش  
 در پیرهن ما نبود خار و خس ما  
 در دهر فرورفته لذت نتوان بود  
 بز قند نه بر شهد نشیند مگس ما  
 طول سفر شوق چه پرسی که درین راه  
 چون گرد فروریخت صدا از جرس ما  
 حوران بهشتی که ندارند گلابی  
 بر خویش فشانند گداز نفس ما  
 هر جا رم سنگیست درآورده سر خویش  
 در بند برومندی نخل هوس ما  
 باشد که بدین سایه و سرچشمه گرایند  
 یاران عزیزاند گروهی ز پس ما  
 خرسندی غالب نبود زین همه گفتن  
 یکبار بفرمای که ای هیچکس ما

شکست رنگ تا رسوا نه سازد بی قرارانرا  
 جگر خونست از بیم نگاهت رازدارانرا  
 ز پیکانهای ناوک در دل گرم نشان نبود  
 به ریگستان چه جوی قطره‌های آب بارانرا  
 بود پیوسته پشت صبر بر کوه از گران جانی  
 چه افسون خوانده در گوش دل امیدوارانرا

۱- دوازده بیت -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۱ - کلیات چاپ لکهنو ۲۶۷ -



کف خاکیم از ما بر نه خیزد جز غبار آنجا  
 فزون از صرصری نبود قیامت خاکسارانرا  
 به ترک جاه گو تا گردش ایام برخیزد  
 که گلخن تاب دایم در نظر دارد بهارانرا  
 در آبی خود به بازی گد اهل حسن تا بینی  
 به روی شعله گرم مشق جولان نی سواران را  
 نه گشت از سجده حق جبهه زهاد نورانی  
 چنان کفروخت تاب باده روی باده خوارانرا  
 دریغ آگاهی کفسردگی گردد سر و برگش  
 ز مستی بهره جز غفلت نه باشد هوشیارانرا  
 ز شیرت میگذارد در خجالت گاه تاثیرم  
 زبون دیدن به دست شیشه سازان کوهسارانرا  
 برنجم غالب از ذوق سخن خوش بودی از بودی  
 مرا لختی شکیب و پاره انصاف یارانرا



سپردم دوزخ و آن داشهای سینه تابش را  
 سرای بود در ره تشنه بوق عتابش را  
 ز پیدائی حجاب جنوه سامان کردنش نازم  
 کف صهباست گوئی پنبه مینای شرابش را

نه دانه تا چه برق فتنه خواهد ریخت بر هوشم  
تصور کرده‌ام بگسستن بند نقایش را  
دم صبح بهار این مایه مدهوشی نمی‌ارزد  
صبا بر مغز دهر افشاند گوئی رخت خوابش را

سوادش داغ حیرانی غبارش عرض ویرانی  
جهان را دیدم و گردیدم آباد و خرابش را  
ز تاب تشنگی جان را نوید آبرو بخشم  
کمند جذبه دریا شناسم موج آبش را

ز من کز بیخودی در وصل رنگ از بوی شناسم  
بهر یک شیوه نازش باز می‌خواهد جوابش را  
سوار توسن نازست و بر خاکم گزر دارد  
ببال ای آرزو چندان که دریایی رکابش را

شکایت نامه گفتم در نوردم تا روان گردد  
همن در راه قاصد ریخت رشکم پیچ و تابش را  
ندانم تا چسان از عهده دردش برون آیم  
ز شادی جان بها گفتم متاع کم میابش را

ز خوبان جلوه وز ما بیخودان جان رونما خواهد  
خریدار ست ز انجم تا به شبنم آفتابش را  
خیالش صید دام پیچ و تاب شوق بود اما  
من از مستی غلط کردم به شوخی اضطرابش را  
به نظم و نثر مولانا ظهوری زنده ام غالب  
رگ جان کرده ام شیرازه اوراق کتابش را

مدام محرم - خطبها بود پیالهٔ ما  
 به کرد مهر تنید ست خط هالهٔ ما  
 زهی ز گرمی خویت نفس گران مایه  
 گداز نالهٔ ما آیار نالهٔ ما  
 چمن طراز جنونیم و دشت و کوه از ماست  
 به مهر داغ شقائق بود قبالهٔ ما  
 به دل ز جور تو دندان فشرده ایم و خوشیم  
 ز استخوان اثری نیست در نوالهٔ ما  
 تو زود مستی و ما رازدار خوی تو ایم  
 شراب در کش و پیانه کن حوالهٔ ما  
 درازی شب هجران ز حد گزشت، بیا  
 فدای روی تو عمر هزار سالهٔ ما  
 جنون به بادیده پرداز گلستان بخشید  
 سواد دیدهٔ آهوست داغ لالهٔ ما  
 ز سعی هرزه به بی حاصلی علم گشتیم  
 چو باد بید پدید آمد از امالهٔ ما  
 همین گداختن است آبروی دل غالب  
 کهر چه ناز فروشد به پیش ژالهٔ ما



- 
- ۱- دیوان چاپ دهلی ۲۶۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۸ -  
 ۲- نه بیت - در مصرع اول "آبروی دل" به "آبروی ما" عوض شده -  
 رجوع کنید به کلیات چاپ لکهنو -

نهفت شوخی بی پرده شور جنگش را  
 ز باده تندی این باده بر درنگش را  
 کدام آئنه با روی او مقابل شد  
 که بی قراری جوهر نه برد زنگش را

چو غنچه جوش صفای تنش ز بالیدن  
 دریده بر تن نازک قبای تنگش را  
 ز گرمی نفسش دل در اهتزاز آمد  
 شراره شهر پرواز گشت سنگش را

نظاره خط پشت لبش ز خویشم برد  
 ز باده نشه فزون داده اند بنگش را  
 چه نغمه ها که به مرگم سرود و پنداری  
 ز رشته کفم تار و پود چنگش را

به حشر وعده دیدار کرده بیتابم  
 شتاب من بسر آرد مگر درنگش را  
 جگر نشانه نهم بر خود اعتماد نیست  
 مباد دل به تپش رد کند خدنگش را

کشیده ایم به دیوانگی ز شوخی دوست  
 به گونه گونه ادا ناز رنگ رنگش را  
 ز ظرف غالب آشفته گر نه آگه  
 بیازما به می تند هوش و هنگش را



راز خویت از بدآموز تو می‌جوئیم ما  
 از تو می‌گوئیم گر با غیر می‌گوئیم ما  
 حشر مشتاقان همان بر صورت مژگان بود  
 مرز خاک خویشان چون سبزه می‌روئیم ما  
 راز عاشق از شکست رنگ رسوا می‌شود  
 باوجود سخت جانی‌ها تنک روئیم ما  
 زین بهار آئین نگاهان بو که بپذیرد یکی  
 عمرها شد رخ بخون دیده می‌شوئیم ما  
 آفتاب عالم سرگشته‌گیهای خودیم  
 می‌رسد بوی تو از هر گل که می‌بوئیم ما  
 تا چها مجموعه لطف بهاران بوده ای  
 تا به زانو سوده پای ما و می‌بوئیم ما  
 زحمت احباب نتوان داد غالب بیش ازین  
 هر چه می‌گوئیم بهر خویش می‌گویم ما

ای روی تو به جلوه در آورد رنگ را  
 نقش تو تازه کرد بساط فرنگ را  
 از ناله خیزی دل سخت تو در تب  
 در عطسه شرر مفرغ مغز سنگ را

- ۱- دیوان چاپ دهلی ۲۶۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۹ -
- ۲- چاپ دهلی "پیش ازین" دارد - هفت شعر
- ۳- دیوان چاپ دهلی ۲۶۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۰ -

از عمر نوح ، عرض برد انتظار و تو  
 در عرض شوق تاب نیاری درنگ را  
 داغم که در هوای سردامن کسی ست  
 در خون من زناز فروبرده چنگ را  
 در بزم می به جام زمرّد نخورده  
 ستجد به دشت جلوه داغ پلنگ را  
 جوی کشاد شست ترا تا نمانده آب  
 کاندازه آورد رقم خشم و جنگ را  
 چون آبگینه به جگر در شکسته ایم  
 آن چشمه چشمه لذت زخم خدنگ را  
 در گوشه خزیده ز اندوه بی کسی  
 آن بر شکسته خلوت دلهای تنگ را  
 شوخی که خود ز نام وفا ننگ داشتی  
 برباد می دهد به وفا نام و ننگ را  
 غالب ز عاشقی به ندیمی رسیده ام  
 نازم شگرف کاری بخت دورنگ را<sup>۱</sup>

سوزد ز بسکه تاب جمالش نقاب را<sup>۲</sup>  
 دایم که در میان نه پسندد حجاب را  
 پیراهن از کتان و دمام ز مادی  
 نفرین کند به پرده دری ماهتاب را

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۵ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۷۰ -

تا خود شبی به همدی ما بسر برد  
 در چشم بخت غیرها کرد خواب را  
 ز غم فراقه دم ز وعده باز آمدن زند  
 ز غم فراقه در وصال یاد دهد اضطراب را  
 در دل خزد به لابه و از جان بدر کشد  
 دیرینه شکوه ستم بی حساب را  
 جرات نگر که هرزه به پیش آمد سوال  
 گیرم به بوسه زان لب نازک جواب را  
 نازم فروغ باده ز عکس جمال دوست  
 کوئی فشرده اند به جام آفتاب را  
 سوزد ز گرمیش می و او هم چنان به لهر  
 ریزد ز آبگینه به ساغر شراب را  
 آبش دهم به باده و او هر دم از تمیز  
 نوشد می و ز جام فرو ریزد آب را  
 آسوده باد خاطر غالب ده خوی اوست  
 آمیختن به باده صافی گلاب را

نوید التفات شوق دادم از بلا جان را  
 کمند جذبه طوفان شمردم موج طوفان را  
 پرستارم جگر در باخت یارب در دل اندازش  
 ز بیتی به زخم سرنگون شدن نمک دان را

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۶ - کلیات چاپ لکهنؤ ۲۷۱ -

چنان گرم ست بزم از جلوۀ ساقی که پنداری  
 گداز جوهر نظاره در جام ست مستان را  
 نه دارم شکوه از غم با هجوم شوق خرمندم  
 ز جا برداشت جوش دل هانا داغ هجران را  
 قضا از نامه آهنگ دریدن ریخت در گوشم  
 ز پشت ناختم نسترده نقش روی عنوان را  
 به تن چسپید بازم از نم خونابه پیراهن  
 خراش سینه سطر بخیه شد چاک گریبان را  
 به جرم تاب ضبط ناله با من داوری دارد  
 ز شوخی می شهارد زیر لب دزدیدن افغان را  
 هنوز آئینه ما می پزیرد عکس صورت ها  
 چو ناصح خنده زد اندر دل افشردیم دندان را  
 تکلف بر طرف لب تشنه بوس و کنارستم  
 ز راهم باز چین دام نوازش های پنهان را  
 به مستی گریه به جنت بگزری زنهار نفریبی  
 سرابی در رهستی تشنه دیدار جانان را  
 چمن سامان بتی دارم که دارد وقت گل چیدن  
 خراسی کز ادای خویش پر گل کرده دامان را  
 به انداز صبحی چون به گلشن ترکتاز آری  
 پریدنهای رنگ گل شفق گردد گلستان را  
 کباب نو بهار اندر تنور لاله می سوزد  
 چه فیض از میزبان لاابالی پیشه مهمان را  
 چه دود دل چه موج رنگ در هر پرده از هستی  
 خیالم شانه باشد طره خواب پریشان را



به شبها پاس ناموست ز خویشم بد گمان دارد  
 ز شور ناله می ریزم نمک در دیده دربان را  
 ز مستی محو پاکوبی بود هر گردباد این جا  
 رواج خانقاهست از کف خاکم بیابان را  
 رسیدنهای منقار هما بر استخوان غالب  
 پس از عمری بیادم داد رسم و راه بیکان را<sup>۱</sup>

## ۳۲

به خلوت مژده نزدیکی یارست پهلوی را<sup>۲</sup>  
 فریب امتحان پاکبازی داده ام او را  
 ز محو پرده محمل ، مگو ، فرهاد را میرم  
 که می خاید به ذوق فتنه شادروان مشکورا  
 جهان از باده و شاهد بدان ماند که بنداری  
 به دنیا از پس آدم فرستادند مینو را  
 زمن رنجیده با اغیار در نازست و می خواهد  
 به جنبشهای ابرو از گره پردازد ابرو را  
 به زور تندخوئی خستگان را رام خود کردن  
 به آتش بردن است از موی تاب پیچش مو را  
 نه باشد دیده تا حق بین مده دستوری اشکش  
 چو گوهر سنج کو پیش از گهر سنجد نرازو را  
 چو بنشیند به محفل بگزارم در دل تنگش  
 که رنجد غیر ازو چون بی سبب در غم کشد رو را

۱- هفتله شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۷ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۷۲ -

اگر داند که در نسبت مرا با کیست هم چشمت  
کشد در دیده هر گردی که از ره خیزد آه را

بهاران گو برو مشاطه کوه و بیابان شو  
گل از لخت دل عشاق زبید آن سر کورا  
نشان دور است غالب در سخن این شیوه بس نبود  
بدین زورین کمان می آزمایم دست و بازو را

## ۳۵

بادۀ مشکبوی ما بید و کنار کشت ما  
کوثر و سلسبیل ما طوبی ما بهشت ما  
بسکه غم تو بوده است تعبیه در سرشت ما  
نسخه فتنه می برد چرخ ز سرنوشت ما  
حسرت وصل از چه رو چون به خیال سرخوشیم  
ابر اگر با یستد بر لب جوست کشت ما  
نور خرد ز آگهی خواهش تن پدید کرد  
صرف زقوم دوزخست ناسیه در بهشت ما  
این همه از عتاب تو ایمنی عدو چراست  
ای به بدی و ناخوشی خوی تو سرنوشت ما  
برده صد اربعین بسر، بر سر صد هزار خم  
گر بشی در آفتاب باده چکد زخشت ما

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۸ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۷۲ -

بی خطر از خودی برآ لب به "اناالصنم"، کشا  
شیوه گیرودار نیست در کنش کنشت ما

باده اگر بود حرام بذله خلاف شرع نیست  
دل نه نهی به خوب ما، طعنه مزین بزشت ما  
گفت به حکم حسرتی غالب خسته این غزل  
شاد به هیچ می شود طبع وفا سرشت ما

## ۳۶

دل تاب ضبط ناله ندارد خدای را  
از ما مجوی گریه بی های های را  
آید به چشم روشنی ذره آفتاب  
بر هر زمین که طرح کنی نقش پای را  
مشتاق عرض جلوه خویش است حسن دوست  
از قرب مرده ده نگه نارسائی را  
آشفته گی بر اوج فنا بال می زند  
ای شعله داغ گرد و نگه دار جای را  
واماندگی است پی سپر وادی خیال  
شوق توجاده کرد رگ خواب پای را  
سر منزل رسائی اندیشه خودیم  
در ما گمست جلوه پی رهنمای را

۱- نه شعر-

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۹- کلیات چاپ لکهنو ۳۷۳ -

از پیچ و تاب آرزو ستوهند سرکشانش  
 انگشت زینهار شمر هر لوای را  
 حسن بتان ز جلوه ناز تو رنگ داشت  
 بیخود به بوی باده کشیدیم لای را  
 گوید تغافل تو که رد کرده تو ام  
 از پشت چشم می نگرم پشت یای را  
 یا رب بیال تیغ که پرواز می کند  
 ننگست دوش فرق بلندی گرای را  
 گر چشم اشک از وست و گرسینه آه ازوست  
 با کیست داوری دل درد آزمای را  
 مردم ز فرط ذوق و تسلی نمی شوم  
 یا رب! کجا برم لب خنجر ستای را  
 غالب بریدم از همه خواهم که زین سپس  
 کنجی گزینم و پرستم خدای را



تا دوخت چاره گر جگر چار پاره را  
 از بخیه خنده بردم تیغ است چاره را  
 با اضطراب دل زهر اندیشه فارغم  
 آسایشیست جنبش این گاهواره را

۱- سیزده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۰ کلیات چاپ لکهنو ۳۷۳ -

چون شعله هم ز روی تو پیداست خوی تو  
 تا کی به تاب باده فریبی نظاره را  
 سرگرم مهر شد دل چرخ ستیزه خو  
 چندان که داغ کرده جبین ستاره را  
 دانی که ریگ بادیه غم روان چراست  
 این جا گسسته اند عنان شاره را  
 گیتی ز گریه ام ته و بالا است بعد ازین  
 جویند درمیانه دریا کناره را  
 ای لذت جفای تو در خاک بعد مرگ  
 با جان سرشته حسرت عمر دوباره را  
 جوهر دمید ز آئنه دل خسته تا کجا  
 دزدد بخود ز بیم نگاهت اشاره را  
 خونم ستاده بود به درد فسرده  
 دل داد پایمردی تیغت گزاره را  
 شمع از فروغ چهره ساقی در انجمن  
 چون گل بسر زدست ز مستی نظاره را  
 بنگر نخست تا ستم از جانب که بود  
 با شیشه داوری پئی داد است خاره را  
 داغم ز بخت گر همه اوج اثر گرفت  
 آه از سپهر ریخت به فرقم شاره را  
 غالب مرا ز گریه نوید شهادتی ست  
 کاین سبزه رنگ داد به خون استخاره را

قضا آئینه دار عجز خواهد ناز شاهی را<sup>۱</sup>  
 شکستی در نهادستی ادای کجکلاهی را  
 طبیعی نیست هر جا اختلاط از وی حذر خوشتر  
 کم از سوزنده آتش نیست آب گرم ماهی را  
 ز رخت خوابم آتش پارها رفت است می داند  
 تبم در لرزه افگندست باد صبح گاهی را  
 نماند از کثرت داغ غمت آن مایه جا باقی  
 که داغی در فضای سینه اندازد میاهی را  
 شبنم تاریک و منزل دور و نقش جاده نا پیدا  
 هلاکم جلوه برق شراب گه گاهی را  
 چه رو میسازی ای آئینه آه از سادگی هایت  
 به من بگزار گفتم شیوه حیرت نگاهی را  
 و ذیعت بوده است اندر نهاد عجز ما نازی  
 جدا از قطره نتوان کرد طوفان دستگاہی را  
 هانا کز نوآموزان درس رحمتی زاهد  
 بذوق دعوی ازبر کرده بحث بی گناهی را  
 دلا گر داوری داری به چشم سرمه آلودش  
 نخستم بے زبان کن تا بکار آیم گواهی را  
 مرو در خشم گر دستی به دامن تو زد غالب  
 و کیلش من نمی داند طریق داد خواهی را<sup>۲</sup>



۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷۰- کلیات چاپ لکهنو ۳۷۴ -

۲- ده شعر -

لرزه دارد خطر از هیبت ویرانه<sup>۱</sup> ما  
سیل را پای به سنگ آمده در خانه<sup>۲</sup> ما

تقی از برق بلا تعبیه دارد در خویش  
دهن خاک کند آبله از دانه<sup>۳</sup> ما

چشم بر تازگی شور جنون دوخته است  
در خزان یش بود مستی دیوانه<sup>۴</sup> ما

می به اندازه حرام آمده ساقی برخیز  
شیشه<sup>۵</sup> خود بشکن بر سر پیانه<sup>۶</sup> ما

تنگیش<sup>۷</sup> نام برآورده تماشا دارد  
در پی مور فرورفتن<sup>۸</sup> کاشانه<sup>۹</sup> ما

به چراغی نرسیدیم درین تیره سرا  
شمع خاموش بود طالع پروانه<sup>۱۰</sup> ما

دم تیغت تنک و گردن ما باریک است  
آفرین بر تو و بر همت مردانه<sup>۱۱</sup> ما

دود آه از جگر چاک دمیدن دارد  
زلف خیزست زهی دستگه<sup>۱۲</sup> شانه<sup>۱۳</sup> ما

خوش فرو می رود افسون رقیبت در دل  
پنبه<sup>۱۴</sup> گوش تو گردد مگر افسانه<sup>۱۵</sup> ما

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷۱ کلیات - چاپ لکهنو ۳۷۰ -

۲- دیوان چاپ دهلی "تنگیش" کلیات چاپ لکهنو "ننگیش" -

مو برآید ز کف دست اگر دهقان را  
 نیست ممکن که کشد ریشه سر از دانهٔ ما  
 داده بر تشنگی خویش گواهی غالب  
 دهن ما بزبانِ خطِ پیانهٔ ما



۲۰

ای گل از نقش کف پای تو دامن ترا  
 گل فشان کرده قبا سرو خرامان ترا  
 تا زخون که ازین پرده شفق باز دمد  
 رونق صبح بهارست گریبان ترا  
 هر قدر شکوه که در حوصله گرد آمده بود  
 گوی گردید بمستی خم چوکن ترا  
 جذبهٔ زخم دلم کارگر افتاد مباد  
 عطسهٔ غربال کند مغز نمک‌دان ترا  
 نه دمد بوی کباب از نفس غیر و خوشم  
 می‌شناسم اثر گرمی پنهان ترا  
 راحت دائمی ذوق طلب را نازم  
 گرد نمناک بود سایه بیابان ترا  
 چشمم ۳ آغشته به خون بین و ز خلوت بدر آی  
 اینک ابر شفق آلوده گستان ترا  
 آئی از بزم رقیب و سر راحت میرم  
 تا ربایم دل از ناز پشیمان ترا

۱- یازده شعر

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۵ -

۳- کلیات چاپ لکهنو "چشم آغشته بخون" -



چه غم از سیلی سنگ متمش کرد کبود  
 سبزه زارِ یست تم طرف خیابان ترا  
 فرصت باد که سر در سر کارت کردیم  
 آفتاب لب بامیم شبستان ترا  
 هر حجابی که دهد روی به هنگامه شوق  
 پرده ساز بود زمزمه سنجان ترا  
 فارغش ساخته از حسرت پیکان غالب  
 حق بود بر جگر ریش تو دندان ترا

## ۲۱

غمّت در بوته دانش گدازد مغز خامان را  
 لبّت تنگ شکر سازد دهان تلخ کامان را  
 قضا در کارها اندازه هر کس نگه دارد  
 بقطع وادی غم می گمارد تیزگمان را  
 ز هستی پاک شوگر مرد راهی کاندیرین وادی  
 گرانیهاست رخت رهرو آلوده دامان را  
 دماغ فتنه می نازد به سامان رسیدنها  
 طلوع نشه گرد راه باشد خوش خرامان را  
 پشی رسوائی ارباب تقوی جلوه سرکن  
 کتنها ماهتابی ساز شاهم نیک نامان را  
 به عرض ناز خوبان را ز ما بیتاب تر دارد  
 عنان از برق باشد در رهش زرین ستامان را

۱- دوازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۶ -

خرابیم و رضایش در خرابیهای ما باشد  
 ز چشم بد نگه دارد خدا ما دوستکامان را  
 بسا افتاده سرمست و بسا افتاده در طاعت  
 تودانی تا به لطف از خاک برداری گدایان را  
 ز قاتل مژده زخمی گلم در جیب جان ریزد  
 نشاط انگیز باشد بوی خون خونین مشامان را  
 جهان را خاصی و عامی ست آن مغرور و این عاجز  
 بیا غالب ز خاصان بگذر و بگذار عامان را<sup>۱</sup>

## ۲۲

نه گویم تازه دارم شیوه جادو بیانان را<sup>۲</sup>  
 ولی در خویش بینم کارگر جادوی آنان را  
 هانا پیشکار بخت ناسازم به تنهایی  
 ستوه آورده‌ام از چاره‌جویی مهربانان را  
 ندارد حاجت لعل و گهر حسن خدادادت  
 عبث در آب و آتش رانده بازارگنان را  
 چه بی‌برگی ست جان دادن بزخمی‌زان دم‌خنجر  
 هلاکستم قراخی‌های عیش سخت جانان را

---

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۱۳۷۲ - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۷۶ - در هردو این غزل آخر  
 ردیف الف است ، یعنی غالب درین ردیف بعداً هیچ نگفته الا دو غزل که  
 بعداً در مدح نواب کلب علی خان نوشته و دیگر که در سبد چین  
 به چاپ رسید -

عوض دارد گر آزار دلم آزرده می‌خواهم  
 به قتل خویش دست و ماعد نازک میانان را  
 سوراخ فتنه‌های زهره سوز از خویشتن گیرم  
 رگ اندیشه نبض کار باشد کار دانان را  
 به لفظ عشق صد ره کوه و دریا در میان گفتن  
 پیاموزید تاپیشش برید افسانه خوانان را  
 نه بینی برگ رز زرگشت و گل کبریت احمرشد  
 کند پائیز گوئی کیمیاگر باغبانان را  
 مرنج از ناروائی بی‌نیازی عالمی دارد  
 حکایتها بود با خویشتن مری زبانان را  
 نگیرد دیگران را حق به جرمی کز یکی بخشد  
 سرت کردم شفیع روز محشر دلستانان را  
 نداند قدر غم تا در نماند کس بدان غالب  
 مسرت خیزد از تقلید پیران نوجوانان را

## ۴۳

ای خداوند خردمند و جهان داور دانا  
 وی به نیروی خرد بر همه کردار توانا  
 ای برفتار و بدیدار ز زیبایی و خوبی  
 سرو نوخواسته آسا مه ناکسته مانا

۱- یازده شعر -

۲- این غزل در دیوان چاپ دهلی و کلیات چاپ لکهنو موجود نیست -  
 ۳- سکاکیب غالب چاپ اول رام پور ۶۹ در ضمن یک نامه که مورخ به  
 ۲۹ مارچ ۱۸۶۶ ع است - سید چین ۶۶ باغ دو در ۷۲ -





به ادا پایه فزایا بنظر عقده کشایا  
 بکرم ابر عطایا به غضب برق سنایا  
 به نگه خسته نوازا بسخن بذله طرازا  
 به قلم غالیه سایا به نفس عطر فشانا  
 شه نشان کابعلیخان که توئی یوسف ثانی  
 نبود ثانی و همتای تو در دهر هانا  
 دایم از حال و مآلم خبری داشته باشی  
 سرنوشت ازلی گرچه ندارد خط خوانا  
 دشمن چرخ تو بینی و نسوزی بعتابش  
 به عدو صاعقه ریزا به محب فیض رسانا  
 جانشین تو کند نام ترا زنده بگیتی  
 باد فردوس برین جای تو فردوس مکانا  
 غالب از غم چه خروشی بتوزیاست خموشی  
 با کریم همه دان هیچ مگو هیچمدانا



## ۲۲

جز دفع غم ز باده نبودست کام ما  
 گوئی چراغ روز سیاهست جام ما  
 در خلوتش گزر نبود باد را مگر  
 صرصر بخاک راه رساند پیام ما

۱- نه شعر-

۲- سبد چین صفحه ۶۶ و باغ دودر صفحه ۷۳ که شعر هفتم ندارد - نامه  
 بنام علاءالدین خان تاریخ ۱۲ نومبر ۱۸۶۱ع - خطوط غالب چاپ  
 الله آباد صفحه ۳۳۲ -

ای باد صبح! عطری ازان پیرهن ییار  
 تسکین ز بوی گل نپزیرد مشام ما  
 هر بار دانه بهر هما افکنیم و مور  
 آید بدام و دانه رباید ز دام ما  
 گفتی، چو حال دل شنود مهربان شود  
 مشکل که پیش دوست توان برد نام ما  
 از ما بما پیام و هم از ما بما سلام  
 رنج دلی مباد پیام و سلام ما  
 مقصود ما ز دهر هر آئینه نیستی ست  
 یارب که هیچ دوست مبادا بکام ما  
 غالب به قول حضرت حافظ ز فیض عشق  
 "ثبت است بر جریده عالم دوام ما"



## ردیف بای موحدہ ۲

۲۵

خیز و بیراهه روی را سر راهی دریاب  
 شورش افزا نگه حوصله گاهی دریاب  
 عالم آئینه رازست چه پیدا چه نهان  
 تاب اندیشه نداری به نگاهی دریاب

۱- هشت شعر - و این آخر غزلیات ردیف الف است که مجموعاً چهل و چهار می باشند -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۴ که عنوان ندارد، کلیات چاپ لکهنو ۳۷۷ دارای عنوان مذکورست -

گر به معنی نه رسی جلوه صورت چه کم ست  
 خم زلف و شکن طرف کلاهی دریاب  
 غم افسردگیم سوخت کجائی ای شوق  
 نفسم را به پر افشانی آهی دریاب  
 بر توانائی ناز تو گواهم ز عجز  
 تاب بی جاده به جذب پر کاهی دریاب  
 تا چها آئینه حسرت دیدار تو ایم  
 جلوه بر خود کن و ما را به نگاهی دریاب  
 تو در آغوشی و دست و دلم از کار شده  
 تشنه بی دلو و رسن بر سر چاهی دریاب  
 داغ ناکامی حسرت بود آئینه وصل  
 شب روشن طلبی روز میاهی دریاب  
 فرصت از کف مده و وقت غنیمت پندار  
 نیست گر صبح بهاری شب ماهی دریاب  
 غالب و کشمکش یم و امیدش هیما  
 یا به تیغی بکش و یا به نگاهی دریاب

## ۲۶

گر پس از جور به انصاف گراید چه عجب ۲  
 از حیا روی بما گر نه نماید چه عجب  
 دوش از شکوه خطر ورنه سری داشت بمن  
 بمزارم اگر از مهر بیاید چه عجب

۱- ده شعر

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۷ -



رسم پیمان به میان آمده خود را نازم  
 گفته باشد که ز گفتن چه کشاید چه عجب  
 شیوه‌ها دارد و من معتقد خوی ویم  
 شوقم از رنجش او گر بغزاید چه عجب  
 چون کشد می کشدم رشک که در پرده جام  
 از لب خویش اگر بوسه رباید چه عجب  
 طره درهم و پیراهن چاکش نگرید  
 اگر از ناز بخود هم نه گراید چه عجب  
 هرزه میرم شمرد وز پئی تعلیم رقیب  
 به وفا پیشگیم گر بستاید چه عجب  
 کار با مطربه زهره نهادی دارم  
 گر لب ناله به هنجار سراید چه عجب  
 آنکه چون برق بیک جای نه گیرد آرام  
 کله اش در دل اگر دیر نیاید چه عجب  
 با چنین شرم که از هستی خویشش باشد  
 غالب اریخ به ره دوست نه ساید چه عجب

## ۲۷

جنون محمل به صحرای تحیر رانده است امشب ۲  
 نگه در چشم و آهم در جگر و امانده است امشب  
 به ذوق وعده سامان نشاطی کرده پندارم  
 ز فرش گل به روی آتشم بنشانده است امشب

۱- ده شعر-

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۸ -

خیال وحشت از ضعف روان صورت نمی‌بندد  
 بیابان بر نگه دامان ناز افشانده است امشب  
 دل از من عاریت جستند اهل لاف و دانستم  
 سمندر این غریبانرا بدعوت خوانده است امشب  
 زهی آسایش جاوید همچون صورت دیبا  
 نم زخمم تن و بستر بهم چسپانده است امشب  
 بقدر شام هجرانش درازی باد عمرش را  
 فلک نیز از کواکب سبزه ها گردانده است امشب  
 بخواهم میرسد بند قبا واکرده از مستی  
 ندانم شوق من بروی چه افسون خوانده است امشب  
 بدست کیست زلفت کاین دل شوریده مینالد  
 سر زنجیر مجنون را که می جنبانده است امشب  
 خوشست افسانه درد جدائی مختصر غالب  
 به محشر میتوان گفت آنچه در دل مانده است امشب<sup>۱</sup>

## ۲۸

از آنده نایافت قلق میکنم امشب<sup>۲</sup>  
 گر پرده هستیست که شق میکنم امشب  
 هان آننه بگزار که عکسم نفریبد  
 نظاره یکتائی حق میکنم امشب  
 آتش به نهادم شده آب از تف مغزم  
 از تب نبود اینکه عرق میکنم امشب

۱- نه شعر -

۳- دیوان چاپ دهلی ۲۷۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۸ -

جان بر لبم اندازم دریا کشیم نیست  
از می طلبم سد ورق می کنم امشب  
از هر بن مو چشمه خون باز کشادم  
آرایش بستر ز شفق می کنم امشب

می میچکد از لعل لبش در طلب نقل  
مشتی ز کواکب به طبق می کنم امشب  
نازم سخنش را و نیایم دهنش را  
خوش تفرقه در باطل و حق می کنم امشب

عمریست که قانون طرب رفته ز یادم  
آموخته را باز سبق می کنم امشب  
غالب نبود شیوه من قافیه بندی  
ظلمی ست که بر کلک و ورق می کنم امشب<sup>۱</sup>

## ردیف بای فارسی<sup>۲</sup>

۲۹

سحر دمیده و گل در دمیدنست مخسب  
جهان جهان گل نظاره چیدنست مخسب  
مشام را به شمیم گلی نوازش کن  
نسیم غالیه ما در وزیدنست مخسب  
ز خویش حسن طلب بین و در صبوحی کوش  
می شبانه ز لب در چکیدنست مخسب

- ۱- نه شعر - و این چهار غزل است که در ردیف ب موجود است -  
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۷- کلیات چاپ لکهنو ۳۷۹ - عنوان از کلیات است -

ستاره<sup>۱</sup> سحری مژده سنج دیدار نیست  
 بین که چشم فلک در پریدنست محسب  
 تو محو خواب و سحر در تاسف از انجم  
 به پشت دست بدندان گزیدنست محسب  
 نفس ز ناله به سنبل درودنست بخیز  
 ز خون دل مژه در لاله چیدنست محسب  
 نشاط گوش بر آواز قلقلست بیا  
 پیاله چشم براه کشیدنست محسب  
 نشان زندگی دل دودنست مایست  
 جلای آئنه<sup>۲</sup> چشم دیدنست محسب  
 ز دیده سود حریفان کشودنست میند  
 ز دل مراد عزیزان تپیدنست محسب  
 بذکر مرگ شبی زنده داشتن ذوقیست  
 گرت فسانه<sup>۳</sup> غالب شنیدنست محسب<sup>۴</sup>



## ردیف تای فوقانی

۵۰

گلشن بفضای چمن سینه<sup>۱</sup> ما نیست<sup>۲</sup>  
 هر دل که نه زخمی خورد از تیغ تو و نیست  
 میسوزم و می ترسم از آسیب ز دانش  
 آوخ که در آتش اثر آب بقا نیست

۱- ده شعر - درین ردیف همین یک غزل در دست داریم -  
 ۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۸ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۰ - عنوان از کلیات  
 چاپ نول کشور نقل شد -

عمریست که می‌میرم و مردن نتوانم  
در کشور بیداد تو فرمان قضا نیست

هفت اختر و نه چرخ خود آخر چه کارند  
بر قتل من این عربده با یار روا نیست  
عمری سپری گشت و همان بر سر جور ست  
گویند بتان را که وفا نیست چرا نیست  
جنت نکند چاره افسردگی دل  
تعمیر با ندازه ویرانی ما نیست  
با خصم زبون غیر ترحم چه توان کرد  
من ضامن تاثیر اگر ناله رسا نیست  
فریاد ز زخمی که نمک سود نباشد  
هنگامه بیفزای که پرسش بسزا نیست  
گر مهر و گر کین همه از دوست قبولست  
اندیشه جز آئینه تصویر نما نیست  
مینای می از تندی این می بگدازد  
پیغام غمت درخور تحویل صبا نیست  
هر مرحله از دهر سراپست لبی را  
کز نقش کف پای کسی بوسه ربا نیست  
از ناز دل بی‌هوس ما نه پسندید  
دل تنگ شد و گفت درین خانه هوا نیست  
برگشتن مژگان تو از روی عتاب ست  
کاندر دلم از تنگی جا یک مژه جا نیست  
دریوزه راحت نتوان کرد ز مرهم  
غالب همه تن خسته یارست گدا نیست

بسکه درین دآوری بی اثر افتاده است  
اشک تو گوئی مرا از نظر افتاده است

عکس تنش را در آب لرزه بود هم ز موج  
بیم نکه خودش کارگر افتاده است

ناله نداند که من شعله زیان می کنم  
هرچه زدل بسته است در جگر افتاده است

خاطر بلبل بجوی قطره شبنم مگوی  
کز پسی گوش گل ناله تر افتاده است

هرچه ز سرمایه کست در هوس افزوده ایم  
هرچه ز اندیشه خاست در خطر افتاده است

از نکه سرخوشت کام تمنا کند  
آئنه ساده دل دیده ور افتاده است

او دلی از ما گذاخت و این نفست گرم ساخت  
ناله ما از نگاه شوخ تر افتاده است

خون هوس پیشگن خوش نبود ریختن  
تیغ ادا پاره بدگهر افتاده است

رشک دهانت گزاشت غنچه گل چون شگفت  
دید که از روی کار پرده برافتاده است

ده به فروماندگی داد فروماندگان  
سایه در افتادگی وقف هر افتاده است

مستی دل دیده را محرم اسرار کرد  
 بیخودی پرده‌دار پرده‌در افتاده است  
 آن همه آزادی وین همه دلدادی  
 حیف که غالب ز خویش بیخبر افتاده است ۱

## ۵۲

در گرد ناله وادی دل رزمگاه کیست ۲  
 خونی که میدود بشرائین ، سپاه کیست  
 حسن تو در حجاب ز شرم گناه کیست  
 جا بر کرشمه تنگ ز جوش نگاه کیست  
 مستست و رخ کشاده به گلزار میرود  
 خون در دل بهار ز تاثیر آه کیست  
 ما با تو آشنا و تو بیگانه ز ما  
 آخر تو و خدا که جهانی گواه کیست  
 مو برنتابد اینهمه پیچ و خم و شکن  
 زلف تو روزنامه بخت سیاه کیست  
 زینسان که سربسری گل و ریحان و سنبلاست  
 طرف چمن نمونه طرف کلاه کیست  
 رشک آیدم بروشنی دیده‌های خلق  
 دانسته‌ام که از اثر گرد راه کیست  
 با من بخواب ناز و من از رشک بدگان  
 تا عرصه خیال عدو جلوگاه کیست

۱- دوازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۰ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۱ -

بیخود بوقت ذبح تپیدن گناه من  
 دانسته دشنه تیز نکردن گناه کیست  
 غالب حساب زندگی از سر گرفته است  
 جانا به من بگو که غمت عمرگاه کیست ۱



## ۵۳

در تابم از خیال که دل جلوه گه کیست ۲  
 داغم ز انتظار که چشمش براه کیست  
 از ناله خیزی دل مختش در آتشم  
 کاین سنگ پر شرر ز هجوم نگاه کیست  
 چشمش پر آب از تف مهر پری و شییست  
 من در گمان که از اثر دود آه کیست  
 ظالم تو و شکایت عشق اینچه ماجراست  
 باری بمن بگو که دلت دادخواه کیست  
 در خود گم ست جلوه برق عتاب تو  
 این تیرگی به طالع مشّت گیاه کیست  
 نیرنگ عشق شوکت رعنائی تو برد  
 در طالع تو گردش چشم سیاه کیست  
 گوید ز عجز چونتو خدا ناشناس حیف  
 با چون خودی که داور گیتی گواه کیست  
 با این همه شکست درستی ادای اوست  
 رنگ رخت نمونه طرف کلاه کیست

۱- دیوان چاپ دهلی "جانا بمن بگو که غمت دادخواه کیست" - ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۱ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۲ -



با تو به پند حرف به تلخی گناه من  
 با من به عشق غلبه بدعوی گناه کیست  
 غالب کنون که قبله او کوی دلبریست  
 کی میرسد بدین که درش سجدگه کیست

## ۵۲

یاد از عدو نیارم و اینهم ز دور بینی ست  
 کاندردلم گزشتن با دوست هم نشینی ست  
 در عالم خرابی از خیل منعمانم  
 سیلم برخت شونی برقم بخوشه چینی ست  
 میرم ولی بترسم کز فرط بدگمانی  
 داند که جان سپردن از عافیت گزینی ست  
 در باده دیرمستم آری ز سخت جانیست  
 در غمزه زود رنجی آری ز نازینی ست  
 من سوی او به بیم داند ز بیحیائیست  
 او سوی من نه بیند دائم ز شرمگینی ست  
 ذوقیست در ادایت قاصد تو و خدایت  
 در جیب من بیفشان خلدی که آستینی ست  
 زین خونچکان نواها دریاب ماجراها  
 هنگامه ام اسیری اندیشه ام حزبنی ست  
 درد شکست دل را رام صدا نخواهم  
 سازشکایت من تارش ز موی چینی ست

۱- ده شعر

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۱ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۲ -

نازم بزودیابی نازد بگوش و گردن  
چندان که ابر نیسان در گوهر آفرینی ست  
سوزم دمی که یارم یاد آورد که غالب<sup>۱</sup>  
در خاطرش گزشتن با غیر همنشینی ست

## ۵۵

لب شیرین نو جان نمکست<sup>۲</sup>  
و این که گفتم بزبان نمکست  
در نهاد نمک از رشک لب  
هست شوری که فغان نمکست  
ای شده لطف و عتاب همه ناز  
ناز در عهد تو کان نمکست  
ناز سرمایه<sup>۳</sup> دیگر ز تو یافت  
نمک خوان تو خوان نمکست  
شورها صرف فغانم کردند  
نمک از حسرتیان نمکست  
زخم ما پنبه<sup>۴</sup> مرهم دارد  
زبن سنیدی که نشان نمکست  
گر نمک سود کنی زخم دلم  
سود زخمست و زیان نمکست

۱- ده شعر

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۳ -

گفتی الهاس فشاندم تو و حق  
نازش من به گمان نمکست

نطق من مایه من بس غالب  
خود نمک گوهر کان نمکست ۱

## ۵۶

چه فتنه‌ها که در اندازه گمان تو نیست ۲  
قیامتست دل دیر مهربان تو نیست  
فریب آشتی ده ظفر مبارک باد  
دل ستم زده در بند امتحان تو نیست  
مگر ز پاره سنگم که ریزدت دم تیغ  
بکش مترس که در سود من زیان تو نیست  
دلم بعهده وفای فریفت نامه سپار  
خوش ست وعده تو گرچه از زبان تو نیست  
شکسته رنگ تو از عشق خوش تماشائیت  
بهار دهر برنگینی خزان تو نیست  
شبهاتیت مر آنرا که برنیامده است  
وگر نه موی بیاریکی میان تو نیست  
ز حق مرنج و در ابرو ز خشم چین مفکن  
خوش ست وعده تو گرچه ۳ از زبان تو نیست  
عتاب و مهر تماشائیان حوصله اند  
بیچ عربده اندیشه رازدان تو نیست

۱- نه شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۴ -

۳- دیوان چاپ دهلی "گرچه در زمان تو نیست" در کلیات "از زمان" عوض شد -

روان فدای تو نام که برده ناصح  
 زهی لطافت ذوقیکه در بیان تو نیست  
 دل از خموشی لعلت امیدوار چراست  
 چه گفته بزبانی که در دهان تو نیست  
 گمان زیست بود بر منت زبیدردی  
 بدست مرگ ولی بدتر از گمان تو نیست  
 عیار آتش سوزان گرفته ام صد بار  
 بسینه تابی داغ غم نهان تو نیست  
 تغافل تو دلیل تجاehl افتادست  
 تو و خدای تو غالب ز بندگان تو نیست

## ۵۷

ایکه گفتی غم درون سینه جانفرساست هست<sup>۲</sup>  
 خامشیم اما اگر دانی که حق باماست هست  
 این سخن حق بود و گاهی بر زبان ما نرفت  
 چون تو خود گفتی که خوبانرا دل ازخاراست هست  
 دیده تا دل خون شدن کز غم روایت می کنی  
 گر بگویم کاین نخستین موج آن دریاست هست  
 دیدی آخر کانتقام خستگان چون می کشند  
 آنکه می گفتیم ما کامروز را فرداست هست

۱- دیوان چاپ دهلی "افتاده ست" - سیزده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۴ -

هم وفا هم خواهش ما هیچ پرسش عیب نیست  
 آنکه میگفتی که خواهش در وفا بیجاست هست  
 یاری از خود گو که چونی ور ز من پرسى پرس  
 بغت ناسازست آری یار بی پرواست هست  
 خوی یارت را تو دانی ورنه از حسن و جمال  
 زلف عنبر بوست دارد عارض زیبا ست هست  
 صبر وانگاه از تو پندارم نه حد آدمیست  
 واینکه میگوئی بظاهر گرم استغناست هست  
 با چنین عشقی که طوفان بلا میخوانیش  
 چون بینی کان شکوه دلبری برجاست هست  
 رهگزارت را دل و جان همچنان فرش ست هان  
 جلوه گاهت را ز جان بازان هان غوغاست هست  
 نظم و نثر شورش انگیزی که میباید بخواه  
 ای که میپرسی که غالب در سخن یکتاست هست

## ۵۸

سینه یکشودیم و خلقی دید کینجا آتشت<sup>۲</sup>  
 بعد ازین گویند آتش را نه گویا آتشت  
 انتظار جلوه ساقی کبابم می کند  
 می بساغر آب حیوان و به مینا آتشت  
 گریه ات در عشق از تاثیر دود آه ماست  
 اشک در چشم تو آب و درد دل ما آتشت

۱- یازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۳۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۵۰ -

ای که میگوئی تجلی‌گاه نازش دور نیست ز رخسار  
 صبر مستی از خس و ذوق تماشا آتشست ز رخسار  
 بی تکلف در بلا بودن به از بیم بلاست  
 قعر دریا سلسبیل و روی دریا آتشست  
 پرده از رخ برگرفت و بی‌محابا سوختیم  
 باده بادست آتش او را و ما را آتشست  
 هم بدین نسبت ز شوخی در دلت جا کرده ایم  
 فاش گوئیم از تو سنگست آنچه از ما آتشست  
 گریه دارم که تا تحت الثری آبست و بس  
 ناله دارم که تا اوج ثریا آتشست  
 پاک خور امروز و زنهار از پی فردا منه  
 در شریعت باده امروز آب و فردا آتشست  
 راز بدخویان نهفتن برنتابد بیش ازین  
 پرده‌دار سوز و ساز ماست هر جا آتشست  
 گشته ام غالب طرف با مشرب عرفی که گفت  
 ”روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتشست“

## ۵۹

بخود رسیدنش از ناز بسکه دشوارست<sup>۲</sup>  
 چو ما بدام تمنای خود گرفتارست  
 تمام زحمت از هستیم چه می‌پرسی  
 ز جسم لاشر خویشم به پیرهن خارست

۱- یازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۵ -

صلای قتل ده و جانفشانی ما بین  
برای کشتن عشاق وعده بنیارسست

ستم کش سر ناموس جوی خویشتم  
که تا ز جیب برآمد به بند دستارست

بشب حکایت قلم ز غیر می شنود  
هنوز فتنه بدوق فسانه پیدارست

بقامت من از آوارگیست بیرهنی  
که خار رهگذرش بود و جاده اش تارست

بیا که فصل بهارست و گل به صحن چمن  
کشاده روی تر از شاهدان بازارست

غمم شنیدن و لختی بخود فرورفتن  
خوشا فریب ترحم چه ساده پرکارست

فناست هستی من در تصور کمرش  
چو نغمه که هنوزش وجود در تارست

ز آفرینش عالم غرض جز آدم نیست  
بگرد نقطه ما دور هفت پرکارست

نگاه خیره شد از پرتو رخس غالب  
تو گوئی آینه ما سراب دیدارست



سموم وادیِ امکن ز بس جگر تابست  
 گداز زهره خاکست هر کجا آبت  
 مرنج از شب تار و یا بیزم نشاط  
 که پنبه سر مینای باده مهتابست  
 بخوابم آمدنش جز ستم ظریفی نیست  
 خدانخواستہ باشد بغیر هم خوابست  
 ز وضع روزن دیوار میتوان دانست  
 که چشم غمکده ما براه سیلابست  
 ز ناله کار باشک اوفتاده دل خون باد  
 ز شرم بی اثریها فغان ما آبت  
 ز وهم نقش خیالی کشیده ورنه  
 وجود خلق چو عنقا بدر نایابست  
 نگه ز شعله حسنت چه طرف بر بندد  
 چنین که طاقت ما را بنا ز سیابست  
 بعرض دعوی همطرحی تو خوبان را  
 نگه در آئنه همچون خسی بگردابست  
 زمین ز نقش سم توسن تو ساغر زار  
 هوا ز گرد رخت شیشه می تابست  
 قوی فتاده چو نسبت ادب مجو غالب  
 ندیده ای که سوی قبله پشت محرابست





گرد ره خویش از نفسم باز ندانست<sup>۱</sup>  
 ننگش ز خرام آمد و پرواز ندانست  
 زانسان غم ما خورد که رسوائی ما را  
 خصم از اثر غمزه غماز ندانست

فریاد که تا این همه خون خوردیم از غم  
 یکره بدلتش کرد گزر راز ندانست  
 نازم نگه شرم که دلها زمیان برد  
 زانسان که خود آن چشم فسونساز ندانست

یک چند بهم ساخته ناکم گزشتیم  
 من عشوه نه پزرقم و او ناز ندانست  
 از شاخ گل افشاند و ز خارا گهر انگیخت  
 آئینه ما درخور پرواز ندانست

گریم که برد موجه خون خوابگهش را  
 در ناله مرا دوست ز آواز ندانست  
 همدم که ز اقبال نوید اثرم داد  
 اندوه نگه غلط انداز ندانست

مخمور مکافات به خلد و سقر آویخت  
 مشتاق عطا شعله ز گل باز ندانست  
 غالب سخن از هند برون بر که کس این جا  
 سنگ از گهر و شعبده ز اعجاز ندانست<sup>۲</sup>



۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۷- کلیات چاپ لکهنو ۳۸۶ -

۲- ده شعر -

هر ذره محو جلوه حسن یگانه ایست  
 گوئی طلسم شش جهت آئینه خانه ایست  
 حیرت بدهر بے سر و پا می برد مرا  
 چون گوهر از وجود خودم آب و دانه ایست  
 ناچار با تغافل صیاد ساختم  
 پنداشتم که حلقه دام آشیانه ایست  
 پابسته نورد خیالی چو واریسی  
 هر عالمی ز عالم دیگر فسانه ایست  
 خوددارم به فصل یهاران عنان گسیخت  
 گلاگون شوق را رگ گل تازیانه ایست  
 هر سنگ عین ثابته آبگینه  
 هر برگ تاک قفل در شیره خانه ایست  
 هر ذره در طریق وفای تو منزلی  
 هر قطره از محیط خیالت کدرانه ایست  
 در پرده تو چند کشم ناز عالمی  
 داغم ز روزگار و فراق بهانه ایست  
 وحشت چو شاهدان بنظر جلوه می کند  
 گرد ره و هوا سر زلفی و شانه ایست  
 غالب دگر ز منشاء آوارگی می رس  
 گفتم که جبهه را هوس آستانه ایست



هرچه فلک نخواستست هیچکس از فلک نخواست  
 ظرف فقیه می نجست باده ما گزک نخواست  
 غرقه بموجه تاب خورد تشنه ز دجله آب خورد  
 زحمت هیچیک نداد راحت هیچیک نخواست  
 جاه ز علم بیخبر علم ز جاه بی نیاز  
 هم محک تو زر ندید هم زر من محک نخواست  
 شهنه دهر برملا هرچه گرفت پس نداد  
 کاتب بخت در خفا هرچه نوشت حک نخواست  
 خون جگر بجای می مستی ما قدح نداشت  
 ناله دل، نوای نی رامش ما غچک نخواست  
 زاهد و ورزش سجود آه ز دعوی وجود  
 تا نزد اهرمن رهش بدرقه ملک نخواست  
 بحث و جدل بجای مان میکرده جوی کاندران  
 کس نفس از جمل نزد کس سخن از فدک نخواست  
 گشته در انتظار پور دیده پیر ره سفید  
 در ره شوق همراهی دیده ز مردمک نخواست  
 حسن چه کام دل دهد چون طلب از حریف نیست  
 خست نگاه گر جگر خسته ز لب نمک نخواست  
 خرقه خوش ست در برم پرده چنین خشن خوش ست  
 عشق بخار خار غم پیرهنم تنک نخواست

رند هزار شیوه را طاعت حق گران نبود  
 لیک صنم بسجده در ناصیه مشترک نخواست  
 سهل شمرد و سرسری تا توزعجز نشمرد  
 غالب اگر بدآوری داد خود از فلک نخواست<sup>۱</sup>

## ۶۴

ما لاغریم گر کمر یار نازکست<sup>۲</sup>  
 فرقیست درمیانه که بسیار نازکست  
 دارم دلی ز آبله نازک نهاد تر  
 آهسته پا نهم که سر خار نازکست  
 از جنبش نسیم فرو ریزدی زهم  
 مارا چو برگ گل درو دیوار نازکست  
 با ناله ام ز سنگدلیهای خود مناز  
 غافل قهقش طاقت کهسار نازکست  
 زحمت کشید و آن مژه برگشت همچنان  
 ما سخت جان و لذت آزار نازکست  
 رسوائی مباد خود آرائی ترا  
 گل پر مزین که گوشه دستار نازکست  
 ترسم تپش ز بند برون افکند مرا  
 تاب کمند کاکل خمدار نازکست  
 از جلوه نا گداختن و رو نساختن  
 آئینه را بین که چه مقدار نازکست

۱- دوازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۹ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۸ -

میرنجد از قجمل ما بر جفای خویش  
هان شکوه که خاطر دلدار نازکست  
از ناتوانی جگر و معده پاک نیست  
غالب دل و دماغ تو بسیار نازکست

## ۶۵

امشب آتشین روئی گرم ژند خوانیمه‌است ۲  
کز لبش نوا هر دم در شرر فشانیه‌است  
تا در آب افتاده عکس قد دلجویش  
چشمه همچو آئینه فارغ از روانیه‌است  
در کشاکش ضعفم نگسلد روان از تن  
اینکه من نمی‌میرم هم ز ناتوانیه‌است  
از خمیدن پشتم روی بر قفا باشد  
تا چها درین پیری حسرت جوانیه‌است  
کشته دل خویشم کز ستمگران یکسر  
دید دلفریبیها گفت مهربانیه‌است  
سوی من نگه دارد چین فکنده در ابرو  
باگران رکابیها خوش سبک عنانیه‌است  
دایم از سر خاکم رخ نهفته بگزشتن  
هان و هان خدا دشمن اینچه بد گمانیه‌است  
شوخیش در آئینه محو آن دهن دارد  
چشم سحر پردازش باب نکته دانیه‌است

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۰ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۹ -

با عدو عتابستی وز منش حجابستی  
 ده چه دل ربائیهی چه جانستائیهاست  
 با چنین تهیدستی بهره چه بود از هستی  
 کار ما ز سرمستی آستین فشائیهاست  
 ای که اندرین وادی مژده از ها دادی  
 بر سرم ز آزادی سایه را گرائیهاست  
 ذوق فکر غالب را برده ز انجم پیرو  
 با ظهوری و صائب محو همزبانیهاست

## ۶۶

جیب مرا مدوز که بودش نمانده است  
 تارش زهم گسسته و پودش نمانده است  
 سرگرمی خیال تو از ناله بازداشت  
 دل پاره آتشیست که دودش نمانده است  
 داد از تظلمی که بگوشت نمی رسد  
 آه از توقعی که وجودش نمانده است  
 چون نقطه اختر سیه از سیر باز ماند  
 گوئی دگر هبوط و صعودش نمانده است  
 مکتوب ما بتار نگاه تو عقده ایست  
 کز هیچ رو امید کشودش نمانده است

۱- در دیوان چاپ دهلی است "هی اینچه سخت جانی هاست"

۲- دیوان چاپ دهلی "از همداری -"

۳- دوازده شعر -

۴- دیوان چاپ دهلی ۲۹۱ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۹ -

دل را بوعده سیمی میتوان فریفت  
 نازی که بر وفای تو بودش نمانده است  
 افتادگی نماز دل ناتوان ماست  
 درد سر قیام و قعودش نمانده است  
 دل جلوه میدهد هنر خود در انجمن  
 رحمی مگر بجان حسودش نمانده است  
 دل در غم تو مایه برهزن سپرده ایست  
 کار از زیان گزشته و سودش نمانده است  
 غالب زبان بریده و آکنده گوش نیست  
 اما دماغ گفت و شنودش نمانده است<sup>۱</sup>



بلبل دلت بناله<sup>۲</sup> خونین به بند نیست<sup>۳</sup>  
 آسوده زی که یار تو مشکل پسند نیست  
 اندازه گیر ذوق غمم در مذاق من  
 تلخاب گریه را نمک زهرخند نیست  
 عهد وفا ز سوی تو نااستوار بود  
 بشکستی و ترا به شکستن گزند نیست  
 از دوست میل قرب به کشتن غنیمت ست  
 گر تیغ در کمان به نشاط کمند نیست  
 بر یاد تو کدام پریخوان بخور سوخت  
 گو شرمسار دعوت ناسودمند نیست

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۱ کلیات چاپ لکهنو ۳۹۰ -

آن لابه‌های مهر فزا را محل نماند  
 برخوان خود "ان یکاد" که مارا سپند نیست  
 پیخود بزیمر سایه طوبی غنوده اند  
 شبگیر رهروان تمنا بلند نیست  
 هنگامه دل‌کشست نویدم بخلد چیست  
 اندیشه بی غش ست نیازم به پند نیست  
 می‌نوش و تکیه بر کرم کردگار کن  
 خط پیاله را رقم چون و چند نیست  
 غالب من و خدا که سرانجام برشکال  
 غیر از شراب و انبه و برف آب و قند نیست

## ۶۸

منع ما از باده عرض احتسابی بیش نیست ۲  
 محاسب افشوده انگور آبی بیش نیست  
 رنج و راحت برطرف شاهد پرستانم ما  
 دوزخ از سرگرمی نازش عتابی بیش نیست  
 خارج از هنگامه سر تا سر به بیکاری گزشت  
 رشته خضر عمر مد حسابی بیش نیست  
 قطره و موج و کف و گرداب جیحونست و بس  
 این من و مائی که میبald حجای بیش نیست  
 خویش را صورت پرستان هرزه رسوا کرده اند  
 جلوه می‌نامند و در معنی نقابی بیش نیست

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۰ -



شوخی اندیشه، خویشست سر تا پای ما  
 تار و بود هستی، ما نیچ و تابیش نیست  
 زخم دل لب تشنه، شور تبسم های تست  
 این نمکدانها بچشم ما سوابی بیش نیست  
 نامه بر از پیشگاه ناز مکتوب مرا  
 پاسخی آورده است اما جوابی بیش نیست  
 جلوه کن منت منه از ذره کمتر نیستم  
 حسن با این تابناکی آفتابی بیش نیست  
 چند رنگین نکته، دلکش تکلف بر طرف  
 دیده‌ام دیوان غالب انتخای بیش نیست<sup>۱</sup>

## ۶۹

لذت و نام ز فیض بینوائی حاصلست<sup>۲</sup>  
 آنچنان تنگست دست من که پنداری دلست  
 هم بقدر جوشش دریا تنومندست موج  
 تیغ سیراب از روانیهای خون بسملست  
 وای لب گر دل ز تاب تشنگی نگدازدم<sup>۳</sup>  
 میگساران مست و من مخمور و ساقی غافلست  
 در خم بند تغافل نالم از بیداد عمر  
 پرده ساز فغانم پشت چشم قاتلست

---

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۳ کلیات چاپ لکهنو ۳۹۱ -

۳- دیوان "نگدازدی" که در کلیات به "نگدازدم" عوض شد -

بسکه ضبط مشق غم - فرسود اعضای مرا  
 راز دل از همنشینانم نهفتن مشکست  
 شهری دل نیست گرسرت مراینجا از چه رو  
 چشم اهل دل زبان دان نگاه مائلست  
 با همه نزدیکی از وی کام دل نتوان گرفت  
 تشنه ما برکنار آبجو پا در گلست  
 درنورد گفتگو از آگهی وامانده ایم  
 پیچ و تاب ره نشان دوری سرمزلست  
 عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا  
 هرچه جز هستیست هیچ و هرچه جز حق باطلست  
 ماهان عین خودیم اما خود از وهم دوئی  
 درمیان ما و غالب ما و غالب حائلست

## ۷۰

هم وعده وهم منع ز بخشش چه حساب ست<sup>۱</sup>  
 جان نیست مکرر نتوان داد شرابست  
 در مژده ز جوی غسل و کاخ زمرد  
 چیزی که به دلبستگی ارزد می نابست  
 لهراسپ کجا رفتی و پرویز کجائی  
 آتشکده ویرانه و میخانه خرابست  
 از جلوه به هنگامه شکیم نتوان شد  
 لب تشنه دیدار ترا خلد سراست

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۱ -

یا این همه دشوار پسندی چه کند کس  
 تا پرده برانداخته در بند حجابست  
 دوشینه به مستی که مکیست لبش را  
 کامروز به پیمانه می در شکر آبست  
 آن قلزم داغیم که بر ما ز جهنم  
 چندان که فتد صاعقه باران در آبست  
 سرگرمی هنگامه طامات ندارم  
 فیضی که من از دل طلیم بوی کبابست  
 همچشمی آئینه فکند از نظر ما  
 ما را که ز بیداری دل دیده بخوایست  
 تا غالب سسکین چه تمتع برد از تو  
 برداشته ای آنچه خود از چهره نقابست<sup>۱</sup>

●

۷۱

بسکه از تاب نگه تو ز آسودن رفت<sup>۲</sup>  
 باده چون رنگ خود از شیشه بیالودن رفت  
 این سفال از کف خاک جگر گرم که بود  
 دست شستیم ز صہبا که به پیمودن رفت  
 خیز و در دامن باد سحر آویز بعذر  
 گرشبت تیره بداغ مژہ نکشودن رفت  
 هر چه از گریه فشاندیم به نشمردن ریخت  
 هر چه از ناله رساندیم به نشنودن رفت

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۲ -

ریگ در بادیه<sup>۱</sup> عشق رواست هنوز  
تا چها پای درین راه بفرسودن رفت  
باخت از بسکه زلیخا به تماشای تو رنگ  
از حیا بر در زندان بگل اندودن رفت  
بر تنک مایگیم رحم که یک عمر گناه  
هم بتاراج سبکدستی بخشودن رفت  
داغ تردستی اشکم که ز افشردن دل<sup>۱</sup>  
هر چه در گریه فزودیم در افزودن رفت  
شست و شو مشغله<sup>۲</sup> شوخی ابر کرم ست  
دژم آن خرقة که با داغ نیالودن رفت  
مدعی خواست رود بر اثر من غالب  
هر چه زو بود بسودای چو من بودن رفت<sup>۲</sup>

## ۷۲

نگه بچشم نهان و ز جبهه چین پیداست<sup>۳</sup>  
شگرفی تو ز انداز مهر و کین پیداست  
نظاره عرض جالت ز نو بهار گرفت  
شکوه صاحب خرمن ز خوشه چین پیداست  
رسید تیغ تو ام بر سر و ز مینه گزشت  
زهی شگفتگی دل که از جبین پیداست  
بجرم دیده<sup>۱</sup> خونبار کشته ای مارا  
ترا ز دامن و مارا ز آستین پیداست

۱- کلیات "ز افشردن دل" -

۲- ده شعر -

۳- دیوان چاپ دهلی ۲۹۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۲ -

زهی لطافت پرواز سعی ابر بهار  
 که هرچه در دل بادست از زمین پیداست  
 فتیله رگ جان سر بسر گداخته شد  
 ز پیچ و ناب نفسهای آتشین پیداست  
 نفس گداختن جلوه در هوای قدش  
 ز خوی فشانی آن روی نازنین پیداست  
 عیار فطرت پیشینیان ز ما خیزد  
 صفای باده ازین درد ته نشین پیداست  
 زهی شکوه تو کاندر طراز صورت تو  
 ز خود برآمدن صورت آفرین پیداست  
 نهاد نرم ز شیرینی سخن غالب  
 بسان موم ز اجزای انگین پیداست<sup>۱</sup>

## ۴۳

گر بار نیست سایه خود از بید بوده است<sup>۲</sup>  
 باری بگو که از توجه امید بوده است  
 شادم ز درد دل که بمغز شکیب ریخت  
 نومیدی که راحت جاوید بوده است  
 ظالم هم از نهاد خود آزار میکشد  
 بر فرق آره آره تشدید بوده است  
 شبها کند ز روی تو دریوزه ضیا  
 مه کاسه گدائی خرشید بوده است  
 تلخست تلخ رشک تمنای خویشتن  
 شادم که دل ز وصل تو نومید بوده است

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۳ -

در ماه روزه طره پریشان چه میروی  
می خور که در زمانه شب عید بوده است  
از رشک خوشنوائی ساز خیال من  
مضرب فی بناخن ناهید بوده است  
هر گونه حسرتی که ز ایام می کشیم  
درد ته پیاله امید بوده است  
حق را ز خلق جو که نوآموز دید را  
آئینه خانه مکتب توحید بوده است  
نادان حریف مستی غالب مشو که او  
دردی کش پیاله جمشید بوده است<sup>۱</sup>

## ۷۲

یار در عهد شبایم بکنار آمد و رفت<sup>۲</sup>  
همچو عیدی که در ایام بهار آمد و رفت  
تا نفس باخته پیروی شیوه کیست  
تند بادی که بتاراج غبار آمد و رفت  
سبحه گردان اثرهای وجودست خیال  
هر چه گل کرد تو گوئی بشار آمد و رفت  
طالع بسمل ما بین که کماندار ز پی  
پاره بر اثر خون شکار آمد و رفت  
شادی و غم همه سرگشته تر از یک دگراند  
روز روشن بوداع شب تار آمد و رفت  
هرزه مشتاب و پی جاده شناسان بردار  
ای که در راه سخن چونتو هزار آمد و رفت

۱- ده شعر-

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۳ -

برق تملل مرلہای تو میخواست کشید  
 طرز رفتار ترا آئنه دار آمد و رفت  
 زہل غافل ز بہاران چہ طمع داشتہ ای  
 گیر کامسال برنگینی پار آمد و رفت  
 بفریب اثر جلوہ قاتل صد بار  
 جان بہ پروانگی شمع مزار آمد و رفت  
 غالباً! عین حزینست بہ ہنجار بروز  
 موج این بحر مکرر بکنار آمد و رفت

## ۴۵

اختری خوشتر ازین بجهان میبایست<sup>۲</sup>  
 خرد پیر مرا بخت جوان میبایست  
 بزمینی کہ بہ آہنگ غزل بنشینم  
 خاک گلبوی و ہوا مشک فشان میبایست  
 برنتابم بہ سبو بادہ ز دور آوردن  
 خانہ<sup>۱</sup> من بسر کوی مغان میبایست  
 بہ گرایش خوشم اما بہ نمایش خوارم  
 پرسشی چند ز یارم بزبان میبایست  
 تاب مہرم نکند خستہ دلی در رہ شوق  
 روی گرمی ز رفیقان بمیان میبایست  
 نرسد نامہ در اندیشہ سببہاست بسی  
 پرس و جوئی ز عزیزان بگان میبایست

۱- دہ شعر -

۲- دیوان چاپ دہلی ۲۹۷ - کلیات چاپ لکھنؤ ۲۹۴ -

هرزه دل بر درو دیوار نهادن نتوان  
 سویم از روز نه چشمی نگران میبایست  
 ساز هستی کنم و دل بفسوسم گیرد  
 هم در اندیشه خدنگم به نشان میبایست  
 یا تمنای من از خلد برین نگزشتی  
 یا خود امید گهی درخور آن میبایست  
 تا تنک مایه به دریوزه خودآرا نشود  
 نرخ پیرایه<sup>۱</sup> گفتار گران میبایست  
 قدر انفاس گرم در نظرستی غالب  
 در غم دهر دریغم بفرغان میبایست<sup>۲</sup>

●

۷۶

از فرنگ آمده در شهر فراوان شده است<sup>۲</sup>  
 جرعه را دین عوض آرید می ارزان شده است  
 چشم بد دور چه خوش می تیم امشب که بروز  
 نفس سوخته در سینه پریشان شده است  
 در دلش جوئی و در دیر و حرم نشناسی  
 تا چه روداد که در زاویه پنهان شده است  
 لب گزد بیخود و با خود شکر آبی دارد  
 تا چه گفتست که از گفته پشیمان شده است  
 داغم از مور و نظربازی شوقش به شکر  
 کش بود پویه بدان پای که مژگان شده است

۱- یازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۸ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۴ -



گفتم البته ز من شاد بمردن گردی  
گفت دشوار که مردن بتو آسان شده است  
دُرد روغن بچراغ و کدر می به ایام  
تا خود از شب چه بجاماند که مهان شده است  
شاهد و می ز میان رفته و شادم بسخن  
رکشته ام بید درین باغ که ویران شده است  
شهرتم گر بمثل مایده گردد بینی  
که بر آن مایده خورشید نمکدان شده است  
غالب آزرده سروشیست که از مستی قرب  
هم بدان وحی که آورده غزلخوان شده است<sup>۱</sup>



فغان که برق عتاب تو آنچنانم سوخت<sup>۲</sup>  
که راز در دل و مغز اندر استخوانم سوخت  
بذوق خلوت ناز تو خواب گشت تم  
قضا به عربده در چشم پاسبانم سوخت  
شنیده‌ای که به آتش نسوخت ابراهیم  
ببین که بی شرر و شعله می‌توانم سوخت  
شرار آتش زردشت در نهادم بود  
که هم به داغ مغان شیوه دلبهرام سوخت  
عیار جلوۀ نازش گرفتن ارزانی  
هزار بار به تقریب استعانم سوخت

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۰ -

مرا دمیدن گل در گمان فکند امروز  
 که باز بر سر شاخ گل آشیانم سوخت  
 ز گل فروش ننالم کز اهل بازار سبت  
 تپاک گرمی رفتار باغبانم سوخت  
 چه مایه گرم برون آمدی ز خلوت غیر  
 که شکوه در دل و پیغاره بر زبانم سوخت  
 چو وارسید فلک کاب در متاعم نیست  
 ز جوش گرمی بازار من دکانم سوخت  
 نفس گداختگیهای شوق را نازم  
 چه شمعها به سراپرده بیانم سوخت  
 نوید آمدنت رشک از قفا دارد  
 شگفته روئی گلهای بوستانم سوخت  
 کسی درین کف خاکسترم مباد انباز  
 چه شد گر آتش همسایه خان و مانم سوخت  
 مگر پیام عتابی رسیده است از دوست  
 شکسته رنگی یاران رازدانم سوخت  
 خبر دهید به قاتل که هجر می کشدم  
 ز ماهتاب چه منت برم کتانم سوخت  
 سخن چه عطر شرر بر دماغ زد غالب  
 که تاب عطسه اندیشه مغز جانم سوخت<sup>۱</sup>



گفتم بروزگار سخنور چو من بسیست<sup>۱</sup>  
گفتند اندرین که تو گفتی سخن بسیست  
معنی غریب مدعی و خانه زاد ماست  
هر جا عقیق نادر و اندر یمن بسیست  
مشکین غزاله ها که نه بینی به هیچ دشت  
در مرغزارهای<sup>۲</sup> ختا و ختن بسیست  
در صفحه نبودم همه آنچه در دلست  
در بزم کمتراست گل و در چمن بسیست  
لیلی بدشت قیس رسیدست ناگهان  
در کاروان جازه<sup>۳</sup> محل فکن بسیست  
باید بغم نخوردن عاشق معاف داشت  
آنها که دل ربودن و نشناختن بسیست  
زور شراب جلوئه بت کنم شمرده ایم  
اما نظر بحوصله<sup>۴</sup> برهمین بسیست  
گر در هوای قرب تو بستیم دل مرنج  
خود نا کشوده جای در آن انجمن بسیست  
تاثیر آه و ناله مسلم ولی مترس  
ما را هنوز عربده با خویشتن بسیست  
غالب نخورد چرخ فریب از هزار بار  
گفتم بروزگار سخنور چو من بسیست<sup>۳</sup>

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۶ -

۲- دیوان "مرغزار" -

۳- ده شعر -

چو صبح من ز سیاهی بشام ماندهست  
 چگوئیم که ز شب چند رفت یا چند ست  
 به رنج از پی راحت نگاهداشته‌اند  
 ز حکمتست که پای شکسته در بند ست

دراز دستی من چاکي ار فکند چه عیب  
 ز پیش دلق ورع باهزار پیوندست  
 نه گفته‌ای که بتلخی بساز و پند پزیر  
 برو که باده ما تلخ تر ازین پند ست  
 وجود او همه حسنست و هستیم همه عشق  
 به بخت دشمن و اقبال دوست سوگندست

نگاه مهر بدل سر نداده چشمه<sup>۱</sup> نوش  
 هنوز عیش باندازه شکر خند ست

ز بیم آن که مبادا بمیرم از شادی  
 نگوید ارچه بمرگ من آرزومندست  
 شمار کجروی دوست در نظر دارم  
 درین نورد ندانم که آسان چندست

اگر نه بهر من از بهر خود عزیزم دار  
 که بنده خوبی او خوبی خداوندست  
 نه آن بود که وفا خواهد از جهان غالب  
 بدین که پرسد و گویند هست خرمندست<sup>۲</sup>



ساختا ز راستی بغیر ترک فسونگری گرفت  
 زهره بطالع عدو شیوه مشتری گرفت  
 شه به گدا کجا رسد زانکه چو فتنه روی داد  
 خاتم دست دیو برد کشور دل پری گرفت  
 ترک مرا ز گیرودار شغل غرض بود نه سود  
 فربه اگر نیافت صید خرده به لاغری گرفت  
 آمد و از ره غرور بوسه بخلوتم نداد  
 رفت و در انجمن ز غیر مزد نواگری گرفت  
 ای که دلت ز غصه سوخت شکوه نه درخور وفاست  
 ور سزد آنکه سرکنی گیر که سرسری گرفت  
 جاده شناس کوی خصم بودم و دوست راه جوی  
 منکر ذوق همهی خرده برهبری گرفت  
 مستی مرغ صبحدم بر رخ گل بیوی تست  
 هرزه ز شرم باغبان جیمه گل تری گرفت  
 رای زدم که بار شم هم برقم ز دل رود  
 نامه چو بستمش بیال مرغ سبک پری گرفت  
 غالب اگر به بزم شعر دیر رسید دور نیست  
 کش بفراق حسرتی دل ز سخنوری گرفت<sup>۲</sup>



۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۱ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۷ -

۲- نه شعر -

دل<sup>۱</sup> بردن ازین شیوه عیانست و عیان نیست  
 دانی که مرا بر تو گمانست و گمان نیست  
 در عرض غمت پیکر اندیشه<sup>۲</sup> لالم  
 پا تا سرم انداز ییانت و بیان نیست  
 فرمان تو بر جان من و کار من از تو  
 بی پرده بهر پرده روانست و روان نیست  
 نازم بفریبی که دهی اهل نظر را  
 کز بوسه پیامی بدهانست و دهان نیست  
 داغیم ز گلشن که بهارست و بقا هیچ  
 شادیم بگلخن که خزانست و خزان نیست  
 سرمایده<sup>۳</sup> هر قطره که گم گشت به دریا  
 سودیست که مانا بزیانست و زیان نیست  
 در هر مژه برهمزدن این خلق جدیدست  
 نظاره سگالد که نهانست و نهان نیست  
 در شاخ بود موج گل از جوش بهاران  
 چون باده بمینا<sup>۴</sup> که نهانست و نهان نیست  
 ناکس ز تنومندی ظاهر نشود کس  
 چون سنگ سر ره که گرانست و گران نیست  
 پهلو بشکافید و بینید دلم را  
 تا چند بگویم که چسانست و چسان نیست  
 غالب هله نظارگی خویش توان بود  
 زین پرده برون آ که چنانست و چنان نیست<sup>۵</sup>



۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۷ -  
 ۲- در یکی از مخطوطه<sup>۲</sup> رام پور "چون باده مینا" است - ۳- ده شعر -

اندوده<sup>۱</sup> به داغی دوسه پرکاله فروریخت  
 چون برگ شقایق جگر از ناله فروریخت  
 آتشکده<sup>۲</sup> خوی تو نازم که ز طرفش  
 رقم شرر و داغ گل و لاله فروریخت  
 بر ساده دلانت به وفا جلوه همی داد  
 بیداد تو آب از رخ دلاله فروریخت  
 گفتم ز که پرسم خبر عمر گزشته  
 ساقی بقدرح باده<sup>۳</sup> دهساله فروریخت  
 بی سعی نگه مستی آن چشم فسون گر  
 خونم به سیه مستی دنباله فروریخت  
 مشاطه به آرایش آن حسن خداداد  
 گل در چمن و قند به بنگاله فروریخت  
 با موج خرامش سخن از باده مگوئید  
 کاب رخ این جوهر سیاله فروریخت  
 چون انجم و خورشید ز برق دم گرم  
 شیرازه<sup>۴</sup> جمعیت تبخاله فروریخت  
 رشک خط روی تو گر افشرد بدین رنگ  
 بینی که مه از دایره<sup>۵</sup> هاله فروریخت  
 در قالب ملا اثرش پرده کشا شد  
 خاکی که قضا در تن گوساله فروریخت  
 دزدیده سر اهل سخن از بیم تو غالب  
 کوئی رگ ابر قلمت ژاله فروریخت<sup>۶</sup>



خواست کز ما رنج و تقریب رنجیدن نداشت  
 جرم غیر از دوست پرسیدیم و پرسیدن نداشت  
 آمد و از تنگی جا جبهه پر چین کرد و رفت  
 بر خود از ذوق قدوم دوست بالیدن نداشت  
 شد فگار از نازی چندانکه رفتارش نماند  
 نازنین پایش بکوی غیر بوسیدن نداشت  
 گل فراوان بود و می پر زور دوشم بر بساط  
 خود بخود پیمانه میگردید و گردیدن نداشت  
 دیر خواندی سوی خویش و زود فهمیدم دریغ  
 بیش ازین پایم ز گرد راه پیچیدن نداشت  
 جوش حسرت بر سر خاکم ز بس جا تنگ کرد  
 همچو نبض مرده دود شمع جنبیدن نداشت  
 گر منافق وصل ناخوش و ر موافق هجر تلخ  
 دیده داغم کرد روی دوستان دیدن نداشت  
 برد آدم از امانت هرچه گردون برنتافت  
 ریخت می بر خاک چون در جام گنجیدن نداشت  
 گر نیم آزاد خود را در تعلق باختم  
 سود زیر کوه دامانی که بر چیدن نداشت  
 نامرادی بود نوعی آبرو غالب دریغ  
 در هلاک خویش کوشیدیم و کوشیدن نداشت ۲

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۹ -

۲- ده شعر -



بین! که در گل و مل جلوه گر برای تو کیست  
 مپوش دیده ز حق طالب رضای تو کیست  
 چه ناکسی که ز درد فراق مینالی  
 نمی رسی که درین پرده همنوای تو کیست  
 کلید بستگی تست غم بجوش ای دل  
 تو گر چنین نگدازی گره کشای تو کیست  
 شکایتی نفروشی و عشوه نخری  
 تو آشنای که ای خواجه و آشنای تو کیست  
 ترا که موجه گل تا کمر بود دریاب  
 که غرق خون بدر بوستان سرای تو کیست  
 بلا به صورت زلف تو رو بما آورد  
 به بند خصمی دهریم مبتلای تو کیست  
 تراست جلوه فراوان درین بساط ولی  
 حریف باده میخواره آزمای تو کیست  
 ز وارثان شهیدان هراس یعنی چه  
 قویست دست قضا کشته ادای تو کیست  
 بانتظار تو در پاس وقت خویشتم  
 فریب خورده نیرنگ وعدهای تو کیست  
 زلال لطف تو سیرابی هوسناکان  
 یکی بین که جگر تشنه جفای تو کیست

ترا ز اهل هوس هر یکی بجای نیست  
تو و خدای تو شاهم مرا بجای تو کیست  
فرشته! معنی "من ربک" نمی فهمم  
بمن بگوی که غالب بگو خدای تو کیست!

## ۸۵

پوادی ۲ که در آن خضر را عصا خفتست  
به سینه می سپرم ره اگرچه پا خفتست  
بدین نیاز که با تست ناز می رسدم  
گدا بسایه دیوار پادشا خفتست  
بصبح حشر چنین خسته رو سید خیزد  
که در شکایت درد و غم دوا خفتست  
خروش حلقه رندان ز نازنین پسریست  
که سر بزائوی زاهد به بوریا خفتست  
هوا مخالف و شب تار و بحر طوفان خیز  
گسسته لنگر کشتی و ناخدا خفتست  
غمت به شهر شبیخون زنان به بنگه خلق  
عس بیخانه و شه در حرم سرا خفتست  
دلم بسبجه و سجاده و ردا لرزد  
که دزد مرحله بیدار و پارسا خفتست  
درازی شب و بیداری من این همه نیست  
ز بخت من خبر آرید تا کجا خفتست

۱- دوازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۵ - کلیات چاپ لکهنو ۴۰۰ - انتخاب غالب ۴۱ -  
هفت شعر - غالب نامه ۳۲ -

بین ز دور و محو قرب شه که منظر<sup>۱</sup>  
 دریچه باز و بدروازه اژدها خفتست  
 براه خفتن من هر که بنگرد داند  
 که میر قافله در کاروانسرا خفتست  
 دگر ز ایمنی راه و قرب کعبه چه حظ  
 مرا که ناقه ز رفتار ماند و پا خفتست  
 بخواب چون خودم آسوده دل بدان غالب  
 که خسته غرقه بخون خفته است تاخفتست<sup>۲</sup>



## ۸۶

کشته<sup>۳</sup> را رشک کشته<sup>۴</sup> دگرست  
 من و زخمی که بر دل از جگرست  
 رمد اجزای روزگار زهم  
 روز و شب در قفای یکد گریست  
 مستی انداز لغزشی دارد  
 حیف پای که آفتش ز سرست  
 ناله را مالدار کرد اثر  
 دل سختش دکن شیشه گریست  
 دوستان دشمنند ورنه مدام  
 تیغ او تیز و خون ما هدرست  
 پرده<sup>۵</sup> عیب جو دریده<sup>۶</sup> او  
 نوک کلکم ز دشنه تیز ترست

۱- دوازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۶ - کلیات چاپ لکهنو ۴۰۱ - انتخاب غالب ۱۲

سه شعر -

عقل و دین برده‌ای دل و جان نیز  
 آنچه از ما نبرده‌ای خبر است  
 شه حریر و گدا پلاس برید  
 آنچه من قطع کرده‌ام نظر است  
 منت از دل نمی‌توان برداشت  
 شکر ایزد که ناله بی اثر است  
 قفس و دام را گناهی نیست  
 ریختن در نهاد بال و پر است  
 ریزد آن برگ و این گل افشاند  
 هم خزان هم بهار درگزر است  
 کم خود گیر و بیش شو غالب  
 قطره از ترک خویشتن گهر است



هند<sup>۲</sup> را رند سخن پیشه<sup>۱</sup> گمنامی هست  
 اندرین دیر کهن میکده آشامی هست  
 خسروی باده درین دور اگر می‌خواهی  
 پیش ما آئی که ته جرعه<sup>۳</sup> از جامی هست  
 نامه از سوز درونم برقم سوخته شد  
 قاصد از دم زند از حوصله پیغامی هست

۱- دوازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۷ - کلیات چاپ لکهنو ۴۰۱ - نسخه خطی لاهور  
 هم دارد - انتخاب غالب ۵۳ -

چند و آزادی جاوید ها را نازم  
 کش بهر سو کششی از شکن دامی هست  
 گفته اند از تو که بر ساده دلان بخشائی  
 پخته کاریست که مارا طمع خامی هست  
 که رخ آرائی و که زلف سیه تاب دهی  
 یاد ناری که مرا تیره سرانجامی هست  
 بی تو گر زیسته ام سختی این درد بسنج  
 بگذر از مرگ که وابسته بهنگامی هست  
 کیست در کعبه که رطلی ز نبیذم بخشد  
 و رگرو کان طلبد جامه احرامی هست  
 می صافی ز فرنگ آید و شاهد ز تبار  
 ما نه دانیم که بغدادی و بسطامی هست  
 بر دل نازک دلداری گرانی میکند  
 خواهش ما که جگر گوشه ابرامی هست  
 شعر غالب نبود وحی و نکوئیم ولی  
 تو و یزدان نتوان گفت که الهامی هست<sup>۱</sup>



لعل<sup>۲</sup> تو خسته اثر التماس کیست  
 بخت من از تو شکوه گزار سپاس کیست  
 گیرم ز داغ عشق تو طرفی نه بست دل  
 اینم نه بس بود که جگر روشناس کیست

۱- یازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۸ - کلیات چاپ لکهنو ۴۰۲ - نسخه خطی لاهور  
 هم دارد - انتخاب غالب ۵۳ ، دو شعر -

لرزم بکوی غیر ز بیتیای نسیم  
 کاندرا امیدواری بوی لباس کیست  
 با او بساز وصلی و با من بعزم قتل  
 آه از امید غیر که هم چشم یاس کیست  
 از بیکسان شهرم و از ناکسان دهر  
 گر کشته ای سر تو سلامت هراس کیست  
 از پرنیان بعربده راضی نمی شود  
 خار ره تو چشم براه پلاس کیست  
 لطفت بشکوه از هوس بی شمار من  
 شوقم بناله از ستم بی قیاس کیست  
 گیرم که رسم عشق من آورده ام بدهر  
 ظلم آفریده دل حق ناشناس کیست  
 صحن چمن نمونه بزم فراغ تو  
 باد سحر علاقه ربط حواس کیست  
 غالب بت مرا نگه ناز قحط نیست  
 تا با منش مضایقه چندین پیاس کیست ۱

آنکه<sup>۲</sup> بی برده بصد داغ نمایانم سوخت  
 دیده پوشید و گمان کرد که پنهانم سوخت  
 نه بدر جسته شرار و نه بجا مانده رماد  
 سوختم لیک ندانم بچه عنوانم سوخت

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۸ - کلیات چاپ لکهنو ۴۰۲ - دیوان خطی اختلافی ندارد - انتخاب ۴۵ پنج شعر -

سینه از اشک جدا دیده جدا میسوزد  
 این رگ ابر شرربار پریشانم سوخت  
 حاجت افتاد بروزم ز سیاهی بچراغ  
 دل به بیرونقی مهر درخشانم سوخت  
 سودم از ارزشم افزون بود آن خار و خشم  
 کز پی پشه توان در چمنستانم سوخت  
 کافر عشقم و دوزخ نبود درخور من  
 غیرت گرمی هنگامه صنایع سوخت  
 پایم از گرمی رفتار نمی سوخت براه  
 در قدم سوختن خار بیابانم سوخت  
 تا ندانی بفسون تو در آتش رفتم  
 خود بداغ تو دل دیر پشیمانم سوخت  
 کردم از سنگ جگر تا نشوم خسته عشق  
 هم بدان سنگ بهم خوردن پیکانم سوخت  
 دیگر از خاتمه کفر چگوم غالب  
 من که رخشنده گی جوهر ایمانم سوخت



در "بذل لالی و رقم دست کریمست  
 نی فی فی کلکم رگ مژگان یتیمست

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۳ - دیوان خطی اختلافی

ندارد -

رشح کف جم می‌چکد از مغز سفالم  
 میرایی نطقم اثر فیض حکیمست  
 از آتش لهراسپ نشان میدهد امروز  
 سوزی که بغاکم ز تو در عظم رمیست  
 از حرف من اندیشه گلستان خلیست  
 از روی تو آئینه کف دست کلیمست  
 چشم و نگهت گردش جامی ز نبیذست  
 کلک و ورقم تاب سهیلی بر ادیمست  
 در جستن مانند تو نظاره ز بونست  
 در زادن همتای من اندیشه عقیمست  
 ذوق طلبت جنبش اجزای بهارست  
 شور نفسم رعشهٔ اعضای نسیمست  
 در نطق مسیحا دم از خصم چه باکست  
 در ناز ز خود میرمی از غیر چه بیمست  
 بی پرده ستم کن رخت از باده دو رنگست  
 بیصرفه بنالم دلم از غصه دو نیمست  
 بختم ندهد کام دل غمزده غالب  
 گوئی لب یار ست که در بوسه لثیمست

در بند ۲ تو چشم از دو جهان دوخته ای هست  
 هشدار که شهbaz تو آموخته ای هست



افغان مرا پیمشی ساخته ای نیست  
 در زمزمه‌ای بوی جگر سوخته‌ای هست  
 در دیده ز رخ پرده برانداخته ای نیست  
 در سینه دو صد عریده اندوخته ای هست  
 زانسوی بمیدان وفا تاخته ای نیست  
 زین سو هوس جانسپری توخته ای هست  
 در راه ثوابش قد افراخته ای نیست  
 در بزم عتابش رخ افروخته ای هست  
 در تاب مرو غالب اگر پییده گردد  
 در کوی تو گوئی مگ پا سوخته ای هست<sup>۱</sup>



با<sup>۲</sup> من که عاشقم سخن از ننگ و نام چیست  
 در امر خاص حجت دستور عام چیست  
 مستم ز خون دل که دو چشمم از آن پرست  
 گوئی مخور شراب و نه بینی بجام چیست  
 با دوست هر که باده بخلوت خورد مدام  
 داند که حور و کوثر و دارالسلام چیست  
 دل خسته غمیم و بود می دواي ما  
 با خستگان حدیث حلال و حرام چیست  
 در روز تیره از شب تارم نماند بیم  
 چون صبح نیست خود چه شناسم که شام چیست

۱- شش شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۱۰ - کلیات چاپ لکهنو ۴۰۴ - انتخاب ۵۶ شش شعر -

با خیل مور میرسی از ره خوش ست. قال: ...  
 قاصد بگو کزان لب نوشین پیام چیست  
 گفتی قفس خوش ست توان بال و پر کشود  
 باری علاج خستگی بند دام چیست  
 از کاسه کرام نصیب ست خاک را  
 تا از فلک نصیبه کاس کرام چیست  
 نیکی ز تست از تو نخواهیم مزد کار  
 و خود بدیم کار تو ایم انتقام چیست  
 غالب اگر نه خرقة و مصحف بهم فروخت  
 پرسد چرا که نرخ می لعل فام چیست

## ۹۳

گل ۲ را بجرم عربده رنگ و بو گرفت  
 راه سخن بعاشق آرزوم جو گرفت  
 لطف خدای ذوق نشاطش نمیدهد  
 کافر دلی که با ستم دوست خو گرفت  
 چون اصل کار در نظر همنشین نبود  
 بی چاره خرده بر روش جستجو گرفت  
 در خلوقی کشود خیالم ره دعا  
 کز تنگی بساط نفس در گلو گرفت  
 شرمنده نوازش گردون نمانده ام  
 گر چاک دوزخ جامه بمزد رفو گرفت

۱- ده شعر-

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۱۱ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۳ ، دوازده - دیوان خطی  
 بی اختلاف - انتخاب ۵۷ ، چهار شعر-

با خویشتن چه مایه نظرباز بوده است  
 کز من دل مرا به هزار آرزو گرفت  
 گفتم خود از مشاهده بخشایش آورد  
 خوش باد حال دوست که حالم نکو گرفت  
 از یک سبوست باده و قسمت جدا جداست  
 جمشید جام برد و قلندر کدو گرفت  
 فرمانروا نکشت مسلمان هیچ عصر  
 گرفت مغ ز میکه ترسا فرو گرفت  
 ایمان اگر بخوف و رجا کردم استوار  
 اخلاص در نمود وفایم دو رو گرفت  
 هر فتنه در نشاط و سماع آورد مرا  
 گوئی فلک بعربده هنجار او گرفت  
 رضوان چوشهد و شیر به غالب حواله کرد  
 بیچاره باز داد و می مشکبو گرفت



غبارطرف مزارم به پیچ و تاب هست  
 هنوز در رگ اندیشه اضطرابی هست  
 بیانگ صور سر از خاک بر نمی دارم  
 هنوز در نظرم چشم نیم خوابی هست  
 ز سردی نفس نامه بر توان دانست  
 که نارسیده پیام مرا جوابی هست

به هرزه جان به غلط دادم و ندانستم  
 که یار دیرپسندی و زودیایی هست  
 نظر فروز اداها بدشمن ارزانی  
 بمن سپار اگر داغ سینه تایی هست  
 ز شوری نمک پریشش نهانی تست  
 اگر مرا جگر تشنه عتابی هست  
 خود اولین قدح می بنوش و ساقی شو  
 که آخراز طرف تست گر حجابی هست  
 مگر دهم جگر تشنه را دلی بدروغ  
 نشان دهید براهش اگر شرابی هست  
 ز سردمهری ایام نیستیم نژند  
 که در خرابه ما روی آفتابی هست  
 بهار هند بود برشگال هان غالب  
 درین خزان کده هم موسم شرابی هست<sup>۱</sup>

## ۹۵

تا<sup>۲</sup> بسوم نظر لطف جمش تاسمن ست  
 سبزه ام گلبن و خارم گل و خاکم چمنست  
 ای که تا نام تو آرایش عنوان بخشید  
 صفحه<sup>۳</sup> نامه بشادابی برگ سمنست

---

۱- ده شعر

۲- کلیات نثر غالب صفحه ۱۰۹ بنام جیمس تاسمن نامه ایست که دران اشعار  
 زیر نظر بی اختلاف موجود است - ولی در دیوان خطی که ۱۸۳۸ ع تاریخ  
 دارد، نشانی ازین غزل نیست - دیوان چاپ دهلی ۳۱۳ - کلیات چاپ لکهنو  
 ۴۰۵ - انتخاب ندارد-

کلکم از تازگی مدح تو دربارۀ خویش  
 شارح "انبتہ اللہ نباتاً" حسن است

گهر افشانی مدح تو بجنبش آورد  
 خامه ام را که کلید در گنج سخنست

هر دم از رای منیر تو کند کسب ضیا  
 مهر تابان که فروزنده این انجمنست  
 به خیال تو به مهتاب شکیم که مگر  
 عکس روی تو درین آئنه پرتو فگنست

راست گفتارم و یزدان نه پسندد جز راست  
 حرف ناراست سرودن روش اهرمنست  
 آنچنان گشته یکی دل بزمانم که مرا  
 میتوان گفت که لختی ز دل اندر دهنست

راستی اینکه دم مهر و وفای تو بدل  
 باهم آمیخته مانند روان با بدنست  
 دوری از دیده اگر روی دهد دور نه ای  
 زانکه پیوسته ترا در دل زارم وطنست

داورا ! گرچه هایم به هایون سخنی  
 لیک در دهر مرا طالع زاغ و زغنست  
 جز باندوه دل و رنج تم نفزاید  
 ناله هرچند ز اندوه دل و رنج تنست

مینه می سوزد ازان اشک که در دامن نیست  
 بجگر می خلد آن خار که در پیرهنست

بیکسیهای من از صورت حالم دریاب  
 مرده ام بر سر راه و کف خاکم کفنست

حیف باشد که دلم مرده و پریش نکنی  
 بجهان پریش ماتم زده رسم کهنست  
 چشم دارم که فرستی بجواب غزل  
 آن رضانامه که از لطف تو مطلوب منست  
 غالب خسته بجان جای بر آن درد آرد  
 گر به تن معتکف گوشه بیت الحزنست

## ۹۶.

نه ۲ هرزه همچونی از مغزم استخوان خالیست  
 که جای ناله زاری درین میان خالیست  
 روم به کعبه ز کوی تو و ز حق خجل  
 ز سجده جبهه و از پوزشم زبان خالیست  
 هجوم گل بگلستان هلاک شوقم کرد  
 که جا نمانده و جای تو همچنان خالیست  
 گریستم نگرستی بخون تم کامروز  
 ز پاره جگر چشم خونچکان خالیست  
 نه شاهی بتاشا نه یدلی بنوا  
 ز غنچه گلبن و از بلبل آشیان خالیست  
 کم به جنبش دل شیشه از پری لبریز  
 سرم ز باد فسون سنجی زبان خالیست  
 گرش بدیدن من گریه رو نداد چه جرم  
 نهاد آتش شوق من از دخان خالیست

۱- هفته شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۱۴ - کلیات چاپ لکهنو ۴۰۶ - دیوان خطی  
 هم دارد - انتخاب ۵۸ ، سه شعر -

هر از سپاس ادای تو دفتری دارم  
 که یکسر از رقم پریش نهان خالیست  
 امام شهر. به مسجد اگر رهم ندهد  
 نه جای من به نیایش که مغان خالیست  
 خراب ذوق برو دوش کیستم غالب  
 که چون هلال سراپایم از میان خالیست

## ۹۷

ز من گسستی و پیوند مشکل افتاد ست ۲  
 مرا مگیر بخونی که در دل افتاد ست  
 رسد دمی که خجالت کشم ز گرمی دوست  
 ز خصم داغم و اندیشه باطل افتاد ست  
 به قدر ذوق تپیدن بکشته جا بخشند  
 سخن به محکمه در کیش قاتل افتاد ست  
 شگافی از جگر ذره نیم برون ندهد  
 بوادی که مرا بار در گل افتاد ست  
 درین روش بچه امید دل توان بستن  
 میانه من و او شوق حایل افتاد ست  
 به ترک گریه برم دهشت اثر ز دلش  
 که خود ز شبروی ناله غافل افتاد ست  
 به صبر کم نیم اما عیار ایوی  
 بقدر آنکه گرفتند کامل افتاد ست

۱- ده شعر-

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۱۰ - کلیات چاپ لکهنو ۲۰۷ - نسخه خطی بی اختلاف

انتخاب ۵۸ ، شش شعر -

چرد نهنگ و سمندر در آب و آتش من  
 تم به قلم و کشتی به ساحل افتادست  
 بروی صید تو از ذوق استخوان تنش  
 ها ز تیزی پرواز بسمل افتادست  
 چو اندر آئنه با خویش لابه ساز شوی  
 زخود بجوی که ما را چه در دل افتادست  
 حریف ما همه ی بذله می خورد غالب  
 مگر ز خلوت واعظ به محفل افتادست

## ۹۸

ایمنیم<sup>۲</sup> از مرگ تا تیغت جراحت بار هست  
 روزی ناخورده<sup>۱</sup> ما در جهان بسیار هست  
 ما و خاک ره گزر بر فرق عریان ریختن  
 گل کسی جوید که او را گوشه<sup>۱</sup> دستار هست  
 پاره امید وارستم ، تکلف بر طرف  
 با همه بی التفاتی دردمند آزار هست  
 بر سر کوی تو بامهرم بجنگ آرد همی  
 این هجوم ذره کاندرو زن دیوار هست  
 در خموشی تابش روی عرقناکشی نگر  
 تا چها هنگامه<sup>۱</sup> سرگرمی گفتار هست  
 بینوایی بین که گر در کلبه ام باشد چراغ  
 بخت را نازم که با من دولت بیدار هست

۱- بازده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۱۵ - کلیات چاپ لکهنو ۴۰۷ ، دوازده شعر -

انتخاب ۵۹ ، شش شعر -



در پرستش مستم و در کاجبوی استوار  
 بادشه را بنده کم خدمت پرخوار هست  
 راز دیدنها مجوی و از شنیدنها مگوی  
 نقشها در خامه و آهنگها در تار هست  
 گر نموداریست نقش سجده برسیها دریغ  
 و نشانمندیست دوش خسته زنار هست  
 دور باش از ریزه های استخوانم ای ها  
 کاین بساط دعوت مرغان آتش خوار هست  
 کهنه نخل تازه از صرصر ز پا افتاده ام  
 خاکم ار کاوی هنوزم ریشه در گلزار هست  
 باد برد آن گنج باد آورد و غالب را هنوز  
 ناله الیاس پاش و چشم گوهر بار هست

## ۹۹

چشم از ابر اشکبار ترست  
 از عرق جبهه بهار ترست  
 گریه کرد از فریب و زارم کشت  
 نگه از تیغ آبدار ترست  
 می برانگیزدش به کشتن من  
 دشمن از دوست غمگسار ترست  
 دی مگر مست بوده ای کامروز  
 شکر از شکوه ناگوار ترست

ایکه خوی تو همچو روی تو نیست  
 دیده از دل امیدوار ترست  
 نو بدولت رسیده را نگرید  
 خطش از زلف مشکبار ترست  
 طفلی و پیر دلیر می شکنی  
 آه عهدی که استوار ترست  
 همه عجز و نیاز می خواهند  
 زار تر هر که حق گزار ترست  
 خسته از راه دور می آیم  
 پا ز تن پاره ای فگار ترست  
 شکوه از خوی دوست نتوان کرد  
 باده تند سازگار ترست  
 می رسد گر بخویشتن نازد  
 غالب از خویش خاکسار ترست

## ۱۰۰

ظهوراً بخشش حق را ذریعه بی سببی ست  
 و گرنه شرم گنه در شمار بی ادبی ست  
 ز گیرودار چه غم چون بعالمیکه منم  
 هنوز قصه حلاج حرف زیر لبی ست  
 رموز دین نه شناسم درست و معذورم  
 نهاد من عجمی و طریق من عربی ست

نشاط جم طلب از آسمان نه شوکت جم  
 قدح مباحش ز یاقوت باده گر عنبی ست  
 بالتفات نیزم در آرزو چه نزاع  
 نشاط خاطر مفلس ز کیمیا طلبی ست  
 بود بطالع ما آفتاب تحت الارض  
 فروغ صبح ازل در شراب نیم شبی ست  
 نه هم پیاالگی زاهدان بلای بود  
 خوش ست گر مٹی بی غش خلاف شرع نبی ست  
 هر آنچه در نگری جز به جنس مایل نیست  
 عیار بی کسی ما شرافت نسبی ست  
 عبودیت<sup>۱</sup> نه کند اقتضای خواهش کام  
 دعا بصیغه<sup>۲</sup> امر است و امر بی ادبی ست  
 کسیکه از تو فریب وفا خورد داند  
 که بی وفائی گل در شمار بوالعجبی ست  
 میان غالب و واعظ نزاع شد ساقی  
 بیا به لابه که هیجان قوت غضبی ست<sup>۲</sup>



- 
- ۱- این شعر در دیوان و کلیات چاپی و خطی وجود ندارد ، تنها در انتخاب غالب موجود است -  
 ۲- در دیوان چاپ دهلی ردیف تا بر این غزل تمام می شود - و این غزل ده شعر دارد که بنده یک شعر را اضافه کرده است -

حق ا جلوه گر ز طرز بیان محمدست  
 آری کلام حق بزبان محمدست  
 آئینه وار پرتو مهرست ماهتاب  
 شان حق آشکار ز شان محمدست  
 تیر قضا هر آئنه در ترکش حق ست  
 اما کشاد آن ز کمان محمد ست  
 دانی اگر بمعنی لولاک واری  
 خود هرچه از حقست ازان محمدست  
 هر کس قسم بدانچه عزیزست میخورد  
 سوگند کردگار بجان محمدست  
 واعظ حدیث سایه طوبی فرو گزار  
 کاینجا سخن ز سروروان محمدست  
 بنگر دو نیمه گشتن ماه تمام را  
 کان نیمه جنبشی ز بنان محمدست  
 ور خود ز نقش مهر نبوت سخن رود  
 آن نیز نامور ز نشان محمدست  
 غالب ثنای خواجه بیزدان گزاشتم  
 کن ذات پاک مرتبه دان محمدست



۱- دیوان چاپ دهلی ندارد ؛ کلیات چاپ لکهنو ۳۸۰ - شاید که غزل بعد از ۱۸۳۵ع گفته است و بعداً در کلیات اضافه شد و اولین غزل ردیف نوشته شد و این غزل نه شعر دارد که تماماً در انتخاب غالب رام پور موجود است ، صفحه ۳۰ -

دل ا برد و حق آنست که دلبر نتوان گفت  
 بی داد توان دید و مستمگر نتوان گفت  
 در رزم گهش ناچرخ و خنجر نتوان برد  
 در بزم گهش باده و ساغر نتوان گفت  
 رخسندگی ساعد و گردن نتوان جست  
 زیندگی یاره و پر گر نتوان گفت  
 پیوسته دهد باده و ساقی نتوان خواند  
 همواره تراشد بت و آزر نتوان گفت  
 از حوصله یاری مطلب صاعقه تیز است  
 پروانه شو اینجا ز سمندر نتوان گفت  
 هنگامه سرآمد چه زنی دم ز تظلم  
 گر خود ستمی رفت بمحشر نتوان گفت  
 در گرم روی سایه و سرچشمه نجویم  
 با ما سخن از طوبی و کوثر نتوان گفت  
 آن راز که در سینه نهانست نه وعظ است  
 بر دار توان گفت و بمنبر نتوان گفت  
 کاری عجب افتاد بدین شیفته ما را  
 مومن نبود غالب و کافر نتوان گفت



۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۸ و نمره غزل باعتبار  
 ترتیب کلیات ۳۴ می باشد - تعداد اشعار غزل نه می باشد که تماماً  
 در انتخاب غالب رام پور چاپ شده ، صفحه ۴۸ -

## ۱۰۳

نشاط<sup>۱</sup> معنویان از شرابخانه<sup>۲</sup> تست  
فسون بابلیان فصلی از فسانه<sup>۳</sup> تست

بجام و آینه حرف جم و سکندر چیست  
که هرچه رفت بهر عهد در زمانه<sup>۴</sup> تست  
فریب حسن بتان پیشکش اسیر تو ایم  
اگر خطست و گر خال دام و دانه<sup>۵</sup> تست

هم از احاطه<sup>۶</sup> تست اینکه در جهان مارا  
قدم به بت کده و سر بر آستانه<sup>۷</sup> تست  
سپهر را تو بتاراج ما گاشته ای  
نه هرچه دزد ز ما برد در خزانه<sup>۸</sup> تست

مرا چه جرم گر اندیشه آسمان پیامت  
نه تیزگسی توسن ز تازیانه<sup>۹</sup> تست  
کمان ز چرخ و خدنگ از بلا و پرز قضا  
خدنگ خورده<sup>۱۰</sup> این صید که نشانه<sup>۱۱</sup> تست

سپاس جود تو فرضست آفرینش را  
درین فریضه دو گیتی همان دوگانه<sup>۱۲</sup> تست  
تو ای<sup>۱۳</sup> که محو سخن گستران پیشینی  
مباش منکر غالب که در زمانه<sup>۱۴</sup> تست



۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۹۰ م آخر ردیف تا - نسخه خطی  
هم ندارد - انتخاب غالب، رام پور چاپ بمبئی ۱۹۳۲ ع صفحه ۶۲ چهار شعر -  
۲- نه شعر -

منع<sup>۱</sup> ز صہبا چرا بادہ روان پرور است  
 خوف ز عصیان عبث خواجہ شفاعت گراست  
 پرتو مہر و مہ است نور بچشم اندرون  
 گرچہ بود در قدح اصل می از کوثر است  
 عہد جوانی گزشت توبہ نہ کردم هنوز  
 بادہ بہ پیران سری نیک بہ من درخور است  
 ای بہ من آویختہ پارہ از جا<sup>۲</sup> بہ گرد  
 تا نہفتد بر زمین بادہ کہ در ساغر است  
 ہند بہ ہنگام دی خوش بود آب و ہواش  
 ورنہ بود گل ز گل محل کل خوشتر است  
 ای کہ ز نظارہ<sup>۳</sup> حسن بتان مانعی  
 چشم تو گر بستہ اند رو کہ دو گوشم تراست  
 خستہ<sup>۴</sup> یار خودم باغ و بہار خودم  
 ہر مژہ خونفشان شاخ گل احمر است  
 صبح رسید از ہوا مرغ ہایون ہا  
 گفت کہ مکتوب تو در خور این شہر است  
 گفتم اگر خوش کنی ور نکنی حرف من  
 بال تو از بہر دوست مروحہ را درخور است  
 ور بسوی جاورہ می روی البتہ رو  
 سایہ بفرقش فگن آنکہ ہایون فراست

۱- دیوان چاپی و خطی، کلیات و انتخاب چاپی این غزل را ندارد.  
 ۲- سبد چین ۶۷ باغ دودر ۷۳ -  
 ۳- سبد چین "از جا بگرد" باغ دودر "از جای گرد" -  
 ۴-

نامه من سوی دوست خانجهان خان پیر  
 آنکه ز پهلوی دوست نامی و نام آوراست  
 خود ز کف نامه بر نامه ستاند به مهر  
 آنکه مهان را مه است آنکه سران را سراسر است  
 ابر بهارش بخوان بحر روانش مدان  
 محتشم الدوله را دست و دلی دیگر است  
 آن شه خوبان چرا ناز ز افسر کشد  
 خود کله از فرخی بر سر او افسر است  
 نامه که بی نام اوست طایر بی بال و پر  
 شعر که بی مدح اوست شاهد بی زیور است  
 مدح چنین شه نشان سهل شمارد همی  
 غالب<sup>۱</sup> وحشی زگر کش چه هوا در سر است

## ۱۰۵

خوشم<sup>۲</sup> که چرخ بکوی تو ام ز با انداخت  
 که هم ز من پی من خلد را بنا انداخت  
 چو نقش پا همه افتاد گيست هستی من  
 ز آسمان گله نبود اگر مرا انداخت  
 سواد سایه هان صورت گلیم گرفت  
 های فرخ اگر سایه بر گدا انداخت  
 ز رزق خویش چسان بر خورم که داس قضا  
 ز کشت خوشه درود و در آسیا انداخت

۱- شائزده شعر که در مدح رئیس جاوړه سروده - جاوړه دولتی بود در حمایت دولت انگلیس در هندوستان -

۲- این غزل هم بار اول در مبد چین ۱ چاپ شد و بعداً در باغ دودر ص ۷۰ -



بمز و ناز منه دل که افتد آخر کار  
 ز فرق مهر کلاهی که بر هوا انداخت  
 بطعن بی اثریهای ناله ما را کشت  
 ز کیش ماست خدنگی که سوی ما انداخت  
 صحیفه پیش نگاه و نگاه کز لک تیز  
 دریغ گر بسر حرف مدعا انداخت  
 اگر نه لطف شب وصل کاستن میخواست  
 ز روز هجر سخن در میان چرا انداخت  
 منم که با جگر تشنه می نوردم راه  
 بوادی که خضر کوزه و عصا انداخت  
 قغان ز غفلت غالب که کارش از سستی  
 ز دست رفته و داند ند با خدا انداخت

### ردیف ثای مثلثه<sup>۲</sup>

۱۰۶

محو خود ست لیک نه چون من درین چه بحث  
 او چون خودی نداشته دشمن درین چه بحث  
 افسانه گوشت غیر چه مهر افگنی برو  
 غم برنتابد این همه گفتن درین چه بحث  
 هیچون و نیل نیست دلست از خدا بترس  
 گر نیست خون دیده بدامن درین چه بحث  
 بی چاره بین که جان بشکر خنده داده است  
 خویشانش از روند بشیون درین چه بحث

۱- ده شعر-

۲- عنوان از کلیات است - دیوان چاپ دهلی ۳۱۸ - کلیات چاپ لکهنو ۴۱۰  
 انتخاب ۶۳ پنج شعر-ده شعر-

بی پرده شو ز غصه و الزام ده مرا  
گفتم که گل خوشست به گلشن درین چه بحث  
مژگان بدل ز ذوق نگه میرود فرو  
بی رشته نیست جنبش سوزن درین چه بحث  
بت را بجلوه دیده و بر جای مانده است  
گر بحث می کنم به برهن درین چه بحث  
همسایه نا خوشست خوشم همنشین خموش  
گر نامه ام نهاد بروزن درین چه بحث  
بعد از حزین که رحمت حق بر روانش باد  
ما کرده ایم پرورش فن درین چه بحث  
او جسته جسته غالب و من دسته دسته ام  
عرفی کسیست لیک نه چون من درین چه بحث



## ردیف جیم تازی ۱

۱۰۷

نقشم گرفته دوست نمودن چه احتیاج  
آئینه مرا بزدودن چه احتیاج  
با پیرهن ز ناز فرو میرود بدل  
بند قبای دوست کشودن چه احتیاج  
چون میتوان برهگزر دوست خاک شد  
بر خاک راه ناصیه سودن چه احتیاج  
بنگر که شعله از نفسم بال میزند  
دیگر ز من فسانه شنودن چه احتیاج

از خود بذوق زمزمه<sup>۱</sup> میتوان گزشت  
 چندین هزار پرده سرودن چه احتیاج  
 در دست دیگرست سفید و میاه ما  
 با روز و شب بعربده بودن چه احتیاج  
 تا لب کشوده‌ای مزه در دل دویده است  
 بوس لب ترا بر بودن چه احتیاج  
 بفکن در آتش و تب و تا بم نظاره کن  
 غمنامه<sup>۲</sup> مرا بکشودن چه احتیاج  
 آن کن که در نگه کسان محتشم شوی  
 بر خویش هم ز خویش فزودن چه احتیاج  
 خواب منت وجه عمت آواره بینشان  
 محو رخ ترا به غنودن چه احتیاج  
 تابا سموم فتنه گرانست غالباً  
 کشت امید را بدرودن چه احتیاج



## ۱۰۸

جلوه<sup>۳</sup> می‌خواهیم آتش شو هوای ما مسنج  
 دستگاه خویش بین و مدعای ما مسنج  
 گر خودت مهری بجنبد کام مشتاقان بده  
 ورنه نیروی قضا اندر رضای ما مسنج  
 همنشین دارو ده و دل در خدای پاک بند  
 میروی از کار درد بی دوی ما مسنج

۱- یازده شعر

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۱۹ - کلیات چاپ لکهنو ۴۱۱ - انتخاب ۶۴، پنج شعر

مرگ ما را تا که تمهید شکایت کرده است  
 رنج و اندوهی که دارد از برای ما مسنج  
 ای که نعش ما بری پندارم از ما بوده  
 دستمزد او چه داری خون بهای ما مسنج  
 خویش را شیرین شمردی خصم را پرویز گیر  
 سرگزشت کوهکن با ماجرای ما مسنج  
 آه از شرم تو و ناکامی ما زود باش  
 در تلافی پایه مهر و وفای ما مسنج  
 زاری ما در غم دل دید و شادی مرگ شد  
 مردن دشمن ز تاثیر دعای ما مسنج  
 کامها محوست عیش بی زوال ما مپرس  
 دیده ها کورست جنس ناروای ما مسنج  
 درگزار زین پرده چون دمساز غالب نیستی  
 مدعی هنجار خود گیر و نوای ما مسنج



## ردیف جیم فارسی<sup>۲</sup>

۱۰۹

در پرده شکایت ز تو داریم و بیان هیچ  
 زخم دل ما جمله دهانست و زبان هیچ  
 ای حسن گر از راست نه رنجی سخنی هست  
 ناز اینهمه یعنی چه کمر هیچ و دهان هیچ

۱- ده شعر

۲- عنوان از کلیات است - دیوان چاپ دهلی ۳۲۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۱۱  
 انتخاب ۶۵ ، پنج شعر -

در راه تو هر موج غباریست روانی  
 دلتنگ نگردم ز بر افشاندن جان هیچ  
 برگریه ییفزود ز دل هرچه فرو ریخت  
 در عشق بود تفرقه سود و زیان هیچ  
 تن پروری خلق فزون شد ز ریاضت  
 جز گرمی افطار ندارد رمضان هیچ  
 دنیا طلبان عربده مفت ست بجوشید  
 آزادی ما هیچ و گرفتاری تان هیچ  
 پیانه رنگیست درین بزم بگردش  
 هستی همه طوفان بهارست خزان هیچ  
 عالم همه مرآت وجودست عدم چیست  
 تا کار کند چشم محیضت و لران هیچ  
 در پرده رسوائی منصور نوانیست  
 رازت نشنودیم ازین خلوتیان هیچ  
 غالب ز گرفتاری اوهام برون آی  
 بالله جهان هیچ و بد و نیک جهان هیچ

## ۱۱۰

ایکه ۲ نبوی هرچه نبود در تماشایش مپیچ  
 نیست غیر از سیمیا عالم ، بسودایش مپیچ  
 موجه از دریا ، شعاع از مهر حیرانی چراست  
 محو اصل مدعا باش و بر اجزایش مپیچ

آسان وهم ست از برجیس و کیوانش مگوی  
 نقش ما هیچ است بر پنهان و پیدایش مپیچ  
 آخر از مینا بجاه و پایه افزون نیستی  
 بنده ساقی شو و گردن ز ایمانش مپیچ  
 صورتی باید که باشد نغزو زیبا روزگار  
 گو باکسونسش سپوش و گو بدیبایش مپیچ  
 نامه عنوانش بنام تست زان رو تازه است  
 داغ غم دارد سوادش بر سراپایش مپیچ  
 دل ازان تست و نعمتهای الوانش تراست  
 سخت درهم چون سباط خوان یغایش مپیچ  
 ای هوس کارت ز گستاخی به بیرحمی کشید  
 نازکیهای میانش بین ببالایش مپیچ  
 پیش ازین کی بود اینهم التفاتی بوده است  
 این قدر بر خود ز رنجشهای بیجایش مپیچ  
 نعلش<sup>۱</sup> غالب هم چنین بر جا گزار آخر شبست  
 خیز و در کجلی پرند گوهر آمایش مپیچ



## ردیف حای حطی<sup>۲</sup>

۱۱۱

آه بعشق فاتح خیر کنیم طرح  
 در گنبد سپهر مگر در کنیم طرح  
 در فصل دی که گشته جهان زمهریر ازو  
 بنشین که آب گردش ساغر کنیم طرح

۱- ده شعر -

۲- عنوان از کلیات است - دیوان چاپ دهلی ۳۲۲ - غزل اول از ردیف ها،  
 کلیات چاپ لکهنو ۴۱۳ غزل دوم - انتخاب ندارد -

تا چند نشنوی تو و با حسب حال خویش  
 افسانه‌های غیر مکرر کنیم طرح  
 ما را زبون مگیر گر از پا درآمدیم  
 از ما عجب مدار گر از سر کنیم طرح  
 هوی بچرخ دادن گردون برآوریم  
 عیشی بداغ گردن اختر کنیم طرح  
 خود را به شاهی پیرستیم زین سپس  
 در راه عشق جاده دیگر کنیم طرح  
 از داغ شوق پرده نشینی نشان دهیم  
 در زخم رشک روزنه در کنیم طرح  
 از تار و پود ناله نقابی دهیم ساز  
 وز دود سینه زلف معنبر کنیم طرح  
 برگ حلا زشعله و آذر بهم نهم  
 پیرایه از شراره و اخگر کنیم طرح  
 از زخم و داغ لاله و گل در نظر کشیم  
 از کوه و دشت حجله و منظر کنیم طرح  
 از سوز و ساز محرم و مطرب کنیم طرح  
 از خار و خاره بالش و بستر نهم طرح  
 آئین برهمن به نهایت رسانده ایم  
 غالب بیا که شیوه آزر<sup>۲</sup> کنیم طرح



- ۱- "غالب نامه" چاپ دوم و "ارمغان غالب" چاپ دوم "برگ حنا ز شعله و آزر" اما دیوان و کلیات مطابق متن است -
- ۲- دوازده شعر - در غالب نامه شعر پنجم موجود نیست - در دیوان "آذر" بذال معجمه ضبط شده است - نیز در دیوان تنها همین یک غزل است و غزل دیگر در کلیات اضافه شد -

باده پرتوای خورشید و ایام صبح  
 مفت آنان که در آیند بیام صبح  
 آفتابیم بهم دشمن و همدرد ای شمع  
 ما هلاک سر شامیم و توداغ دم صبح  
 بعد آنانکه قریب اند بما نوبت ماست  
 آخر کلفت شبهاست فراغ دم صبح  
 زین سپس جلوۀ خور جای چراغان گیرد  
 شب اندیشه ز ما یافت سراغ دم صبح  
 پیش ازین باد بهار اینهمه سرمست نبود  
 شبنم ماست که تر کرده دماغ دم صبح  
 سخن ما ز لطافت همه سرجوش می ست  
 که فرو ریخته از طرف ایام دم صبح  
 ذوق مستی ز هم آهنگی بلبل خیزد  
 مفکن آواز بر آواز کلاغ دم صبح  
 حق آن گرمی هنگامه که دارم بشناس  
 ای که در بزم تو ماتم بچراغ دم صبح  
 بوی گل گر نه نوید کرم داشت چه داشت  
 ای بشب کرده فراموش جناغ دم صبح  
 غالب امروز بوقتی که صبحی زده ام  
 چیده ام این گل اندیشه ز باغ دم صبح



ردیف خای معجمه<sup>۱</sup>

۱۱۳

ای جمال تو بتاراج نظرها گستاخ  
 وی خرام تو پیامی سرها گستاخ  
 داغ شوق تو بآرایش دلها سرگرم  
 زخم تیغ تو بگلگشت جگرها گستاخ  
 مردم از درد تو دور از تو و داغم از غیر  
 که رساند بتو اینگونه خبرها گستاخ  
 باخبر باش که دردی که ز بیدردی تست  
 ناله را کرده<sup>۲</sup> در اظهار اثرها گستاخ  
 خواهش وصل خود از غیر ز اخلاص مسنج  
 کاین گدائست بدویوزه درها گستاخ  
 شاد گردم که بخلوت نرسیدست رقیب  
 بینمش چون بتو در راه گزرها گستاخ  
 گریه ارزانی آن دل که به نیرو باشد  
 بشناورزی سیلاب خطرها گستاخ  
 های این پنجه که با جیب کشاکش دارد  
 بود با دامن پالت چه قدرها گستاخ  
 تا ز دلهای نزارش چه محابا باشد  
 سر زلفی که به پیچد بکمرها گستاخ  
 طوطیان در شکرآیند به غالب کاو راست<sup>۳</sup>  
 لبی از نطق بتاراج شکرها گستاخ

۱- عنوان از کلیات است - دیوان چاپ دهلی ۳۲۳ - کلیات چاپ ۱۳۱۴ - انتخاب ۶۷ ، نو شعر -  
 ۲- مطابق دیوان ، کلیات "ناله را کرد" بدون هـ  
 ۳- که او راست - ده شعر -

تا بشوید نهاد ما زوسخ  
گشت گرمابه ساز از دوزخ

تا چه بخشند در جهان دگر  
کشتگان ترا چمن برزخ

وہ کہ از کشت زار امیدم  
بہرہ مور نیز برد ملخ

دلم اجزای ناله را مدفن  
درت اشخاص بقعه را مسلخ

از دل آرم بساط من آتش  
از تو گویم برات من بریخ

هوس ما و دانه از یک دست  
نفس ما دوام از یک نخ

برگ در خورد همت فلک ست  
بشکایت چه میزنیم زرخ

مور چون ساز میزبانی کرد  
بسلیان رسید پای ملخ

با تو شد همسخن پیام گزار  
چه شکیم بارزش پاسخ

در سخن کار بر قیاس مکن  
ترش گردد ترش نه تلخ تلخ

قاصد من براه مرده و من  
همچنان در شاره فرسخ

مرگ غالب دلت بدرد آورد  
خویش را کشت و هرزه کشت آوخ



## ردیف دال مهمله ۱

۱۱۵

دگر فریب بهارم سر جنون ندهد  
گلست و جامه آلی که بوی خون ندهد

گسسته تار آمیدم دگر بخلوت انس  
بزخمه گنه سازم نوا برون ندهد

ز قاتلی بعدایم که تیغ و خنجر را  
بحکم وسوسه زهراب بی شگون ندهد

بدان پریست نیازم که بهر تسخیرش  
ز مهر دل بزیان رخصت فسون ندهد

جنون مگو ادبش نیست بلکه خود داریست  
که تن بهمدی عقل ذو فنون ندهد

کفیل هوش خودم وقت می بزم حبیب  
بشرط آنکه ز یک قلمزم فزون ندهد

۱- طبع دهلی بے عنوان است - من این عنوان از کلیات طبع اول لکهنو  
گرفته ام - دیوان چاپ دهلی صفحه ۳۰۵ - کلیات چاپ لکهنو ۱۰  
ده شعر - انتخاب ۶۸ ، دو شعر -

بیوی گنج گزیدم خرابه ورنه جنون  
 بهره ذوق دلاویزی سکون ندهد  
 شریک کار نیاورد تاب سختی کار  
 جواب ناله ما غیر بیستون ندهد  
 بمن گرای و وفا جو کنه ساده برهنم  
 بسنگ هر که دهد دل به شمره چون ندهد  
 ترا به حربه چه حاجت نه آن بود غالب  
 که جان به لذت آویزش درون ندهد



## ۱۱۶

نگاهش ار بسر نامه وفا ریزد  
 سواد صفحه ز کاغذ چو توتیا ریزد  
 بفرق ما اگرش ناگهان گزار افتد  
 چو گرد سایه ز بال و پر ها ریزد  
 خوشا بریدن راه وفا که در هر گم  
 جبین ز پای بانداز نقش پا ریزد  
 ز ناله ریخت جگر پاره های داغ آلود  
 چو برگ لاله که در گلشن از هوا ریزد  
 تبسمیست بیالین کشتگان خودت  
 که گل بجیب تمنای خونبها ریزد  
 دماغ ما ز بلا میرسد مگر ساق  
 گداز زهره ما در ایام ما ریزد

خوش آنکه عجز منش بر سر عتاب آرد  
 خشک به پیرهن شعله جفا ریزد  
 بهشت خویش توانی شدن اگر داری  
 دلی که خون شود و رنگ مدعا ریزد  
 بروز وصل در آغوشم آنچنان بفشار  
 که بی من از لب من شکوه تو وا ریزد  
 بچاره درد تو اکسیر بی نیازیهست  
 که دل گدازد و در قالب دوا ریزد  
 بروی عقده کارم بشکل برگ خزان  
 ز لرزه ناخن دست گره کشا ریزد  
 غبار شوق بخونابه امید سرشت  
 دمی که خواست قضا طرح این بنا ریزد  
 شباب و زهد چه ناقدردانی هستی ست  
 بلا بجان جوانان پارسا ریزد  
 بسجده بر در یار اوفتیم تا غالب  
 خط جبین چو غبار از جبین ما ریزد



## ۱۱۷

ببند! پرسشِ حالم نمی‌توان افتاد  
 توان شناخت ز بندی که بر زبان افتاد  
 فغان من دل خلق آب کرد ورنه هنوز  
 نگفته‌ام که مرا کار با فلان افتاد

من آن نیم که بتانم ککنه دل جوی  
خوشم ز بخت که دلدار بدگان افتاد

ز رشک غیر بدل خون افتاد ناگه و من  
بخون تپم که چه افتاد تا چنان افتاد

هم از تصرف بی‌تابی زلیخا بود  
بچاه یوسف اگر راه کاروان افتاد

حدیث می به دف و چنگ درمیان دارم  
نئون کند کار به شیخ نهفته‌دان افتاد

فرو نیامدم از بسکه پیخودم بطلب  
هزار بار گزارم بر آشیان افتاد

بکوی یار ز پا اقم و کنم فریاد  
بدان دریغ کند دانند ناگهان افتاد

شب ارچه با تو بدعوی نما، نمای داشت  
بروز طشت مه از بام آسمان افتاد

نفس شراره فشاست و نطق شعله درو  
ز حرف خوی کند باز آتشم بجان افتاد

غریب! و تو زبان‌دان من نه‌ای غالب  
به بند پیشش حالم نمی‌توان افتاد



غم ۱ چو بهم در افکند رو که مراد میدهد  
 دانه ذخیره میکند گاه بیاد میدهد  
 آخر منزل نخست خوی تو راه میزنند  
 اول منزل دگر بوی تو زاد میدهد  
 ای که بدیده هم ز تست ویکه بسینه غم ز تست  
 نازش غم که هم ز تست خاطر شاد میدهد  
 شوخی دل کشا تنگ برگ نبات می نهد  
 سختی بی وفا دلت رزق جهاد میدهد  
 مست عطای خود کند ساقی ما نه مست می  
 داده ز یاد میبرد بسکه زیاد میدهد  
 دوست ز رفته بگذرد لیک غبار ما هنوز  
 در رهش از فزون سری مالش باد میدهد  
 آنچه بمن نبشته ای نیست ز نامه بر نهان  
 شوخی نامه در کفش نامه کشاد میدهد  
 می دهیم بخلد جا رحم کجاست ای خدا  
 آب و هوای این فضا کوی که یاد می دهد  
 خو بجفا گرفته را تازه کند خراش دل  
 ورنه بهانه جوی من چیست که داد میدهد  
 توسن کلک غالباً مصرع فیضیش عنانست  
 صبح چو ترک مست من شیشه کشاد میدهد



دل<sup>۱</sup> اسباب طرب گم کرده در بند غم نان شد  
 زراعت گاه<sup>۲</sup> هقان میشود چون باغ ویران شد  
 گرفتم کز تغافل طاقت ما باج میگیرد  
 حریف یک نگاه بی محابای تو نتوان شد  
 تو گستردی بصحرا دام و از رشک گرفتاری  
 کف خاکم برنگ قمری بسمل پرافشان شد  
 جنون کردیم و مجنون شهره گشتیم از خردمندی  
 برون دادیم راز غم بعنوانی که پنهان شد  
 بدین رنگست گر کیفیت مردن خوشا حسرت  
 لب از ذوق کف پای تو عشرتخانه<sup>۳</sup> جان شد  
 سراپا زحمت خویشیم از هستی چه می پرسى  
 نفس بر دل دم شمشیر و دل در سینه پیکان شد  
 فراغت برنتابد همت مشکل پسند من  
 ز دشواری بجان می افندم کاری که آسان شد  
 چه پرسى وجه حیرانی که هنگام تماشايت  
 نگاه از بیخودبها دست و پا گم کرد و مژگان شد  
 ز ما گرمست این هنگامه بنگر شور هستی را  
 قیامت میدهد از پرده<sup>۴</sup> خاکی که انسان شد  
 نشاط انقباضی انداز معی چاک را نازم  
 به بیراشن نمی گنجد گریبانی نه دامان شد

۱- دیوان چاپ - هلی ۳۲۸ ، ۳۲۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، پانزده  
 شعر - انتخاب ۶۹ ، دو شعر -



شب غربت هانا شیوه غمخواری دارد  
 که هم در ماتم صبح وطن زلفش پریشان شد  
 قضا از ذوق معنی شیرۀ میریخت در جانها  
 نمی از لای پالایش چکید و آب حیوان شد  
 دلم سوزت نهان دارد ولی در سینه کویها  
 چراغی بسته از چشمش اگر داغی نمایان شد  
 چو اسکندر ز نادانی هلاک آب حیوانی  
 خوشاموهن<sup>۱</sup> که هر کس غوطه زد دروی تنش جان شد  
 خدا را ای بتان گرد دلش گردیدنی دارد  
 دریغا آبروی دیر گر غالب مسلمان شد



## ۱۲۰

داغم<sup>۲</sup> از پرده دل رو بقفا می آید  
 تا بینم که ازین پرده چها می آید  
 همچو رازی نه بمستی ز دل آید بیرون  
 در بهاران همه بویت ز صبا می آید  
 جلوه داغ که ذوقم ز نمک میخیزد  
 مژده درد که ننگم ز دوا می آید  
 سود غارت ز دگیهای غمت را لازم  
 که نفس می رود و آه رسا می آید

۱- سوهن نهری ست در عظیم آباد پهنه هند که غالب در سفر کلکته  
 آنرا دیده - بهمین جهت می توان گفت که این غزل در سنه ۱۸۲۸ ع  
 نوشته است -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۲۹ ، ۳۳۰ - تللیات جاب لکیر ۳۱۸ ، ۳۱۹  
 غزل را یازده شعر است - انتخاب ۹۹ ، دو شعر -

زیستم بیتو وزین ننگ نکشتم خود را  
 جان فدای تو میا کز تو حیا می آید  
 دعوی گمشدگی محضر رسوائیهاست  
 کز پی مور به ویرانه ما می آید  
 راز از سینه بمضرب نریزیم برون  
 ساز عاشق ز شکستن صدا می آید  
 برگ گل پرده سازست تمنای ترا  
 بو که دریافته باشی چه نوا می آید  
 درهم افشردن اندام تو چون ما میخواست  
 خنده بر تنگی آغوش قبا می آید  
 رفته در حسرت نقش قدمی عمر بسر  
 جاده را که بسر منزل ما می آید  
 اتفاق سفر افتاد پیری غالب  
 آنچه از پای نیامد ز عصا می آید



خوشست<sup>۱</sup> آنکه باخویش جز غم ندارد  
 ولی خوشتر ست آنکه اینهم ندارد  
 قوی درده پیوند ناسور پشتش  
 گرانمایه زخمی که مرهم ندارد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۹ - کلیات چاپ لکهنو ۴۱۹ غزل را که شعر  
 است - انتخاب ۷۰ ، دو شعر -

سراپی که رخشد بویرا نه خوشتر  
 ز چشمی که پیرایه<sup>۱</sup> نم ندارد  
 بجوش عرق رنگ درباخت رویت  
 گل از نازکی تاب شبم ندارد  
 گلت را نوا ترکست را تماشا  
 تو داری بهاری که عالم ندارد  
 چه ناکس شمرد آنکه خون ریخت مارا  
 بتیغی که ترکیب او خم ندارد  
 ز ماتم نباشد سیه پوش زلفت  
 که هندو بدین گونه ماتم ندارد  
 نگهدار خود را وز آینه بگزر  
 نگاه تو پروای خود هم ندارد  
 سخن نیست در لطف این قطعه غالب  
 بهشتی بود هند کدام ندارد

## ۱۲۲

مژده<sup>۱</sup> صبح درین تیره شبانم دادند  
 شمع کشتند و ز خورشید نشانم دادند  
 رخ کشودند و لب هرزه سرایم بستند  
 دل ربودند و دو چشم نگرانم دادند  
 سوخت آتش کده ز آتش نفسم بخشیدند  
 ریخت بتخانه ز ناقوس فغانم دادند

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۱- کلیات چاپ لکهنو ۱۹۴، ده شعر- انتخاب ۲۰  
 چهار شعر- این غزل باستقبال حافظ سروده است -

گهر از رایت شاهان عجم برچیدند  
بعوض خامه<sup>۱</sup> گنجینه فشام دادند

افسر از تارک ترکان پشتگی بردند  
بسخن ناصیه<sup>۲</sup> فر<sup>۳</sup> کیانم دادند  
گوهر از تاج گسستند و بدانش بستند  
هرچه بردند به پیدا به نهانم دادند

هرچه در جزیه ز گبران می‌ناب آوردند  
بشب جمعه<sup>۴</sup> ماه رمضانم دادند  
هرچه از دستگه پارس بیغا بردند  
تا بنالم هم ازان جمله زبانم دادند

دل زغم مرده و من زنده هانا این مرگ  
بود ار زنده بماتم که امانم دادند  
هم ز آغاز بخوف و خطرستم غالب  
طالع از قوس و شمار از سرطانم دادند



تا کیم<sup>۱</sup> دود شکایت ز بیان برخیزد  
بزن آنش که شنیدن ز میان برخیزد

میرمی از من و خلتی بگمانست ز تو  
بی محابا شو و بنشین که گمان برخیزد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۱، ۳۳۲ - کلیات چاپ لکهنو ۴۲، انتخاب ۷۱،  
سه شعر - همین غزل است که در کلکته شعر نهمینش موضوع بحث  
قرار یافته بود -

گر دهم شرح عتابی که بدلهای داری  
دود از کارگه شیشه گران برخیزد

باقدت سرو چو شخص نیست که ناگه یکبار  
پرخود از جا ز هجوم خفقان برخیزد  
بچه گیرند عیار هوس و عشق دگر  
رسم بیداد مبادا ز جهان برخیزد  
کشته دعوی پیدائی خویشیم همه  
وای گر پرده ازین راز نهان برخیزد

زینهار از تعب دوزخ جاوید مترس  
خوش بهاریست کزو بیم خزان برخیزد  
ناله برخاست دم جستن از آتش ز میهند  
کوشگری که چوما از سر جان برخیزد  
جزوی از عالم و از همه عالم بیشم  
همچو موی که بتان را ز میان برخیزد

عمرها چرخ بگردد که جگر سوخته  
چون من از دوده آذر نفسان برخیزد  
گر دهم شرح ستمهای عزیزان غالب  
رسم امید هانا ز جهان برخیزد

گویم! سخنی گرچه شنیدن نشناسد  
 صبحیست شب را که دمیدن نشناسد  
 از بند چه بکشاید و از دام چه خیزد  
 مائیم و غزالی که رسیدن نشناسد  
 گو هرچه شکایت کند از بی سروپائی  
 مائیم و سرشکی که چکیدن نشناسد  
 ساقی چه شگرفی کند و باده چه تندی  
 خون باد دماغیکه رسیدن نشناسد  
 ما چه لذت دیدار ز پیغام گرفتیم  
 مشتاق تو دیدن ز شنیدن نشناسد  
 بی پرده شو از ناز و میندیش که مارا  
 چون آینه چشمیست که دیدن نشناسد  
 نیم چه بلا بر سر جیب و کفن آرد  
 دستی که بجز خامه دریدن نشناسد  
 پیوسته روان از مژه خون جگرستم  
 رنگیست رخم را که پریدن نشناسد  
 شوقم می گلگون بسبو میزند امشب  
 پیمانه ز ساقی طلبیدن نشناسد  
 با لذت اندوه تو در ساخته غالب  
 گوئی همه دل گشت و تپیدن نشناسد



هر دم ز نشاطم دل آزاد بجنبید  
 تا کیست درین پرده که بی باد بجنبید  
 برهم زدن کار من آسانی تر از انست  
 کز باد سحر طره شمشاد بجنبید  
 خواهم ز تو آزدگی غیر و چو بینم  
 عرق حسد خاطر ناشاد بجنبید  
 مردم بدم و داغم ازان صید که در دام  
 لختی پئی مشغولی صیاد بجنبید  
 هان شیخ پریخوان می گلگون بقدر ریز  
 تا در نظرت بال پریراد بجنبید  
 برق بفشار آرم و ابری بتراوش  
 زان دشنه که اندر کف جلاد بجنبید  
 از رشک بخون غاتم و از ذوق برقصم  
 زان تیشه که در پنجه فرهاد بجنبید  
 ای آنکه در اصلاح تو هرگز ندهد سود  
 چون طبع کجبت را رگ بیداد بجنبید  
 هر پویه که گرد دل آگه بگردد  
 هر چاره که در خاطر استاد بجنبید

---

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۳ - کلیات چاپ لکهنو ۴۲۱ که در هر دو بازده  
 شعر می باشد - انتخاب صفحه ۷۲ ، یک شعر - و در کلیات و انتخاب  
 بعد ازین غزل یک غزل اضافه شده است :  
 خوبان نه آن کنند که کس را زیان رسد  
 من این غزل را در آخر درج کرده ام -

وصل تو بنیروی دعا نیست ازین بعد  
 خون باد زبانی که باوراد بجنبید  
 غالب قلمت پرده کشای دم عیسیست  
 چون بر روش طرز خداداد بجنبید

## ۱۲۶

عاشق! چو گفتیش که برو زود می‌رود  
 نازم بخواجگی غضب آلود می‌رود  
 امشب بیزم دوست کسی نام‌ها نبرد  
 گوی سخن ز طالع مسعود می‌رود  
 از ناله ام مرنج که آخر شدست کار  
 شمع خموشم و ز سرم دود می‌رود  
 شادم بیزم وعظ که رامش اگرچه نیست  
 باری حدیث چنگ و نی و عود می‌رود  
 فردوس جوی عمر بوسواس داده را  
 سرمایه نیز در هوس سود می‌رود  
 نخوت نگر که می‌خلد اندر دلش ز رشک  
 حرفی که در پرستش معبود می‌رود  
 ماهم بلاغ و لابه تسلی شویم کاش  
 نادان ز بزم دوست چه خشنود می‌رود  
 رشک وفا نگر که بدعوی گه رضا  
 هر کس چگونه در پی مقصود می‌رود



فرزند زیر تیغ پدر می‌نهد گلو  
گر خود پدر در آتش نمرود می‌رود

غالب خوشست فرصت موهوم و فکر عیش  
تاری<sup>۱</sup> که نیست در سر این بود می‌رود

## ۱۲۷

دانست<sup>۲</sup> کز شهادتم امید حور بود  
برگشتم ز دین دم بسمل ضرور بود

رفت آنکه ما ز حسن مدارا طمع کنیم  
سر رشته در کف ارنی<sup>۳</sup> گوی طور بود

مجرم مسنج رند اناالحق سرای را  
معشوقه خودنمای و نگهبان غیور بود

سالک نگفته ایم که منزل شناس نیست  
بیجاده ماند راه ازان رو که دور بود

نازم به امتیاز که بگذشتن از گناه  
با دیگران ز عفو و بمان از غرور بود

ای آنکه از غرور هیچم نمی‌خری  
زن پایه باز گوی که پیش از ظهور بود

درد دلم بحشر ز شدت نهفته ماند  
خون باد ناله که هم آهنگ صور بود

۱- کلیات "تاری که نیست" -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۳۳ ، ۳۳۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۳ ، ده شعر  
انتخاب غالب طبع بمبئی ۳۲ ، چهار شعر -

۳- دیوان چاپ دهلی "ازلی" نقطه ن بلغزش قلم کاتب برآ رسید -

دل از تو بود و تو پشی الزام نما ز ما  
 بردی نخست آنچه ز جنس شعور بود  
 قطع پیام کردی و دانستم آشتی مست  
 دلاله خو بروی و دلم نا صبور بود  
 دادی صلاى جلوه و غالب کناره کرد  
 کو بخش آن گدا که ز غوغا نفور بود



## ۱۲۸

ز گرمی<sup>۱</sup> نگهت خون دل بجوش آمد  
 ز شادی<sup>۲</sup> مستت سینه در خروش آمد  
 بجان نرید که شرم از میانه<sup>۳</sup> هم رفت  
 بعیش مژده که وقت وداع هوش آمد  
 خیال یار در آغوشم آنچنان بفشرد  
 که شرم امشیم از شکوه های دوش آمد  
 به آستین بفشان و بتیغ خوش بردار  
 که جان غبار تن و سر و بال دوش آمد  
 فدای شیوه<sup>۴</sup> رحمت که در لباس بهار  
 بعدر خواهی<sup>۵</sup> زندان باده نوش آمد  
 ز وصل یار قناعت کنون به پیغامیست  
 خزان چشم رسید و بهار گوش آمد  
 زمام حوصله نگرفت و کوهکن جان داد  
 چه نرم شانه گزشت و چه سخت کوش آمد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۵ - کلیات چاپ لکهنو ۲۲۳ ، ده شعر - انتخاب

۲- ۴۳ ، ده شعر -

شهید چشم تو گشتم که خوش سخن گوئیست  
 هلاک طرز لب شو که پر خموش آمد  
 ترا جمال و مرا مایه سخن ساز است  
 بهار زینت دکن گل فروش آمد  
 مپرس وجه سواد سفینه ها غالب  
 سخن بمرگ سخن رس سیاه پوش آمد

## ۱۲۹

بعشق از دو جهان بی نیاز باید بود  
 مجاز سوز حقیقت گداز باید بود  
 بجیب حوصله نقد نشاط باید ریخت  
 بجان شکوه تغافل طراز باید بود  
 چو لب ز هرزه نوایان شوق نتوان شد  
 چو دل ز پرده سرایان راز باید بود  
 چو بزم عشرتیان تازه رو توان جوشید  
 چو شمع خلوتیان جان گداز باید بود  
 کمر نهفته بتاراج خویش باید جست  
 شریک مصلحت سعی ناز باید بود  
 چو شوق بال کشاید توان بخرد بالید  
 چو ناز جیوه گراید نیاز باید بود  
 بصحن میکنده سرمست میتوان گردید  
 بکنج صومعه وقف نماز باید بود

بخون تپیده ذوق نگه نتوان زیست  
 شهید آن مژه‌های دراز باید بود  
 نگه ز دیده<sup>۱</sup> بیدار جو که سائل را  
 بگدیه طالب درهای باز باید بود  
 چه بر ز راحت آزادی خوری غالب  
 ترا که<sup>۱</sup> این همه بابرگ و ساز باید بود



نفس<sup>۲</sup> از بیم خویت رشته<sup>۱</sup> پیچیده را ماند  
 نگه از تاب رویت موی آتش دیده را ماند  
 ز جوش دل هنوزش ریشه در آبست پنداری  
 بمژگان قطره خون غنچه<sup>۱</sup> ناچیده را ماند  
 ز بس کز لاله و گل حسرت ناز تو میجوشد  
 خیابان محشر دل‌های خون گردیده را ماند  
 خوشا دلدادۀ چشم خودش بودن در آینه  
 ز سرگرمی نگه صیاد آهو دیده را ماند  
 غبار از جاده تا اوج سپهر ساده میبald  
 ز جوش وحشم صحرا دل رنجیده را ماند  
 بهر جا می‌خرامی جلوه ات در ماست پنداری  
 دل از آینه داریهای شوق دیده را ماند

۱- کلیات چاپ لکهنو "ترا که با این همه با برگ"، متن مطابق چاپ دهلی -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۳۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۳، ده شعر - انتخاب ندارد -

چه غم ز افتاد گیها چون روان پالاست اندوهت  
 تن از مستی بکویت جان آرامیده را ماند  
 بهار از رنگ و بو در پیشگاه جلوۀ نازش  
 گدایان نثار از رهگذر برچیده را ماند  
 رقیبش بر دم از راه و وفا بنگر ده در چشمم  
 غبار راه او مژگان برگردیده را ماند  
 جهان دود است از سودا که میگرداندش غالب  
 تو گوئی گنبد گردون سر شوریده را ماند

## ۱۳۱

شادم ! بخیالت که ز تابم بدر آورد  
 از کشمکش حسرت خوابم بدر آورد  
 فریاد که شوق تو بکاشانه زد آتش  
 وانگاه پی بردن آیم بدر آورد  
 رسوائی من خواست مگر این همه سرمست  
 دور فلک از بزم شرابم بدر آورد  
 افکنده بجای خون فلک از وادی و شادم  
 کز پیچ و خم موج شرابم بدر آورد  
 جان بر سر مکتوب تو از شوق فشاندن  
 از عهده تحریر جوابم بدر آورد  
 نازم بنگاهت که ز سرمستی انداز  
 از تفرقه مهر و عتابم بدر آورد

ساقی! نگهی تا بشناسم ز چه جامست  
آن باده که از بند حجام بدرآورده

نازم به گرانمایگی سعی تحیر  
کز سرحد این دیر خرابم بدرآورد

آن کشتی اشکسته ز موجم که تباهی  
افکند در آتش گراز آیم بدرآورد

غالب ز عزیزان وطن بوده ام اما  
آوارگی از فرد حسام بدرآورد

## ۱۳۱

گرسنه به که برآید ز فاقه جاننش و لرزد  
از آنکه در رسد از راه میهمانش و لرزد

نفس بگردد دل از مهر می‌تپد بفراقت  
چو طائری که بسوزانی آشیانش و لرزد

منم بوصل به گنجینه راه یافته دزدی  
که در ضمیر بود یم پاسبانش و لرزد

دگر بکام خود ای دل چه بهره برد توانی  
ز ساده که زنی بوسه بر دهانش و لرزد

نترسد از ز گسستن خدایخواسته باشد  
چرا رسد سر آن طره بر میانش و لرزد

ز شور ناله دل دارد اضطراب روانم  
 چو راضی که ز کف در رود عنانش و لرزد  
 ز جنبش مژه مانی دم نگاه به مستی  
 که بی اراده جهد تیر از کفانش و لرزد  
 ز شیخ وجد بذوق نشاط نغمه نیایی  
 مگر بدل گزرد مرگ ناگهانش و لرزد  
 فغان ز خجالت صراف کم عیار که ناگه  
 برآورند زر قلب از دکانش و لرزد  
 گر از فشاندن جان شور نیست در سر غالب  
 چرا به سجده نهد سر بر آستانش و لرزد



## ۱۳۳

آنانکه ا وصل یار همی آرزو کنند  
 باید که خویش را بگدازند و او کنند  
 وقتست کز روانی می ساقیان بزم  
 پیمانه را حباب لب آب جو کنند  
 مینالی از نی که به ناخن شکسته اند  
 ای وای ناخنی بدلت گر فرو کنند  
 دیوانه وجه رشته ندارد مگر همان  
 تاری کشد ز جیب که چاک رفو کنند  
 خون هزار ساده بگردن گرفته اند  
 آنان که گفته اند نکویان نکو کنند

لب تشنه جوی آب شارد سراب را  
می زبید از بهستی اشیا غلو کنند

از بس بشوق روی تو مستست نو بهار  
بوی می آید از دهن غنچه بو کنند  
پیمانه را به ماتم صہیا نشانده است  
ای وای گر ز خاک وجودم سبو کنند

آلودہ ریا نتوان بود غالباً  
پاکست خرقة کہ بمی شست و شو کنند

## ۱۴۲

چون گویم از تو بر دل شیدا چه می رود  
بنگر بر آبگینه ز خارا چه می رود  
خوابیده است تا کہ بکویت رسیده است  
گر سر رود براه تو از پا چه می رود  
گوئی "مباد در شکن طره خون شود"  
دل زان تست از گره ما چه می رود  
پیداست بی نیازی عشق از فنای ما  
گر زورقی شکست ز دریا چه می رود  
آئینه خانه ایست غبارم ز انتظار  
او جانب چمن بتماشا چه می رود  
گر جلو ز رخ تو بساغر ندیده ایم  
چندین بذوق باده دل از جا چه می رود



با ما که محو لذت بیداد گشته‌ایم  
 دیگر سخن ز مهر و مدارا چه می‌رود  
 یکره اگر بوادی مجنون کند گزار  
 از ساربان ناقه لایلا چه می‌رود  
 ای شرم باز داشته از جلوه سازیت  
 از پشت پا بر آئنه آیا چه می‌رود  
 هفت آسمان بگردش و ما درمیانه ایم  
 غالب دگر می‌پرس که بر ما چه می‌رود

## ۱۳۵

نه از شرمست کز چشم وی آسان بر نمی‌آید  
 نگاهی با درازیهای مژگان بر نمی‌آید  
 ازین شرمندگی کز بند سامان بر نمی‌آید  
 سر شوریده ما از گریبان بر نمی‌آید  
 گر از رسوائی ناز تو پروانیست عاشق را  
 چرا دل خون نمی‌گردد چرا جان بر نمی‌آید  
 بیزم سوختن دود از چراغان بر نمی‌خیزد  
 بی‌باغ خون شدن بو از گستان بر نمی‌آید  
 سرت کردم بزن تیغ و دری بر روی دل بکشا  
 دلم تنگست کار از زخم پیکان بر نمی‌آید  
 شگفتن عرض بیتابیست هان ای غنچه مبدانم  
 دلت با ناله مرغ سحرخوان بر نمی‌آید

همان خون کردن و از دیده بیرون ریختن دارد  
 دلی کز عهده غمهای پنهان بر نمی آید  
 مگر آتش نفس دیوانهٔ مرد از اسیرانت  
 که دود از روزن دیوار زندان بر نمی آید  
 چه گیرائیست کاین نار ز موباریکتر دارد  
 کسی از دام این نازک میانان بر نمی آید  
 بجو آسودگی گر مرد راهی کاندربن وادی  
 چو خار از پا برآمد پا ز دامان بر نمی آید  
 برم پیش که یا رب شکوه اندوه دلتنگی  
 نفس چندانکه مینالم پریشان بر نمی آید  
 بدوش خلق نعشم عبرت صاحبِ دلان باشد  
 پپای خود کسی از کوی جانان بر نمی آید  
 بر آراز بزم بحث ای جذبهٔ توحید غالب را  
 که ترکت سادهٔ ما با فقیهان بر نمی آید

## ۱۳۶

چه عیش<sup>۱</sup> از وعده چون باور ز عنوانم نمی آید  
 بنوعی گفت می آیم نه میدانم نمی آید  
 بویرانی خوشم لیکن جهان چون بیتو ویران است  
 اگر باشم به چین یاد از بیابانم نمی آید  
 گزشم زانکه بر زخم دل صد پاره خون گرید<sup>۲</sup>  
 خود او را خنده بر چاک گریبانم نمی آید

۱- دیوان چاپ دهلی، ۳۴۱ ۳۴۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۷ ۳۲۸ ، یازده

شعر - انتخاب ۶، چهار شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی "گردید" -

روش نگسته و در سایه دیوار ننشسته  
 بکویش رشک بر مهر درخشانم نمی آید  
 دعای خیر شد در حق من نفرین بجان کردن  
 ز نفرین بسکه میرنجد بلب جانم نمی آید  
 ازان بدخو ندانم چون دهد دلاله در پیدا  
 نویدی کز نوازشهای پنهانم نمی آید  
 براه کعبه زادم نیست شادم کز سبکباری  
 برقتن پای بر خار مغیلام نمی آید  
 دلش خواهد که تنها سوی من روی آورد لیکن  
 فریب همراهم دادم ز نادانم نمی آید  
 دیرم ، شاعرم ، رندم ، ندیم شیوه ها دارم  
 گرفتم رحم بر فریاد و افغانم نمی آید  
 شود برهم ولی نزمهر پندارد که در خوابم  
 شبی کاواز نالیدن ز زندانم نمی آید  
 ندارم باده غالب گر سحرگاهش سر راهی  
 بینی مست دانی کز شبتانم نمی آید

۱۳۷

چون<sup>۲</sup> پیوی بزمین چرخ زمین تو شود  
 خوش بهشتی ست که کس راه نشین تو شود  
 لبم از نام تو آن مایه پرستی که اگر  
 بوسه بر غنچه زخم غنچه نگین تو شود

۱- در نسخه خطی "سبکساری" نوشته است -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۴۲ - کلیات چاپ لکهنو ۴۲۸ ، ده شعر - انتخاب  
 ۷۷ ، دو شعر -

چون به سنجد که نه آنست بکاهد از شرم  
 ماه یکچند بیابد که جبین تو شود  
 صد قیامت بگدازند و بهم آمیزند  
 تا خمیر دل هنگامه گزین تو شود  
 تاب هنگامه درد آرم و گویم هیاهات  
 چه کنم تا غم هجر تو یقین تو شود  
 به سخن پیچم و اندوه گسارش کردم  
 برم از غیر دلی را که حزین تو شود  
 جلوه جز در دل آگه سرایت نکند  
 من در آتش قم از هر که قرین تو شود  
 چشم و دل باختهم داد هنر خواهد داد  
 آنکه چون من همه دان و همه بین تو شود  
 کفر و دین چیست جز آرائش پندار وجود  
 پاک شو پاک که هم کفر تو دین تو شود  
 دوزخ تافته هست نهادت غالب  
 آه ازان دم که دم بازپسین تو شود



دیگر از گریه بدل رسم فغان یاد آمد  
 رگ پیانه زدم شیشه بفریاد آمد  
 دل در افروختنش منت دامن نکشید  
 شادم از آه که هم آتش و هم باد آمد

تا ندانی جگر سنگ کشودن هدرست  
 تیشه داند که چها بر سر فرهاد آمد  
 داغم از گرمی شوق تو که صد ره بدلم  
 همچنان بر اثر شکوه پیداد آمد  
 خیز و در ماتم ما سرمه فروشوی ز چشم  
 وقت مشاطگی حسن خداداد آمد  
 رفته بودی دگر از جا به سخن سازی غیر  
 منت از بخت که خاموشی ما یاد آمد  
 خشک و تر سوزی این شعله تماشا دارد  
 عشق یکرنگ کن بنده و آزاد آمد  
 دید پر ریخته و از قفسم کرد آزاد  
 رحم در طینت ظالم ستم ایجاد آمد  
 بر در یار چه غوغاست عزیزان بروید  
 خونبها مزد سبک دستی جلاد آمد  
 داده خونین نفسی درس خیالم غالب  
 رنگ بر روی من از سیلی استاد آمد

## ۱۳۹

دوش کز گردش بخت گنه بر روی تو بود  
 چشم سوی فلک و روی سخن سوی تو بود  
 آنچه شب شمع گمان کردی و رفتی بعتاب  
 نفسم پرده کشای اثر خوی تو بود

چرخ کج باخت بمن در خم دام تو فکند  
 نعل واژون بلا حلقه کیسوی تو بود  
 دوست دارم گرهی را که بکارم زده‌اند  
 کاین همانست که پیوسته در ابروی تو بود  
 چه عجب صانع اگر نقش دهانت گم کرد  
 کو خود از حیرتیان رخ نیکوی تو بود  
 شب چه دانی ز تو در بزم بخوبان چه گزشت  
 خاصه بر صدر نشینی که به پهاوی تو بود  
 مردن و جان بتمنای شهادت دادن  
 هم ز اندیشه آزدن بازوی تو بود  
 خلد را از نفس شعله فشان میسوزم  
 تا ندانند حریفان که سر کوی تو بود  
 روش باد بهاری به گمانم افکند  
 کاین گل و غنچه پئی قافله بوی تو بود  
 بکف باد مباد اینهمه رسوائی دل  
 کاخر از پردگیان شکن موی تو بود  
 هم ازان پیش که مشاطه بدآموز شود  
 نقش هر شیوه در آینه زانوی تو بود  
 لاله و گل دمد از طرف مزارش پس مرگ  
 تا چها در دل غالب هوس روی تو بود

گر چنین، ناز تو آماده یغا ماند  
 به سکندر نرسد هرچه زدارا ماند  
 دل و دینی به بهای تو فرستم حاشا  
 وام گیر آنچه ز بیعانه سودا ماند  
 هم بسودای تو خرشید پرستم آری  
 دل ز مجنون برد آهو که به لیلا ماند  
 باوجود تو دم از جلوه گری نتوان زد  
 در گلستان تو طائوس به عنقا ماند  
 شکوه دوست ز دشمن نتوانم پوشید  
 گر غم هجر چنین حوصنه فرسا ماند  
 ساز آوازه بدنایم رهن شدنست  
 آه از آن خسته که از پویه بره واماند  
 بنده را که بفرمان خدا راه رود  
 نگزارند که در بند زلیخا ماند  
 مه بیاغ از افق سرو شبی کر دطلوع  
 سرو گفتند بدان ماه سراپا ماند  
 بعد صد شکوه بیک عذر تسلی نشوم  
 کاین چنین مهر ز سردی بمدارا ماند  
 در بغل دشنه نهان ساخته غالب امروز  
 مگزارید که ماتم زده تنها ماند



در کلبه<sup>۱</sup> ما از جگر سوخته یو برد  
 با ما گله سنجید و شہادت بعدو برد  
 خواہم کہ برد نالہ غبارم ز دل دوست  
 چون گریہ تن زار مرا زان سر کو برد  
 ہمرہ رودش کوثر و حوران کہ دم مرگ  
 ذوق می ناب و ہوس روی نکو برد  
 بستند رہ جرعه<sup>۲</sup> آبی بہ سکندر  
 دریوزہ گر میکدہ صہبا بہ کدو برد  
 دی رند بہنگامہ خجل کرد عسس را  
 می خورد و ہم از میکدہ آبی بسبو برد  
 بر ما غم تیار دل زار سرآمد  
 دیوانہ<sup>۳</sup> ما را صنم سلسلہ مو برد  
 مارا نبود ہستی و او را نبود صبر  
 دستی کہ ز ما شست بخون کہ فرو برد  
 دلدار تو ہم چونتو فریبندہ نگاری ست  
 در حلقہ وفا یک دلم آورد و دورو برد  
 یک گریہ بس از ضبط دوصد گریہ رضا دہ  
 تا تلخی آن زہر توانم ز گلو برد  
 نازد بہ نکویان ز گرفتاری غالب  
 گوی بگرو برد دلی را کہ ازو برد



۱۔ دیوان چاپ دہلی ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، کلیات چاپ لکھنؤ ۴۳۰ ، دہ شعر -  
 انتخاب ۷۹ ، دہ شعر -



نادان! صنم من روش کار نداند  
بر هر که کند رحم سو از بار نداند

تشنه لب بادیه سوزد دلش از مهر  
دلش به دلهای عزیزان به غم افگار نداند

بر تشنه لب بادیه سوزد دلش از مهر  
اندوه جگر تشنه دیدار نداند

گویم سخن از رنج و براحات کندش طرح  
روز سیه از سایه دیوار نداند

دل را بغم آتشکده راز نه سنجد  
دم را به تف ناله شرربار نداند

عنوان هواداری احباب نبیند  
پایان هوسناکی اغیار نداند

دشوار بود مردن و دشوار تر از مرگ  
آنست که من میرم و دشوار نداند

دانم که ندانست و ندانم که غم من  
خود کمتر از آنست که بسیار نداند

از نا کسی خویش چه مقدار عزیزم  
دیو غریبه خوارم کند و خوار نداند

گردم سر آوازه آزادی خویش  
صد ره نهاده و گرفتار نداند

فصلی ز دل آشوبی درمان بسرائید  
تا چند بخود پیچم و غمخوار نداند  
پیمانه بر آن رند حرام ست که غالب  
در پیخودی اندازد گفتار نداند

## ۱۲۳

خوشم<sup>۱</sup> که گنبد چرخ کهن فرو ریزد<sup>۲</sup>  
اگرچه خود همه بر فرق من فرو ریزد  
بریده ام ره دوری که گر بیفشام  
بجای گرد روان از بدن فرو ریزد  
ز جوش شکوه<sup>۳</sup> بیداد دوست میترسم  
مباد مهر سکوت از دهن فرو ریزد  
دهد بمجلسیان باده و بنوبت من  
بمن نماید و در انجمن فرو ریزد  
مرا چه قدر بکوی که نازنینان را  
غبار بادیه از پیرهن فرو ریزد  
ز خار خار چنین کس چه نالمی که خشک  
برخت خواب گل و یاسمن فرو ریزد  
ترا که عالم نازی بغمزه بستاید  
کسی که گل بکنار چمن فرو ریزد

- 
- ۱- این کلمه در دیوان چاپ دهلی و انتخاب غالب هم چنین است ولی  
در کلیات چاپ اول "خوشه" و چاپ دوم بعد "خوشا" است -  
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۴۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، دوازده شعر -  
انتخاب ۸۰ ، چهار شعر -

مکن به پریشم از شکوه منع کاین خونِیست  
 که خود ز زخم دم دوختن فرو ریزد  
 بمن بساز و بدان غمزه می بجام مریز  
 که هوشم از سر و تابم ز تن فرو ریزد  
 بترس! زانکه بمحشر ز طره طرار  
 دل شکسته‌ام از هر شکن فرو ریزد  
 بذوق باده ز بس آب در دهن گردد  
 می نخورده مرا از دهن فرو ریزد  
 رواست غالب اگر در قائلش گوئی  
 که از لبش ز روانی سخن فرو ریزد

## ۱۲۲

اگر بدل ۲ نه‌خلد هر چه از نظر گزرد  
 زهی روانیِ عمری که در سفر گزرد  
 بوصل لطف باندازه تحمل کن  
 که مرگ تشنه بود آب چون ز سر گزرد  
 هلاک ناله خویشم که در دل شبها  
 دود بعربده چندانکه از اثر گزرد  
 ازین اوریب نگهان حذر که ناوک شان  
 بهر دلی که رسد راست از جگر گزرد

۱- در کلیات چاپ لکهنو "بذوق باده" اول و "بترس از انکه" شعر دوم می باشد -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۴۷ ، ۳۴۸ - کلیات چاپ لکهنو ۴۳۲ ، دوازده شعر -  
 انتخاب ۸۱ ، دو شعر -

نفس ز آبله‌های دلم برآرد سر  
 چنانکه رشته در آسودن از گهر گزرد  
 حریف شوخیِ اجزای ناله نیست شرور  
 نه آن برون جهد و این ز خاره در گزرد  
 کند خدنگ تو قطع خصومت من و غیر  
 مرا خود از دل و او را هم از نظر گزرد  
 ز شعله خیزی دل بر مزار ما چه عجب  
 که برق مرغ هوا را ز بال و پر گزرد  
 شکست ما بعدم نیز همچنان پیدا است  
 بصورت سر زلفی که از کمر گزرد  
 خوشا گلی که بفرق بلند بالائست  
 دمد ز شاخ و ازین سبز کاخ بر گزرد  
 دماغ محرمی دل رساندن آسان نیست  
 چها که بر سر خارا ز شیشه گر گزرد  
 حریف منت احباب نیستم غالب  
 خوشم که کار من از سعی چاره گر گزرد



شوخی چشم حبيب فتنه ایام شد  
 قسمت بخت رقیب گردش صد جام شد  
 تا تو بعزم حرم ناچه فکندی براه  
 کعبه ز فرش سیاه مردمک احرام شد

بیج و خم دستگاه کرد فزون حرص جاه  
 ریشه چو آمد برون پادانه ما دام شد  
 زینست ستم بدست تفاوت بسی هم ز رطب تا نبیذ  
 لذت دیگر دهد بوسه چو دشنام شد  
 ای که ترا خواستم لب زمکیدن فگار  
 خود لب اندر طلب خسته ابرام شد  
 گر همه مهری پروور همه خشمی بخسپ  
 صبح امید مرا روز سیه شام شد  
 ساده دلم در امید خشم تو گیرم به مهر  
 بوسه شود در لبم هر چه ز پیغام شد  
 همچو خسی کش شرر چهره دشائی کند  
 صورت آواز ما معنی انجام شد  
 دیگرم از روزگار شکوه چه درخور بود  
 ناله شرر تاب شد اشک جگرفام شد  
 ای شده غالب ستای دشمنی بخت بین  
 خود صفت دشمنست آنچه مرا نام شد

## ۱۶۶

نیست وقتی که بیا کاهشی از غم نرسد  
 نوبت سوختن ما به جهنم نرسد  
 دوری درد ز درمان شناسی هشدار  
 کز تپیدن دل افکار بمرهم نرسد

می به زهاد مکن عرض که این جوهر ناب  
پیش این قوم بشورابه زمزم نرسد  
خواجه فردوس بمیراث غمنا دارد  
وای گر در روش نسل به آدم نرسد  
صله و مزد میندیش که در ریش عام  
لاله از داغ و گل از چاک بشبم نرسد  
بهره از سرخوشیم نیست دماغم عالیست  
باده گر خود بود از میکرده جم نرسد  
هرچه بینی بجهان حلقه زنجیری هست  
هیچ جا نیست که این دایره باهم نرسد  
فرخا لذت بیداد کزین راهگزر  
یکسان میرسد آنکس که بخود هم نرسد  
هر کجا دشنه شوق تو جراحات بارد  
جز خراشی بجگر گوشه ادهم نرسد  
طوبی فیض تو هر جا گل و بار افشاند  
جز نسیمی پرستشگر مریم نرسد  
سوزدا از تاب سموم دم گرم غالب  
دل گرش تازگی از اشک دمام نرسد



آزاد گیت! سازی اما صدا ندارد  
 از هر چه در گزشتیم آواز پا ندارد  
 عشقست و ناتوانی حسنت و سرگرانی  
 جور و جفا نتابم مهر و وفا ندارد  
 فارغ کسی که دل را با درد وا گزارد  
 کشت جهان سراسر دارو گیا ندارد  
 درهم فشار خود را تا در رسد دماغی  
 در بزم ما ز تنگی پیمانه جا ندارد  
 ای سبزه سر ره از جور پا چه نالی  
 دم کیش روزگاران گل خون بها ندارد  
 صده درین کشاکش بگزشته در ضمیرش  
 رنجور عشق گوئی آو رسا ندارد  
 هر مطلعی که ریزد از خامه ام فغانیست  
 جز نغمه محبت سازم نوا ندارد  
 جان در غمت فشاندن مرگ از قفا ندارد  
 تن در بلا فکندن بیم بلا ندارد  
 بر خویشتن بیخشای گفتم دگر تو دانی  
 دارم دلی که دیگر تاب جفا ندارد  
 کشتن چنانکه گوئی شناختست مارا  
 هی نا تمام لطفی کنز شکوه وا ندارد  
 مهرش ز بیدماغی ماناست با تغافل  
 یا رب ستم مبادا بر ما روا ندارد

چشمی سیاه دارد یعنی بما نه‌یتند  
 روی چو ماه دارد اما بما ندارد  
 چون لعل تست غنچه اما سخن نداند  
 چون چشم تست نرگس اما حیا ندارد  
 آبش گداز خاکی بادش تف بخاری  
 دہلی بمرگ غالب آب و هوا ندارد



## ۱۴۸

شوقم<sup>۱</sup> ز پند بر در فریاد میزند  
 بر آتش من آب دم از باد میزند  
 تا افگنی چه ولولہ اندر نہاد ما  
 کائینہ از تو موج پریزاد میزند  
 از جوی شیر و عشرت خسرو نشان نماند  
 شیرت هنوز طعنہ بہ فرہاد میزند  
 ہرگز مذاق درد اسیری نبودہ است  
 با نالہ<sup>۲</sup> کہ مرغ قفس زاد میزند  
 بمنون کاوش مژہ و نیشتر نیم  
 دل موج خون ز درد خداداد میزند  
 خونی کہ دی بہ جیم ازو خار خار بود  
 امروز گل بدامن جلاد میزند  
 اندر ہوای شمع ہانا ز بال و پر  
 پرواند دشنہ در جگر باد میزند

۱- دیوان چاپ دہلی ۳۵۱، ۳۵۰ - کلیات چاپ لکھنؤ ۳۳۴، ۳۳۵، دوازده  
 شعر - انتخاب دو شعر -



زین بیش نیست قافله رنگ را درنگ  
 کل یک قدح پاسبان شمشاد میزند  
 مانند ریخند ز دوقم بر شواره که از داغ می جهد  
 چون دید بکز شکایت بیداد فارغم  
 بر زخم سینه ام نمک داد میزند  
 تا دستبرد آتش سوزان دهد بباد  
 سنگ از شرار خنده به پولاد میزند  
 غالب سرشک چشم تو عالم فروگرفت  
 موجیست دجله را که به بغداد میزند

## ۱۲۹

باید ز می هر آنکه پرهیز گفته اند  
 آری دروغ مصلحت آمیز گفته اند  
 فصلی هم از حکایت شیرین شمرده ایم  
 آن قصه شکر که به پرویز گفته اند  
 خون ریختن بکوی تو کردار چشم ماست  
 مردم ترا برای چه خون ریز گفته اند  
 گویم ز سوز سینه و گوید که این همه  
 تا خود نگشته آتش دل تیز گفته اند

نشگفت دل ز باد تو آگوش - دووغ - بود : و غم  
از نوبهار آنچه به پائیز - گفته‌اند :  
انداخت خار در ره و انداز خوانده‌اند  
انگیخت گرد فتنه و انگیز گفته‌اند  
گفتا سخن ز یسر و پایان نه زیر کیست  
با قیس ره‌نوردی - شب‌دیز گفته‌اند  
نازی بصد مضائقه عجزی بصد خوشی  
گر از تو گفته‌اند ز ما نیز گفته‌اند  
غالب ترا بدیر مسلمان<sup>۱</sup> شمرده‌اند  
آری دورغ مصلحت آمیز گفته‌اند



## ۱۵۰

صبحست<sup>۲</sup> خوش بود قدحی بر شراب زد  
یاقوت باده بر قوه آفتاب زد  
نشر به مغز پنبه<sup>۳</sup> مینا فرو برید  
کفاق امتلا ز هجوم سحاب زد  
ذوق می مغانه ز کردار باز داشت  
آه از فسون دیو که راهم بآب زد  
تا خاک کشتگان فریب وفای کیست  
کاندر هزار مرحله موج سراب زد  
رنگی که در خیال خود اندوختم زد دوست  
تا جلوه کرد چشمک برق عتاب زد

۱- دیوان چاپ دهلی "به دیر سلیمان شمرده‌اند -"

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۵۲ ، ۳۵۳ - کلیات چاپ لکهنو ۴۴۳ ، ۴۴۴

یازده شعر - انتخاب ۸۳ ، یک شعر -

گفتم گره ز کار دل و دیده باز کن  
 از جیبه نا کشوده به بند نقاب زد  
 گر هوش ما بساط ادای خرام نیست  
 نقشی توان به صفحه دیبای خواب زد  
 تا در هجوم ناله نفس باختم به کوه  
 سنگ از گداز خویش برویم گلاب زد  
 ای لاله بر دلی که سیه کرده ای مناز  
 داغ تو بر دماغ که بوی کباب زد  
 غم مشربان بچشمه حیوان نمی دهند  
 موجی که دشنه در جگراز پیچ و تاب زد  
 غالب خسان ز جهل حکیمش گرفته اند  
 بیدانشی که طعنه بر اهل کتاب زد

## ۱۵۱

تنگ! فرهادم بفرسنگ از وفا دور افکنند  
 عشق کافر شغل جان دادن بمزدور افکنند  
 شادم از دشمن که از رشک گدازم در دلش  
 نیست زخمی کز چکیدن طرح ناسور افکنند  
 قربتی خواهم بقاتل کاستخوان سینه ام  
 قرعه<sup>۱</sup> فالی بنام زخم ساطور افکنند  
 از شهیدان ویم کز یم برق خنجرش  
 لرزه در حور افتد و جام از کف حور افکنند

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۵۳ ، کلیات چاپ لکهنو ۳۳۹ ، ده شعر -  
 انتخاب ۸۳ ، ده شعر -

شرم جور خاص خاص اوست لیکن در جواب  
 چون فروماند سخن در رسم جمهور افکند  
 چون بجوید کام تا لغتی پرستاری کنم  
 خویش را بر رخت خواب ناز رنجور افکند  
 وقت کار این جنبش خلخال کاندر ساق تست  
 حلقه<sup>۱</sup> رغبت بگوش خون منصور افکند  
 گر قضا ساز تلافی درخور عشرت کند  
 آه ازان خونابه کاندر جام فغفور افکند  
 گر مسلمانی یکی بین زرد هشت ست آنکه او  
 اختلافی در میان ظلمت و نور افکند  
 آمدم بر راه و غالب گرد دل میگرددم  
 لغزش پائی که باز از جاده ام دور افکند

## ۱۵۲

بره<sup>۱</sup> با نقش پای خویشم از شیرت مری باشد  
 که ترسم دوست جویان ره بکوبش رهبری باشد  
 نمی گیری بخون خلق بی پروا نگاهان را  
 تواند بود یارب بعد محشر محشری باشد  
 چگویم سوز دل با چونتو غم نا دیده بدمستی  
 مثالی وانمایم گر کباب و اخگری باشد  
 رسد هر روزم از خلد برین ناخوانده مهبانی  
 جحیم من گر از داغ بهشتی پیکری باشد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۴ ، ۳۰۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، دوازده  
 شعر - انتخاب ۸۳ ، چهار شعر -

نخواهد بود رسم آنجا بزیوان داوری بردن  
 گرفتم کشور مهر و وفا را داوری باشد  
 چو نتوان صیقل بهای تیغ قاتل هم ادا کردن  
 مگر اگر فساد را در دهر مزد نشتری باشد  
 مکیدم آنقدر کز بوسه و دشنام خالی شد  
 لب یارست و حرفی چند گو با دیگری باشد  
 بذوق لذتی کز خار و خار است پهلوی را  
 بنالم همچنین گر هم ز نسرین بستری باشد  
 بجانی گر خود از کوهست دروی لرزه اندازد  
 بهچشمی گر خود از سام است گردی لشکری باشد  
 ستایم حق شناسیهای محبوبی که در محفل  
 دلش با چشم پر خون و لبش با ساغری باشد  
 نبود از تیشه پیدا سر به سنگی میزدم لیکن  
 ستم باشد که در ییهورده میری همسری باشد  
 بیابد هم ز من آنچه از ظهوری یافتم غالب  
 اگر جادو ییانات را ز من وابستری باشد

## ۱۵۳

دل نه تنها ز فراق تو فغان ساز دهد  
 رفتن عکس تو از آینه آواز دهد  
 مغز جان سوخت ز سودا و بکام تو هنوز  
 زهر رسوائی ما چاشنی راز دهد

خاک خون باد که در معرض آثار وجود  
 زلف و رخ در کشد و سنبل و گل باز دهد  
 داغم از پرورش چرخ که در بزم امید  
 سر شمع می که فروزد بدم گاز دهد  
 دل چو بیند ستم از دوست نشاط آغازد  
 شیشه سازيست که تا بشکند آواز دهد  
 های پرکاری ساقی که بارباب نظر  
 می باندازه و پیانه بانداز دهد  
 طره ات مشک بدامان نسیم افشاند  
 جلوه ات گل بکف آینه پرداز دهد  
 سعی زین بال فشانی جگرم سوخت دریغ  
 کاش آبی زخم خجالت پرواز دهد  
 ای که بر خوان وصال تو قناعت کفر ست  
 هان صلائی که مرا حوصله آزار دهد  
 من سر از پا نشناسم بره سعی و سپهر  
 هر دم انجام مرا جلوه آغاز دهد  
 پرده داران به نی و ساز فشارش دادند  
 ناله میخواست که شرح ستم ناز دهد  
 هر نسیمی که ز کوی تو بخاکم گزرد  
 یادم از ولوله عمر سبک تاز دهد  
 چون ننازد سخن از مرحمت دهر بخویش  
 که برد عرفی و غالب بعوض باز دهد

کو فنا تا همه آرایش پندار برد  
از صور جلوه و از آینه زنگار برد

شب ز خود رقم و بر شعله کشودم آغوش  
کو بد آموز که پیغاره بدلدار برد  
گفته باشی که بهر حیل در آتش فگش  
غیر میخواست مرا بی تو به گلزار برد

باز چسپیده لب از جوش حلاوت باهم  
مرگ مشکل که ز ما لذت گفتار برد  
عشوهٔ مرحمت چرخ مخر کاین عیار  
یوسف از چاه برآرد که بیازار برد

شوق گستاخ و تو سرمست بدان رسوائی  
هان ادائی که دل و دست من از کار برد  
خونچکانست نسیم از اثر نالهٔ من  
کیست کز سعی نظر پئی بدر یار برد

تو نیائی بلب بام و بگوی تو مدام  
دیده ذوق نگه از روزن دیوار برد  
ناز را آینه مائیم بفرما تا شوق  
بتو از جانب ما مژدهٔ دیدار برد

مژه ات سفت دل و رفت نگه تو فرو  
کز ضمیرم گداز سرزنش خار برد

خاکی از ره گزر دوست بفرقم ریزید  
تا ز دل حسرت آرایش دستار برد  
میزند دم ز فنا غالب و تسکینش نیست  
بو که توفیق ز گفتار به کردار برد

## ۱۵۵

نومیدی<sup>۱</sup> ما گردش ایام ندارد  
روزی که سیه شد، سحر و شام ندارد  
بوسم لب دلدار و گزیدن نتوانم  
نرمست دلم حوصله<sup>۲</sup> کام ندارد  
مفرست بطوف حرم دوست نسیمی  
کز نکبت گل جامه<sup>۳</sup> احرام ندارد  
هر ذره خاکم ز تو رقصان بهوائیست  
دیوانگی شوق سرانجام ندارد  
رو تن به بلا ده که دگریم بلا نیست  
مرغ قفسی کشمکش دام ندارد  
قاصد خبر آورد و همان خشک دماغم  
ظرف قدحش رشحه<sup>۴</sup> پیغام ندارد  
بی نقش وجود تو سراپای من از ضعف  
چون بستر خوابست که اندام ندارد  
گردید نشانها هدف تیر بلاها  
آسایش عنقا که بجز نام ندارد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۵۷ - کلیات چاپ لکهنو ۴۳۹ ، چهارده شعر -  
انتخاب ندارد -



بلبل بچمن بنگر و پروانه به محفل  
 شوقست که در وصل هم آرام ندارد  
 تسمین سینه‌ست به باغ گلخست زگ ذوق کبابی که بسوزد  
 به زلفش زان رشک که سوز جگر خام ندارد  
 آیا بدلت ولوله کسب هوا نیست  
 یا آنکه سرای تو لب بام ندارد  
 بومی که ربایند بمستی ز لب یار  
 نغزست ولی لذت دشنام ندارد  
 هر رشحه باندازه هر حوصله ریزند  
 میخانه توفیق خم و جام ندارد  
 غالب که به است از غزل مصرع استاد  
 بادام صفای گل بادام ندارد

## ۱۵۶

چه خیزد از سخنی کز درون جان نبود  
 بریده باد زبانی که خونچکان نبود  
 حکیم ساقی و می تند و من ز بدخوی  
 ز رطل باده بخشم آیم ار گران نبود  
 نگفتم ستم از جانب خداست ولی  
 خدا به عهد تو بر خلق مهربان نبود  
 ز نازکی نتواند نهفت راز مرا  
 خیال بوسه بران پای بی نشان نبود

چو عشق که کند فاسق تنکایه  
 ز زخم خون بزبان لیسیم ار روان نبود  
 ز خویش رفته ام و فرصتی طمع دارم  
 که باز گردم و جز دوست ارمغان نبود  
 زمام ناچه بدست تصرف شوقست  
 بسوی قیس گرایش ز ساربان نبود  
 فروبرد نفس سرد من جهنم را  
 اگر نشاط عطای تو در میان نبود  
 مرا که لب بطلب آشنا نخواستی ای  
 روا مدار که شاهد ضمیردان نبود  
 امید بلمهوس و حسرت من افزون شد  
 ازین نوید که اندوه جاودان نبود  
 بالتفات نگارم چه جای تهنیت ست  
 دعا کنید که نوعی ز امتحان نبود  
 عجب بود سر همخوابی کسی غالب  
 مرا که بالش و بستر ز پرنیان نبود



دماغ اهل فنا نشه<sup>۱</sup> بلا دارد  
 بفرقم اره طلوع پر هما دارد  
 بوعده گه خرام تو کرد نمناکم  
 بیا که شوقم از آوارگی جا دارد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۵۸، ۳۵۹- کلیات چاپ لکهنو ۴۴۱، ۴۴۲- کلیات  
 چاپ لکهنو "نشاء" - انتخاب غالب ۸۸، ۸۹- شعر-

کشاد شست ادای تو دلشین منست  
اگر خدنگ تو در دل نشست جا دارد

زمن متریس که نا که به پیش قاضی حشر  
هجوم ناله لب را ز ناله وا دارد

دلم فسرد بیفزا بوعده ذوق وصال  
چراغ کشته همان شعله خونهها دارد

تیم ز رشک همانا بجستجوی کسیست  
که خور ز تاب خود آتش بزیر پا دارد

پی عتاب همانا بهانه می طلبد  
شکایتی که ز ما نیست هم بما دارد

خوش ست دعوی آرائش سرو دستار  
ز جلوۀ کف خاکی که نقش پا دارد  
ز جور دست تهی ناله از نهادم جست  
فی که برگ ندارد همان نوا دارد

ز سادگی رمد از حرف عشق و من بگمان  
که دوست تجربه دارد از کجا دارد  
بخون تپیدن گلها نشان یکرنگیست  
چمن عزای شهیدان کربلا دارد

فغان که رحم بدآموز یار شد غالب  
روا نداشت که بر ما ستم روا دارد

نقاب دارا که آئین رهزنی دارد  
 جمال یوسفی و فتر بهمنی دارد  
 وفای غیرگوش دلنشین شد ست چه غم  
 خوشم ز دوست که با دوست دشمنی دارد  
 چه ذوق رهروی آنرا که خارخاری نیست  
 مرو به کعبه اگر راه ایمنی دارد  
 بدلفریبی من گرم بحث و سود منست  
 نگاه تو بزبان تو هم فنی دارد  
 پیاده گر بودم میل شاعرم نه فقیه  
 سخن چه ننگ ز آلوده دامنی دارد  
 خوشم بیزم ز اکرام خویش و زین غافل  
 که می نمایند و ساقی فروتنی دارد  
 نباشدش سخنی کش توان بکاغذ برد  
 برو که خواجه گهرهای معدنی دارد  
 بیاورید گر اینجا بود زبان‌دانی  
 غریب شهر سخنهای گفتنی دارد  
 مبارکست رفیق ار چنین بود غالب  
 ضیای نیر ما چشم روشنی دارد



ز رشکست اینکه در عشق آرزوی مردنم باشد  
 تو جان عالمی، حیفست گر جان در تنم باشد  
 زهی قسمت که ساز طالع عیشم کنند آنرا  
 اگر خود جزوی از گردون بکام دشمنم باشد  
 یاسا ساعتی تا بر دم تیغت گلو سایم  
 که از خود نیز در کشتن حقی بر گردنم باشد  
 شناسم سعی بخت خویش در نامهربانیها  
 بلرزم بر گلستان گر گلی در دامنم باشد  
 تو داری دین و ایمانی بترس از دیو و نیرنگش  
 چون بود توشه ای راهی چه باک از رهنم باشد  
 بذوق عافیت یاران روند از خویش و چون من هم  
 خلد در پای من خاری که در پیراهنم باشد  
 بدان تا با من آویزد چو حرف رنگ و بو گوید  
 دلم با اوستی اما زبان با گلشنم باشد  
 بدین آهنگهای پست نتوان غم برون دادن  
 مگر صور قیامت ساز شور شیونم باشد  
 بسودایت هان انداز از خود رفتنی دارم  
 اگر چون ناله زنجیر بند از آهمنم باشد  
 بزر همدوش قارون خفتن از دون همتی خیزد  
 بیا تا در سخن پیچم که غالب هم فتم باشد

حور بهشتی<sup>۱</sup> ز یاد آن بت کشمیر برد  
 بیم صراط از نهاد آن دم شمشیر برد  
 شبروی غمزه صبر و دل و دین ربود  
 جان که ازو باز ماند شعله<sup>۲</sup> تقدیر برد  
 ناله در ایوار شوق توشه<sup>۳</sup> راهی نداشت  
 بست بغارت کمر فرصت شبگیر برد  
 شوق بلندی گرای پایه<sup>۴</sup> منصور جست  
 حوصله<sup>۵</sup> نارسا پی بسر تیر برد  
 زو نگهت بر دلم مخزن اسرار دید  
 خواست کلیدش برد طاقت تقریر برد  
 جنبش ابرو نبود از پی قتل ضرور  
 غمزه ز بی طاقتی دست بشمشیر برد  
 روشنی<sup>۶</sup> داشت عشق چاشنی<sup>۷</sup> داشت مهر  
 آن خس از آتش گرفت این شکر از شیر برد  
 خانه<sup>۸</sup> زنبور شد کببه<sup>۹</sup> ام از دست چرخ  
 بسکه ز آب و گلم رغبت تعمیر برد  
 سردی مهر کسی آب رخ شعله ریخت  
 گرمی نبض دلم عرض تباشیر برد  
 عشق ز خاک درت سرمه<sup>۱۰</sup> بینش گرفت  
 یاوه درآمد هوس نسخه<sup>۱۱</sup> اکسیر برد  
 با خودش افتاده کار باک ز غالب مدار  
 ذوق فغانش ز دل ورزش تاثیر برد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۱ - کلیات چاپ لکهنو ۴۴۳ ، یازده شعر - انتخاب

۸۹ ، دو شعر -

تا چنڊا بلمهوس می و عاشق مٽم کڻشد  
 کوفتنه تا بدآوری هم علم کڻشد  
 دل را بکار ناز چه سرگرم کرده‌ای  
 یعنی بخویش هم کند و از تو هم کڻشد  
 رشکست و دفع دخل مقدر عتاب چیست  
 بگزار در دلم مژده چندان که نم کڻشد  
 صیدت ز بیم جان نرمد بلکه میرود  
 تا دشت را ز شوق در آغوش رم کڻشد  
 دشوار نیست چاره عیش گریز پای  
 دور قبح چو سلسله گر سر بهم کڻشد  
 آنی که تاب جذبه ذوق نگاه تو  
 رنگ از گل و می از رز و صید از حرم کڻشد  
 شوقم که روشناس دل نازنین تست  
 کی منت نوشتن و ناز قلم کڻشد  
 زشت آنکه تار زحمت پشت و شکم رهد  
 هم رنج کارسازی پشت و شکم کڻشد  
 صهبا حلال زاهد شب زنده دار را  
 اما بشرط آنکه هان صبحدم کڻشد  
 از تازگی بدهر مکرر نمی شود  
 نقشی که کلک غالب خونین رقم کڻشد

ذوقش ا بوصل گرچه زبانم ز کار برد  
لب در هجوم بوسه ز پایش نگار برد  
تا خود پرده ره ندهد کاجوی را  
در پرده رخ نمود و دل از پرده دار برد  
گفتند حور و کوثر و دادند ذوق کار  
منعست نام شاهد و می آشکار برد  
نعلش مرا بسوز کم از برهن نیم  
ننگ نسوختن نتوان در مزار برد  
گل چهره بر فروخت بدانسان که بارها  
پروانه را هوس بسر شاخسار برد  
دادم ببوسه جان و خوشم کن بهانه جوی  
نرخش دوچند کرد و شگرفی بکار برد  
می داد و بذله جست مگر ابر و قلزم  
کاورد قطره و گهر شاهوار برد  
تا فتنه راز گردش چشم سیاه گفت  
کینی که داشتم بدل از روزگار برد  
پیشم ازان پرس که پرسى و اهل کوی  
گویند خسته زحمت خود زین دیار برد  
نازم فریب صلح که غالب ز کوی تو  
ناکام رفت و خاطر امید وار برد





اگر داغت وجودم را در اکسیر نظر گیرد  
 سراپای من از جوش بهاران پرده برگیرد  
 بعرض هر گسستن کز نفس بالا ز بیتیابی  
 خیالم الفت مرغوله مویان را ز سر گیرد  
 دل از سودای مژگانی که خون گردید کز مستی  
 بذوق رخنه از هر قطره ره بر بیشتر گیرد  
 بچشم مدعی همچون چراغ روز بی نورم  
 چراغم گر بفرض از پرتو خورشید در گیرد  
 رمش نظاره را از رقص بسمل در چمن پیچد  
 غمش آینه را از چهره عاشق بزر گیرد  
 گم دروی ز رشکست اینکه غمخواری نمی خواهم  
 که ترسم یابد او را هر که از حالم خبر گیرد  
 سرت کردم اگر پای نزاکت در میان نبود  
 تنم از لاغری صد خرده بر موی کمر گیرد  
 نوردم نامه و دل بار بار از بدگانی ها  
 نهد نقش تو پیش روی و خود را نامه برگیرد  
 خوشم گر آستواری نیست همچون موج کارم را  
 که هر دم از شکست خود روانی بیشتر گیرد  
 محبت هر دلی را کز نزاکت سرگران یابد  
 سبک در دام ذوق ناله مرغ سحر گیرد

خوشا روزیکه چون از مستی آویزم بدامنش  
 که از دستم کشد گاهم بروی چشم تر گیرد  
 ز فیض نطق خویشم بانظیری همزبان غالب  
 چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد



## ۱۶۲

تنگست! دلم حوصله راز ندارد  
 آه از نی تیر تو که آواز ندارد  
 هر چند عدو در غم عشق تو بسازست  
 دانی که چو ما طالع ناساز ندارد  
 دیگر من و اندوه نگاهی که تاف شد  
 گفתי که عدو حوصله آرز ندارد  
 در حسن بیک گونه ادا دل نتوان بست  
 لعلت مزه دارد اگر اعجاز ندارد  
 گستاخ زند غیر سخن با تو و شادم  
 مسکین سخنی از تو در آغاز ندارد  
 تمکین برهنم دلم از کفر بگرداند  
 بتخانه بتی خانه برانداز ندارد  
 ما ذره و او مهر همان جلوه همان دید  
 آیینده ما حاجت پرداز ندارد  
 هر دلشده از دوست در انداز سپاسیست  
 مانا که نگاه غلط انداز ندارد

بی حيله ز خوبان نتوان چشم ستم داشت  
 رحمت بران خسته که غماز ندارد  
 ببالد در عریده چشمک زند و لب گزد از ناز  
 تا بوسه لب را ز طلب باز ندارد  
 با خویش بهر شیوه جداگانه دوچار ست  
 پروای حریفان نظر باز ندارد  
 کیفیت عرفی طالب از طینت غالب  
 جام دگران باده شیراز ندارد

## ۱۶۵

لبم از زمزمه یاد تو خاموش مباد  
 غیر تمثال تو نقش ورق هوش مباد  
 نگهی کش بهزار آب نشویند ز اشک  
 محرم جلوه آن صبح بناگوش مباد  
 هوس چادر گل گر ته خاکم باشد  
 خاکم از نقش کف پای تو گلپوش مباد  
 وعده گرویده وفا طره پریشانی را  
 یارب امشب بدرازی خجل از دوش مباد  
 غیر اگر دیده بدیدار تو محرم دارد  
 فارغ از آنده محرومی آغوش مباد  
 گهری کش نظر از همت پاکن نبود  
 صرف پیرایه آن گردن و آن گوش مباد

هر کرا رخت نمازی نبود از خم می : شعر  
 جای در حلقه رندان قدح نوش مباد  
 رهرو بادیه شوق سبکسیرانند  
 بار سر نیز درین مرحله بر دوش مباد  
 مفتیان باده عزیز ست مریزید بخاک  
 جوشد از پرده دگر خون سیاوش مباد  
 همه گر میوه فردوس بخوانت باشد  
 غالب آن انبه بنگاله فراموش مباد

## ۱۶۶

هر ذره<sup>۱</sup> را فلک بزمین بوس میرسد  
 گر خاک راست دعوی ناموس میرسد  
 زان می که صاف آن بیتان وقف کرده اند  
 درد ته پیاله بطاؤس میرسد  
 زینسان که خو گرفته عاشق کشیست حسن  
 مر شمع را شکایت فانوس میرسد  
 خود پیش خود کفیل گرفتاری منست  
 هر دم پیرشش دل مایوس میرسد  
 بیرون میا ز خانه به هنگام نیمروز  
 رشک آیدم که سایه پیابوس میرسد  
 ارباب جاه را ز رعونت گزیر نیست  
 کاین نشه<sup>۲</sup> از شراب خم کوس میرسد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۶، ۳۳۷، ده شعر -  
 انتخاب ۹۲، چهار شعر -

۲- کلیات طبع نول کشور لکهنو "نشاء" -

گفتم بوهم پریشی عبرت برای چه  
 گفتا ز طوف و خمه کاؤس میرسد  
 ندانم چه نجات نجاته رهن می نپذیرفت میفروش  
 کاین را نسب بخرقه سالوس میرسد  
 خون موجزن ز مغز رگ جان ندیده  
 دانی که از تراوش کیموس میرسد  
 خشکست گر دماغ ورع غالباً چه بیم  
 کز ذوق سودن کف افسوس میرسد

## ۱۶۷

دریغاً که کام و لب از کار ماند  
 سخنهای ناگفته بسیار ماند  
 گدایم نهانخانه را که در وی  
 در از بستگی ها بدیوار ماند  
 جنون پرده دارست مارا که مارا  
 ز آشفته گی سر بدستار ماند  
 نگه را سیه خال طرف عذارش  
 به تمغا چی رهرو آزار ماند  
 ادائیت او را که از دلربائی  
 نهفتن ز شوخی به اظهار ماند  
 چه جویم مراد از شگرفی که او را  
 نشستن ز شنگی برفتار ماند

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۶ ، ۳۶۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۷ ، ده شعر -  
 انتخاب ندارد -

در آینه ما که ناساز بختیم  
خط عکس طوطی بزنگار ماند  
گروهیست در دهر هستی که آن را  
ز پیچش نفس ها بزنگار ماند  
بجز عقده غم چه بر دل شارد  
زبانی که در بند گفتار ماند  
ز قحط سخن ماندم خامه غالب  
به نخلی کز آوردن بار ماند



## ۱۶۸

ترا گویند عاشق دشمنی آری چنین باشد  
ز رشک غیر باید مرد گر مهر تو کین باشد  
ازان سرمایه خوی بوصلم کام دل جستن  
بدان ماند که موری خرمنی را در کمین باشد  
محبت هرچه با آن تیشه زن کرد از ستم نبود  
چنین افتد چو عاشق سخت و شاهد نازنین باشد  
بروزی کش شبی با مدعی باید بسر بردن  
بمن ضایع کند گر صد نگاه خشمگین باشد  
نسوزد بر خودم دل گر بسوزد برق خرمن را  
که دایم آنچه از من رفت حق خوشه چین باشد  
به پیر خانقه در روضه یکجا خوش توان بودن  
بشرط آنکه از ما باده و ز شیخ انگبین باشد

جفاهای ترا آخر وفائی هست پندارم  
 درین میخانه صاف می بجام واپسین باشد  
 بری از شهنه دل تا خون بریزی بیگناهی را  
 نترسی از خدا آئین بیباکی نه این باشد  
 چه رفت از زهره با هاروت خاکم در دهن بادا  
 تو مریم باشی و کر تو با روح الامین باشد  
 ازان گردی که در راهش نشیند بر رخم غالب  
 چه خیزد چون هم از من رخ هم از من آستین باشد

## ۱۶۹

بذوق<sup>۱</sup> سر ز مستی در قفای ره روان دارد  
 که پنداری کمند یار همچون مار جان دارد  
 تم ساز تمنائست کز هر زخمه<sup>۲</sup> دردی  
 ها را مست آواز شکست استخوان دارد  
 هوای ساقی دارم که تاب ذوق رفتارش  
 صراحی را چو طاؤسان بسمل پرفشان دارد  
 بنازم سادگی طفل ست و خونریزی نمیداند  
 به گلچیدن همان ذوق شمار کشتگان دارد  
 دل از هم ریزد و حسرت اساس محکمی خواهد  
 غم آذر بیزد و طاقت قماش پرنیان دارد  
 برون بردم گلیم از موج دامن زیر کوه آمد  
 نم گرداب طوفان تاجه رخم را گران دارد

۱- معادیوان چاپ دهلی ۳۷۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، دوازده شعر -  
 انتخاب ۹۳ ، دو شعر -

برنج از دم تیغ تو صید و در رسیدنها  
 بامید تلافی چشم بر پشت کمان دارد  
 دلم در حلقه دلم بلا میرقص از شادی  
 همانا خویشتن را در خم زلفش گمان دارد  
 بگل‌های بهشتم مژده نتوان داد در راهش  
 من و خاکی که از نقش کف پای نشان دارد  
 بشرع آویز و حق میجو کم از مجنون نه ای باری  
 دلش با محملست اما زبان با ساربان دارد  
 رم زان ترک صید افکن که خواهم صرف من گردد  
 گسسته‌های بی اندازه کاندرا عنان دارد  
 خدا را وقت پرورش نیست گفتم بگزار از غالب  
 که هم جان بر لب وهم داستانها بر زبان دارد



صاحب دلست<sup>۱</sup> و ناسور عشقم بسامان خوش نکرد  
 آشوب پیدا ننگ او اندوه پنهان خوش نکرد  
 دانست بی‌حس ناختم ال‌اس زد بر ریش من  
 سنجید شست خود قوی در تیر پیکان خوش نکرد  
 آن خود بی‌بازی می‌برد دین را دو جو می نشمرد  
 بنمودمش دین خنده زد آوردمش جان خوش نکرد  
 در نامه نا بنوشتمش کز شهر پنهان می‌روم  
 دل بست در مضمون ولی نام بعنوان خوش نکرد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۹ - کلیات چاپ لکهنو ۴۴۹ ، یازده شعر - انعقاب



دارم هوای آن پری کوبسکه نغز و سرکشست  
 زافسون مسخر شد ولی زدد پریخوان خوش نکرد  
 فریاد زان شرمندگی کارند چون در محشرم  
 گویند اینک خیره سرکز دوست فرمان خوش نکرد  
 عامست لطف دلبران جز عام نهد دل بران  
 عاشق ز خامانش بدان گر دل بحرمان خوش نکرد  
 شرع از سلامت پیشگی عشق مجازی برنتافت  
 زاهد بکنج صومعه غوغای سلطان خوش نکرد  
 بامن میاویز ای پدر فرزند آزر را نگر  
 هرکس که شد صاحب نظر دین بزرگان خوش نکرد  
 گویند صنعان توبه کرد از کفر نادان بنده  
 کز خود فروشیهای دین بخشش ز یزدان خوش نکرد  
 غالب به فن گفتگو نازد بدین ارزش که او  
 نوشت در دیوان غزل تاسعصفی خان خوش نکرد



## ۱۷۱

قدر مشتاقان<sup>۱</sup> چه داند درد ما چندش بود  
 آنکه دایم کار با دلپائی خرمندش بود  
 شاهد ما همنشین آرای و رنگین محفلست  
 لاجرم در بند خویشست آنکه در بندش بود  
 در نگارین روضه<sup>۲</sup> فردوس نکشاید دلش  
 آنکه در بند دروغ راست ماندهش بود

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۹، ۳۷۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۹، ۳۴۰، ده شعر -  
 انتخاب ۹۰، ده شعر -

آنکه از شنگی بخاموشی دل از ما می برد  
 وای گر چون ما زبان نکته پیوندش بود  
 در ستم حق ناشناسش گفتن از انصاف نیست  
 آنکه چندین تکیه بر حلم خداوندش بود  
 هیچ دانی اینهمه شور عتاب از بهر چیست  
 تا جگرها تشنه موج شکر خندش بود  
 نازم آن خود بین که ناید غیر خویشش در نظر  
 گر بخاک رهگزار دوست سوگندش بود  
 آنکه خواهد در صف مردان بقای نام خویش  
 خون دشمن سرخ تر از خون فرزندش بود  
 با خرد گفتم نشان اهل معنی باز گوی  
 گفت گفتاری که با کردار پیوندش بود  
 غالباً زنهار بعد از ما بخون ما مگیر  
 قاتل ما را که حاکم آرزومندش بود



بهر خواری بسکه سرگرم تلاشم کرده‌اند  
 پاره نزدیک در هر دور باشم کرده‌اند  
 ترسم از رسوائیم آخر پشیمانی کشید  
 رازم و این شاهدان مست فاشم کرده‌اند  
 چرخ هر روزم غم فردا بخوردن میدهد  
 تا قیامت فارغ از فکر معاشم کرده‌اند

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷- کلیات چاپ لکهنو ۵۰، نه شعر - انتخاب ۹۰  
 یک شعر -

غیر گفتی روشناس چشم گوهر بار هست  
 رازدان ناله : الهاس پاشم کرده‌اند  
 هرچه از بیطاعتی مزد ثباتم داده‌اند  
 هرچه از اندوه صرف انتعاشم کرده‌اند  
 از تف داغت بدل دوزخ سرشتم خوانده‌اند  
 وز دم تیغت بتن مینو قاشم کرده‌اند  
 هم بصرای جنون مجنون خطایم داده‌اند  
 هم بکوه بی ستون خارا تراشم کرده‌اند  
 چشم نبوم از چه رو خارم بچیب افشاندند  
 دل نباشم تا چرا رزق خراشم کرده‌اند  
 از چه غالب خواجه‌گیهای جهان ننگ منست  
 گر نه با سلان و بوذرخواجه تاشم کرده‌اند

## ۱۴۳

کسی<sup>۱</sup> با من چه در صورت پرستی حرف دین گوید  
 ز آزر گفت دایم گر ز صورت آفرین گوید  
 دلم در کعبه از تنگی گرفت آواره خواهم  
 که با من وسعت بتخانهای هند و چین گوید  
 بخشم ناسزا میگوید و از لطف گفتارش  
 گمان دارم که حرف دلنشینی بعد ازین گوید  
 شناسد جای غم دل را و خود را دل‌ربا داند  
 عجب دارد اگر دلدادۀ خود را غمین گوید

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۱ - کلیات چاپ لکهنو ۴۵۰، ۴۵۱، ده شعر -  
 انتخاب ۹۵ چهار شعر -

چو خواهم داد از غم در جوابم لب فرو بندد  
 و گر گویم که جان خواهم بدم داد آفرین گوید  
 رهم افتاده بهر دانه سوی دام صیادی  
 که حرف ذبح با همراز خویش اندر کمین گوید  
 ز بیتابی برون اندازد از خویش آستین دورش  
 گریبان آنچه دید از دست گر با آستین گوید  
 دل از پهلوی برون آرم جمش جام خود انکار  
 و گر لختی بر افشانم سلیاناش نگین گوید  
 گزارد آنچه برق از خرمن اندر دشت بگزارم  
 که ترسم چون بچشم کس بطنزم خوشه چین گوید  
 چرا راندند غالب را ازان در رهروی باید  
 که راز خلوت شه با گدای رهنشین گوید

## ۱۹۴۲

من ا بویا مردم و رقیب بدر زد  
 نیمه لبش انگبین و نیمه تبر زد  
 در نمکش بین و اعتاد نفوذش  
 گرمی افکند هم بزخم جگر زد  
 کیست درین خانه کز خطوط شعاعی  
 مهر نفس ریزه ها به روزن در زد  
 دعوی او را بود دلیل بدیهی  
 خنده دندان نما به حسن گهر زد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۱ کلیات - چاپ لکهنو ۵۱ م، ده شعر - انتخاب ۹۹،  
 چهار شعر - پنج آهنگ غالب نیز بی اختلاف کلمه ای ولی بعضی اشعار  
 لبش و پس شده -

غیرت پروانه هم بروز مبارک  
 ناله چه آتش بیال مرغ سحر زد  
 لشکر هوشم بزور می نه شکستی  
 غمزه ساقی نخست راه نظر زد  
 زان بت نازک چه جای دعوی خونست  
 دست وی و دامنی که او به کمر زد  
 برگ طرب ساختیم و باده گرفتیم  
 هرچه ز طبع زمانه پیمده سرزد  
 شاخ چه باله گر ارمغان گل آورد  
 تاک چه نازد اگر صلائی ثمر زد  
 کام نه بخشیده گنه چه شاری  
 غالب مسکین بالتفات نیرزد

## ۱۷۵

غم<sup>۱</sup> من از نفس بند گو چه کم گردد  
 بر آتشم چو گل و لاله باد دم گردد  
 بدا معامله او بیدماغ و من بیدل  
 خوش آنکه معذرتی صرف بر مسم گردد  
 ترا تنیست که بروی سخن خشک پاشد  
 مرا دلیست که در وی نشاط غم گردد  
 نمانده تاب غمش خاطر رقیب مجوی  
 کسی چه در پی صید گسسته دم گردد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۲- کلیات چاپ لکهنو ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، دوازده شعر-  
 انتخاب ۹۷ ، دو شعر-

ز ذوق گریه پرستم دل و تو، می‌نگری، عجب مستی  
نگه مباد ز بار سرشک خم گردد  
بدین قدر که لبی تر کنی و من بحکم  
ترا ز باده نوشین چه بایه کم گردد  
بغصه راضیم اما بدشمنه دریایی  
دمی که سینه و ناخن هلاک دم گردد  
رسیده‌ایم بکوی تو جای آن دارد  
که عمر صرف زمین بوسی قدم گردد  
تو پا پیرشش من کرده خاکی و ترسم  
که خاک پای تو تاج سر قسم گردد  
سبکسریست بدریوزه طرب رفتن  
خوشا دلی که باندوه محشم گردد  
رخی که در نظرستم بجلوه گل باشد  
تقی که در جگرستم بدیده نم گردد  
گرفته خاطر غالب ز هند و اعیانش  
بران سرست که آواره عجم گردد

بیدل<sup>۱</sup> نشد ار دل به بت غالیه مو داد  
گوئی مگر آن دل که ز من برد باو داد  
سختست دل غیر و گر از ننگ نگوئی  
بر گشتن مژگان تو گوید که چه رو داد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۳ - کلیات چاپ لکهنو ۴۰۲ ، نه شعر - انتخاب ۹۷ ،  
سه شعر -

شایسته همین ما و تو بودیم که تقدیر  
 ما را سخن نغز و ترا روی نکو داد  
 ما را در بساق دگر برد به میخانه ز مسجد  
 می یک دو قلع بود و فریم به سبوداد  
 برخیز که دلجوئی من بر تو حرامست  
 ای آنکه ندانی خبرم زان سر کوداد  
 زین ساده دلی داد که چون دیدم بخواهم  
 ترسید خود و مژده مرگم بعدو داد  
 حسن تو بساق گری آئین نشناسد  
 مست آمد و یکبار دو ساغر ز دو سوداد  
 در گلشنم و آرم ازان روی نکو یاد  
 در دوزخم و خواهم ازان تندی خو داد  
 گفتن سخن از پایه غالب نه ز هوشست  
 امروز که مستم خبری خواهم ازو داد



## ۱۷۷

هم جبین بدرش آستان بگرداند  
 نشیمنش بسر ره عنان بگرداند  
 اگر شفاعت من در تصورش گزرد  
 بیزم انس رخ از همدمان بگرداند  
 بیزم باده بسا قیگری ازو چه عجب  
 که پیر صومعه را در میان بگرداند

اگر نه مائل بوس لب خود داشت چرا  
 بلب چو تشنه دما دم زبان بگرداند  
 به بند دام بلای تو صعوه را گردون  
 هما بگرد سر آشیان بگرداند  
 چو غمزه تو فسون اثر فرو خواند  
 بلای راهزن از کاروان بگرداند  
 بهار را ز رخت تا چه رنگ در نظرست  
 که دم بدم ورق ارغوان بگرداند  
 تو نالی از خله خار و ننگری که سپهر  
 سر حسین علی بر سنان بگرداند  
 برو بشادی و اندوه دل منه که قضا  
 چو قرعه بر نمط امتحان بگرداند  
 بزید را به بساط خلیفه بنشاند  
 کلیم را به لباس شبان بگرداند  
 اگر بیباغ ز کلکم سخن رود غالب  
 نسیم روی گل از باغبان بگرداند

## ۱۷۸

چو زه<sup>۱</sup> بقصد نشان بر کمان بجنباند  
 تپد ز رشک دلم تا نشان بجنباند  
 دعا کدام وجه دشنام تشنه<sup>۲</sup> سخنیم  
 بکام ماست زبان چون زبان بجنباند

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۵۴ - انتخاب ۹۸ ،  
 ص ۴ شعر -



و قتل غیر چه خواهد گرش غرض شغلت  
 بگو بلبو سرم جز سنان بجنباند  
 ز غمزه خون به رگ ارغوان بجنباند  
 بناله ذوق سماع از تو چشم نتوان داشت  
 اگر به جنبش مهر آسان بجنباند  
 که رفته از در زندان که بیقراری من  
 کلید در به کف پاسبان بجنباند  
 بخانقه چه کند تا پیروشی که بیاغ  
 ز غمزه خون به رگ ارغوان بجنباند  
 میهر از رخ ناشسته تو شرمش باد  
 که عکس ماه در آب روان بجنباند  
 هنوز پیخبری زانکه جبهه بر در تو  
 نسوده ایم چنان کاستان بجنباند  
 نشسته ام بره دوست پر ز دوست مباد  
 که کس بمن رسد و ناگهان بجنباند  
 خبر ز حال اسیران باغ چون نبود  
 مرا که چیدن دام آشیان بجنباند  
 جنون ساخته دارم چه خوش بود غالب  
 که دوست سلسله امتحان بجنباند

تیغت<sup>۱</sup> ز فرق تا بگلویم رسیده باد  
 شوخی ز حد گزشت زبانم بریده باد  
 گر رفته ام ز کوی تو آسان نرفته ام  
 این قصه از زبان عزیزان شنیده باد  
 مردن<sup>۲</sup> ز رازداری شوقم نجات داد  
 صد رنگ لاله زار ز خاکم دمیده باد  
 نغزی و خود پسند به نیم چه میکنی  
 یا رب بدهر همچو توئی آفریده باد  
 بر روی و موی پرتو بینش نتافت ست  
 در عرض شوق دیده طلبگار دیده باد  
 آتش بخانمان زده خواست مصری  
 گفتم نسیم گفت به گاشن وزیده باد  
 مرگم امان دهد که از شوق بر خورم  
 این شعله همچو خون برگ خس دویده باد  
 ذوقیست همدمی بفرغان بگزرم ز رشک  
 خار رخت پیاپی عزیزان خلیده باد  
 چون دیده پای تا ب سرم تشنه<sup>۳</sup> کسیست  
 دل خون شواد و از بن هر مو چکیده باد  
 غالب شراب قندی هندم کباب کرد  
 زین بعد باده های گوارا کشیده باد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۵ - کلیات چاپ لکهنو ۴۵۴ ، ده شعر - انتخاب ۹۸  
 دو شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی مطابق متن ، کلیات شعر "نغزی و خود پسند" اول  
 و بعدش "مردن ز راز داری" است -

پروا اگر از عربده دوش نکردند  
 امشب چه خطر بود که می نوش نکردند  
 در تیغ زدن منت بسیار نهادند  
 بردند سر از دوش و سبکدوش نکردند  
 از تیرگی طره شبرنگ نظر ها  
 پرواز دران صبح بنا گوش نکردند  
 داغ دل ما شعله فشان ماند به پیری  
 این شمع شب آخر شد و خاموش نکردند  
 روزی که بمی زور و به فی شور نهفتند  
 اندیشه بکار خرد و هوش نکردند  
 گر داغ نهادند و گر درد فزودند  
 نازم که به هنگامه فراموش نکردند  
 خون میخورم از حسن که این گنج روان را  
 درکار تهیدستی آغوش نکردند  
 اکنون خطری نیست که تا پر نشد از دل  
 خود چاه زنخدان تو خس پوش نکردند  
 گر خود بغلامی نه بپذیرند گدا باش  
 بر در بزن آن حلقه که در گوش نکردند  
 غالب ز تو آن باده که خود گفت نظیری  
 در کاسه ما باده سرجوش نکردند

م ر ب ج

تاجر شوق<sup>۱</sup> بدان ره بتجارت نرود  
که ره انجمد و سرمایہ بغارت نرود

چه نویسم بتو در نامه کز انبوهی غم  
نیست ممکن که روانی ز عبارت نرود  
از حیا گیر نه از جور گر آن مایه<sup>۲</sup> ناز  
کشته<sup>۳</sup> تیغ ستم را بزیارت نرود

وصل دلدار نه خلعت هان به ، همدم  
که نگوئی سخن و عرض بشارت نرود  
دل بدان گونه بیالای که در خواهش دید  
دیده خون گردد و از دیده بصارت نرود

قصر و مهانکده<sup>۴</sup> حاتم و کسری بگزار  
نام از رفتن آثار عمارت نرود  
حج درویش طمع پیشه نیرزد بقبول  
تا که اندوخته<sup>۵</sup> گدیه بغارت نرود

تو بیک قطره<sup>۶</sup> خون ترک وضو گیری و ما  
سیل خون از مژه رانیم و طهارت نرود  
رمز بشناس که هر نکته ادائی دارد  
محرم آنست که ره جز بشارت نرود

---

۱- این شصت و هفتمین غزل است که ردیف دال دارد و در دیوان چاپ  
دهلی بعد از آن ردیف ذال است - ولی کلیات پنج غزل بیش دارد که  
من بعد ازین جمع کرده ام -

دیوان چاپ دهلی ۳۷۷ - کلیات چاپ لکهنو ۴۵۵ ، یازده شعر - انتخاب  
۹۹ ، سه شعر -

زاهد از حور بهشتی بجز این نشناسد  
 که شود دست زد شوق و بکارت نرود  
 غالب خسته بکوی توره‌ین تپشی ست  
 که به شاهی ننشیند به وزارت نرود



## ۱۸۲

خوبان! نه آن کنند که کس را زیان رسد  
 دل برد تا دگر چه ازان دلستان رسد  
 دارد خبر دریغ و من از سادگی هنوز  
 سنجم همی که دوست مگر ناگهان رسد  
 مقصود ما ز دیرو حرم جز حیب نیست  
 هر جا کنیم سجده بدان آستان رسد  
 دردی کشان میکند درهم فتاده‌اند  
 نازم بخواری که بمن زین میان رسد  
 گم شد نشان من چو رسیدم بکنج دیر  
 مانند آن صدا که بگوش گران رسد  
 در دام بهر دانه نیفتم مگر قفس  
 چندان کنی بلند که تا آشیان رسد  
 راهی که تا منست هانا نه ایمنست  
 خون میخورم که چون بخورم می چسان رسد  
 رقم سوی وی و مژه اندر جگر خلید  
 زان پیشتر که سینه بنوک سنان رسد

و دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۱ که این غزل دوازدهمین  
 غزل است از ردیف دال ، سیزده شعر - انتخاب ۸۲ ، سه شعر -

تیر نخست را غلط انداز گفته ام  
 ای وای گر نه تیر دگر بر نشان رسد  
 امید غلبه نیست بکیش مغان درآی  
 می گر بجزیه دست نداد ارمغان رسد  
 خوارم نه آنچنان که دگر مژده وصال  
 باور کنم اگر همه از آسان رسد  
 صاحبقران ثانی اگر در جهان نماند  
 گفتار من به ثانی صاحبقران رسد  
 چون نیست تاب برق تجلی کلیم را  
 کی در سخن بغالب آتش بیان رسد



## ۱۸۳

چاک ۱ از جییم بدامان می‌رود  
 تاجه بر چاک از گریبان می‌رود  
 جوهر طبعم درخشاست لیک  
 روزم اندر ابر پنهان می‌رود  
 گر بود مشکل مرنج ای دل که کار  
 چون رود از دست آسان می‌رود  
 جز سخن کفری و ایمانی کجاست  
 خود سخن در کفر و ایمان می‌رود  
 هر شمیمی را مشامی درخورست  
 بوی پیراهن به کنعان می‌رود

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات ۳۳۸ غزل چهل و دوم از ردیف دال؛  
 یازده شعر - انتخاب ۸۵ ، چهار شعر -

آید و از ذوق نشناسم که کیست  
تا رود پنداشتی جان می رود  
می برد اما نه یک جا می برد  
می رود اما پریشان می رود  
هر که بیند در رهش گوید همی  
قبله آتش پرستان می رود  
اول ماه است و از شرم تو ماه  
آخر شب از شبستان می رود  
بگزر از دشمن دلش سختست سخت  
آبروی تیر و پیکان می رود  
کیست تا گوید بدان ایوان نشین  
آنچه بر غالب ز دربان می رود



## ۱۸۲

بتان شهر ستم پیشه شهریارانند  
که در ستم روش آموز روزگارانند  
برند دل به ادائی که کس گمان نبرد  
فغان ز پرده نشینان که پرده دارانند  
بجنگ تا چه بود خوی دلبران کاین قوم  
در آشتی نمک زخم دلفگارانند  
نه زرع و کشت شناسند فی حدیقه و باغ  
ز بهر باده هواخواه باد و بارانند

ز وعده گشته پشیمان و بهر دفع ملال  
امیدوار بمرگ امیدوارانند

ز روی خوی و منش نور دیده آتش  
برنگ و بوی جگر گوشه بهاراند  
توسمه بین و ورق درنورد و دم درکش  
مبین که سحر نگاهان سیاهکارانند

ز دید و داد مزین حرف خرد سالانند  
بگرد راه منه چشم فی سوارانند  
ز چشم زخم بدین حیلہ کی رهی غالب  
دگر مگو که چو من در جهان هزارانند



## ۱۸۵

دلستانان! بجل اند ار چه جفا نیز کنند  
از وفائی که نکردند حیا نیز کنند  
چون ببینند بترسند و بیزدان گردند  
رحم خود نیست که بر حال گدا نیز کنند  
خسته تا جان ندهد وعده دیدار دهند  
عشوه خواهند که در کار قضا نیز کنند  
خون ناکامی سی ساله هدر خواهد بود  
مهر با ما اگر از بهر خدا نیز کنند  
اندران روز که پریش رود از هر چه گزشت  
کاش با ما سخن از حسرت ما نیز کنند



از درختان خزان دیده نباشم کاینها  
 ناز بر تازگی برگ و نوا نیز کنند  
 ...  
 گفته کار بهنگام روا نیز کنند  
 نشوی رنج ز رندان بصبروحی کاین قوم  
 نفس باد سحر غالیه ما نیز کنند  
 گفته باشی که ز ما خواهش دیدار خطاست  
 این خطائست که در روز جزا نیز کنند  
 خلق غالب نگر و دشنه سعدی که سرود  
 خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند



## ۱۸۶

ازا رشک کرد آنچه بمن روزگار کرد  
 در خستگی نشاط مرا دید خوار کرد  
 در دل همی ز بینش من کینه داشت چرخ  
 چون دید کان نماند نهان آشکار کرد  
 بد کرد چون سیمبر بمن گرچه من بدم  
 باید بدین حساب ز نیکان شمار کرد  
 لنگر گسست صرصر و کشتی شکست موج  
 دانا خورد دریغ که نادان چه کار کرد  
 از بسکه در کشاکش از کار رفت دست  
 بند مرا گسستن بند استوار کرد

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۳۸ هـ شعر - انتخاب  
 ۲۹۴۴ هـ پنج شعر - این پنج غزل اغلب است که غالب بعد ۱۸۴۷ ع نوشته -

عمری بتیرگی بسر آورده ام که مرگ  
 شادم بروشنائی . شمع مزار کرد  
 تا می به رغم من فتد از دست من بغاک  
 افراط ذوق دست مرا رعشه دار کرد  
 کوتاه نظر حکیم که گفתי هرآنکه  
 نتوان فزون ز حوصله جبر اختیار کرد  
 نوسیدی از تو کفر و توراضی نه ای بکفر  
 نوسیدیم دگر بتو امیدوار کرد  
 غالب که چرخ را بنوا داشت در سماع  
 امشب غزل سرود و مرا بیقرار کرد



## ۱۸۷

هم ۱ "انا الله" خوان درختی را بگفتار آورد  
 هم "انا الحق" گوی مردی را سر دار آورد  
 ای که پنداری که ناچار است گردون در روش  
 نیست ناچار آنکه گردون را برفتار آورد  
 نکته ۲ داریم و با یاران همی گوئیم فاش  
 طالب دیدار باید تاب دیدار آورد  
 دانه ها چون ریزد از تسبیح تاری پیش نیست  
 این مشعبد دیر گه از سبجه زنار آورد  
 جذب شوقش بین که در هنگام برگشتن ز دیر  
 در قضای خویشتن بت را برفتار آورد  
 آن کند قطع بیابان این شگرفت مغز کوه  
 عشق هر یک را بطرز خاص درکار آورد

۱- دیوان و کلیات ندارد - سبد چین صفحه ۶۸ ، باغ دودر ۷۶ ، نه شعر -

آه ما را بین که نارد از دل سختش خبر  
 باد را تازم که ابر از سوی کهسار آورد  
 نبرد نبرد ما حیف ست گو نزد زلیخا میل باش  
 جذبه کز چاه یوسف را بازار آورد  
 نیست چون در منطقش جز ذکر شاهد حرف و صوت  
 شاهی باید که غالب را بگفتار آورد

## ۱۸۸

عجب! که مژده دهان رو بسوی ما آرند  
 کدام مژده که آرند و از کجا آرند  
 ز دوستان نبود خوشنما درین هنگام  
 که وایه پیر گدای شکسته پا آرند  
 ز غم چنان شده ام مضطرب که اعدا را  
 سزد که گنج گهر پیر رونما آرند  
 نه روی خواستن از حق بود جز آنان را  
 که بنده وار همی طاعتش بجا آرند  
 نه بیرضای خدا کارها روان گردد  
 شهر و انجم اگر ساز مدعا آرند  
 نماند ساز مرا هیچ نغمه همفسان  
 جز آنکه بر شکنندش چو در نوا آرند  
 نخست عمر دگر خواهد از خدا غالب  
 اگر نوید پذیرائی دعا آرند

بمقصدی<sup>۱</sup> که مر آن را ره خدا گویند  
 برو برو که ازان سویایا گویند  
 کسیکه پای نه دارد چگونه راه رود  
 خود اهل شرع درین داوری چها گویند  
 ز رمز نخل انا الله گوی ناآگاه  
 حدیث جلوه گه و موسی و عصا گویند  
 مگر ز حق نه بود شرم حق پرستان را  
 که نام حق نه برند و همین انا گویند  
 ز قول شان نبود دلنشین اهل نظر  
 جز آن صفات که از ذات کبریا گویند  
 نخوانده در کتب و ناشنیده از فقها  
 بغیر بیعزه واگویند ها که وا گویند  
 دم از وجود ک ذنب زدند بیخبران  
 چسان عطیه<sup>۲</sup> حق را گناه ما گویند  
 بلی گناه بود دعوی وجود ز ما  
 به اهل راز چنین گوی تا بجا گویند  
 دگر ملامتیان را چه زهره پاسخ  
 اگر بخشم گرایند و ناسزا گویند  
 نکرده زر مس خود را و بهر عرض فریب  
 به پیش خلق حکایت ز کیمیا گویند

۱- این غزل هم در دیوان و کلیات نیست - باغ دودر صفحه ۷۷ ،  
 سیزده شعر - یادگار غالب چاپ دوم ، صفحه ۴۹ -

کسانکه دعوی نیکی همی کنند مرا  
اگر نه نیک شمارند بد چرا گویند  
طمع مدار که یابی خطاب مولانا  
بس است همچو توئی را که پارسا گویند  
بگوی مرده که در دهر کار غالب زار  
ازان گزشت که درویش و بینوا گویند<sup>۱</sup>

### ردیف ذال معجمه<sup>۲</sup>

۱۹۰

ز بس تاب خرام کلکم آذر نبرد از کاغذ  
مداد اندوزم از دودیکه هر دم خیزد از کاغذ  
ندانم تا چه خواهد کرد باچشم و دل دشمن  
رم کلکم که در جنبش غبار انگیزد از کاغذ  
به کزک از ورق چون بستم سطر مکرر را  
توگوئی سونش<sup>۳</sup> لعل و گهر می ریزد از کاغذ  
ندانم حسرت روی که میخواهم رقم کردن  
که هر جا بنگرم ذوق نگاهم خیزد از کاغذ

۱- الطاف حسین حالی مربوط باین غزل قصه ای نوشته و قطعه ها نقل کرده است که ازان حدس می زنم که غالب این غزل بعد از ۱۸۶۵ م گفته می باشد -

۲- عنوان از کلیات چاپ اول لکهنو ۴۵۵ - دیوان چاپ دهلی ۳۷۸ - انتخاب ندارد - ده شعر -

۳- سونش که در دیوان چاپ دهلی بسین مسمله ضبط شده در برهان قاطع است -

۴- در بگستر نو نون بر وزن سوزش ریزی فلزات را گویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند، نیز فرهنگ آموزگار -

من و ناسازی خوی که در تحریر پیدایش  
 رمد حرف از قلم گر خود قلم نگریزد از کاغذ  
 چه باشد نامه گل جانب مرغ اسیر آن به  
 که کس گلدسته ای پیش قفس آویزد از کاغذ  
 چه استیلاي شوقم دید کرد از نامه محروم  
 مگر بر آتشم بیدرد دامن میزد از کاغذ  
 ز بیتابی رقم سویش دود چون نامه بنویسم  
 بعنوانیکه دانی دود بر میخیزد از کاغذ  
 چگویم از خرام آنکه در انگاره ای قدش  
 صریر خامه شور رستخیز انگیزد از کاغذ  
 ظهورا آمد تنزل هان بچشم کم مین غالب  
 به پیدائی ز خاکستم چون نام ایزد از کاغذ

### ردیف رای مهمله ۲

بتی دارم ز شنگی روزگاران خوبهاران بر  
 به مستی خویش را گرد آروگوی از هوشیاران بر  
 خمی از می بما بفرست وانگه هر قدر خواهی  
 روان کن جوی از شیر و دل از پرهیزگاران بر  
 مرا گوئی نه تقوی ورز قربانت شوم خود را  
 بیارای و بخلوتخانه تقوی شعاران بر

- 
- ۱- در نسخه ای خطی هم این ده شعر ضبط شده است - بنا برین قیاس میشود که این غزل قبل از سنه ۱۸۳۷ ع گفته است -  
 ۲- دیوان چاپ دهلی بی عنوان بالا ، صفحه ۳۷۸ - کلیات چاپ لکهنو که عنوان دارد ۴۵۶ ، یازده شعر - انتخاب ۱۰۰ ، دو شعر -

چه پرستی کاینچنین داغ از کدامین تخم می خیزد  
 دلم از سینه بیرون آر و پیش لاله کاران بر  
 ز آینه درین پیچوده میری آنچه با من در میان داری  
 بگو بختی و از من زحمت انده گساران بر  
 ندارد شیر و خرما ذوق صہبا رحم می آید  
 نشاط عید از ما ہدیہ سوی روزہ داران بر  
 بیا رضوان مگر تہ جرعہ بخشندت از ساغر  
 گل از گلبن بیفشان و بیزم شاد خواران بر  
 پشیمان میشوی از ناز بگزر زین گرانجانان  
 دل از دلدادگان جوی و قرار بیقراران بر  
 نمک کم نیست ہان ہمت بیا و داد شوخی دہ  
 غرور ننگ زنہار از نہاد دلفکاران بر  
 مہر س ای قاصد اہل وطن از من کہ من چونم  
 سپارش نامہ از اغیار گریابی بیاران بر  
 شکست مابود آرایش خویشان ما غالب  
 زنند از شیشہ ما گل بفرق کوهساران بر



مژدہ ای ذوق خرابی کہ بہارست بہار  
 خرد آشوب تر از جلوہ یارست بہار  
 چہ جنون تا ز ہوای گل و خارست بہار  
 کاینچنین قطرہ زن از ابر بہارست بہار

۱- دیوان چاپ دہلی ۳۷۹ - کلیات چاپ لکھنؤ ۴۵۷ کہ بعد شعر اول  
 دو مطلع ثانی در میان ہر دو مطلع ہم چاپ شدہ است ، دوازده شعر -  
 انتخاب ... در دو شعر -

نازم آئین کرم را که بسرگرمیِ خویش  
دشت را شمع و چراغ شب تار است بهار

شوخیِ خوی ترا قاعده دانست خزان  
خوبیِ روی ترا آئنه دارست بهار

در غمت غازه رخساره هوشست جنون  
در رخت شانه گیسوی غبارست بهار

هم حریفان ترا طرف بساطست چمن  
هم شهیدان ترا شمع مزارست بهار

جعد مشکین ترا غالیه سا یست نسیم  
رخ رنگین ترا غازه نگارست بهار

وحشتی میدمد از گرد پر افشانی رنگ  
از کمین گاه که رم خورده شکارست بهار

بجهان گرمی هنگامه حسنست ز عشق  
شورش اندوز ز غوغای هزارست بهار

سنبل و گل اگر از گلشنیانست چه غم  
بهر ما گلخنیان دود و شرارست بهار

خارها در ره سودا زدگان خواهد ریخت  
ورنه در کوه و بیابان بچه کارست بهار

میتوان یافتن از ریزش شبنم غالب  
که ز رشک نفسم در چه فسادست بهار





یا و جوش تمنای دیدنم بنگر  
 چو اشک از سر مژگان چکیدنم بنگر  
 ز من بجرم تپیدن کناره می کردی  
 بیا بخاک من و آرمیدنم بنگر  
 گزشته کار من از رشک غیر شرمت باد  
 بهزم وصل تو خود را ندیدنم بنگر  
 شنیده ام که نه بینی و نا امید نیم  
 ندیدن تو شنیدم شنیدنم بنگر  
 دمید دانه و بالید و آشیان گه شد  
 در انتظار ها دام چیدنم بنگر  
 نیازمندی حسرت کشان نمیدانی  
 نگاه من شو و دزدیده دیدنم بنگر  
 اگر هوای تماشای گلستان داری  
 بیا و عالم در خون تپیدنم بنگر  
 جفای شانه که تازی گسسته زان سر زلف  
 ز پشت دست بدنجان گزیدنم بنگر  
 بهار من شو و گل گل شگفتم درباب  
 بخلوتم بر و ساغر کشیدنم بنگر  
 بداد من نرسیدی ز درد جان دادم  
 بداد طرز تغافل رسیدنم بنگر  
 تواضعی نکنم بے تواضعی غالب  
 بسایه خم تیغش خمیدنم بنگر

بمرگ<sup>۱</sup> من که پس از من بمرگ من یاد آر  
 بکوی خویشتن آن نعش بی کفن یاد آر  
 من آن نیم که ز مرگم جهان بهم نخورد  
 فغان زاهد و فریاد برهن یاد آر  
 بیام و در ز هجوم جوان و پیر بگوی  
 بکوی و برزن از اندوه مرد وزن یاد آر  
 بساز ناله گروهی ز اهل دل دریاب  
 به بند مرثیه جمعی ز اهل فن یاد آر  
 ملال خلق و نشاط رقیب در همه<sup>۲</sup> حال  
 غریو خویش به تحسین تیغزن یاد آر  
 بخود شمار وفاهای من ز مردم پرم  
 بمن حساب جفاهای خویشتن یاد آر  
 چه دید جان من از چشم پر خمار بگوی  
 چه رفت بر سرم از زلف پر شکن یاد آر  
 خروش و زاری من در سیاهی شب زلف  
 دم فتادن دل در چه ذقن یاد آر  
 بسنج تا ز تو بر من دران<sup>۳</sup> محل چه گزشت  
 نخوانده آمدن من در انجمن یاد آر

---

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۱- کلیات چاپ لکهنو ۴۵۸، یازده شعر- انتخاب ۱۰۱، پنج شعر-

۲- دیوان "در همه حال" کلیات "در هر حال" متن مطابق دیوان -

۳- دیوان مطابق متن - کلیات "من بران محل -"

زمن پس از دوسه تسلیم یک نگه وانگه  
زخود پس از دوسه دشنام یک سخن یاد آر

هزار خسته و رنجور در جهان داری  
بکی ز غالب رنجور خسته تن باد آر



## ۱۹۵

بی‌ا دوست ز بس خاک فشاندیم بسر بر  
صد چشمه روانست بدان راهگزر بر

غلتانی اشکم بود از حسرت دیدار  
آیست نگاهم که به پیچد به گهر بر

از گریه من تا چه سرایند ظریفان  
زین خنده که دارم بتمنای اثر بر

امید که خال رخ شیرین شود آخر  
چشمی که سیه ساخته خسرو بشکر بر

از خلد و سقر تا چه دهد دوست که دارم  
عیشی بخیال اندرو داغی بجگر بر

بالد بخود آن مایه که در باغ نه گنجد  
سروی که کشندش به تمنای تو در بر

عمری که بسودای تو گنجینه غم بود  
اینک بتو دادیم تو در عیش بسر بر

جان میدهم از رشک بشمشیر چه حاجت  
 سر پنجه بدامن زن و دامن به کمر بر  
 مطرب بغزلخوانی و غالب بسماعت  
 ساقی می و آلات می از حلقه بدر بر



## ۱۹۶

ای دل از گلبن امید نشانی به من آر  
 نیست گر تازه گلی برگ خزان بمن آر  
 تا دگر زخم بناسور توانگر گردد  
 هدیه از کف الهام فشانی بمن آر  
 همدم روز گدائی سبک از جا برخیز  
 جان گرو جامه گر و رطل گرانی بمن آر  
 دلم ای شوق ز آشوب غمی نکشاید  
 فتنه چند ز هنگامه ستانی بمن آر  
 گیرم ای بخت هدف نیستم آخر گاهی  
 غلط انداز خدنگی ز کلهای بمن آر  
 ای نیاورده بکف نامه شوق ز کفی  
 بیزبان مژده وصلی ز زبانی بمن آر  
 ای در اندوه تو جان داده جهانی از رشک  
 مکش از رشکم و اندوه جهانی بمن آر  
 ای ز تار دم شمشیر تو ام بستر خواب  
 شمع بالین ز درخشنده ستانی بمن آر

یا رب این مایه وجود از عدم آورده تست  
 بوسه چند هم از گنج دهانی بمن آر  
 سخن ساده دلم را نفریبد غالب  
 نکته چند ز پیچیده بیانی بمن آر



۱۹۷

بر دل افس غم سر آور  
 چون ناله مرا ز من برآور  
 یا پایه آرزو ییفزای  
 یا خواهش ما ز در آور  
 عمری ز هلاک تلخ تر رفت  
 مرگی ز حیات خوشتر آور  
 دردی بشکست ما بر انگیز  
 فی فی علی به خیر آور  
 بیکاری ما گدازش ماست  
 زخمی به تراوش اندر آور  
 وانگاه ز ما بعرصه حشر  
 چسپیده تنی به بستر آور  
 و زان که هیچ می نیرزیم  
 ما را بر بای و دیگر آور  
 رنگین چمنی ز شعله آرای  
 ابراهیمی ز آذر آور

آثار سهیل از یمن جوی  
 خرشید ز طرف خاور آور  
 لبهای بشکر در فشان را  
 دلهای بغم توانگر آور  
 جان های براحت آشنا را  
 طوبی بنشان و کوثر آور  
 ای ساخته غالب از نظیری  
 ها قطره ربای گوهر آور

## ۱۹۸

ز درگیره<sup>۱</sup> از بس ناز کی رخ مانده بر خاکش نگر  
 وان سینه سودن از تپش بر خاک نمناکش نگر  
 برقی که جانها سوختی دل از جفا سردش بین  
 شوخی که خونها ریختی دست از حنا پاکش نگر  
 آن کو بغلوت با خدا هرگز نکردی التجا  
 نالان به پیش هر کسی از جور افلاکش نگر  
 تا نام غم بردی زبان میگفت دریا در میان  
 دریای خون اکنون روان از چشم سفاکش نگر  
 آن سینه کز چشم جهان مانند جان بودی نهان  
 اینک به پیراهن عیان از روزن چاکش نگر

---

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۳ - کلیات چاپ لکهنو ۴۶۱، ده شعر- و این  
 هشت غزل در ردیف را است که دیوان دارد، در کلیات چاپ لکهنو  
 یک غزل قبل ازین اضافه است - انتخاب ۱۰۴، پنج شعر -

بر مقدم صید افگنی گوشی بر آوازش بین  
 در بازگشت توسنی چشمی بفتراکش نگر  
 بر آستان دیگری در شکر دربانش بین  
 در کوی از خود کمتری در رشک خاشاکش نگر  
 تاگشته خود نفرین شنو تلخست بر لب خنده اش  
 زهری که پنهان میخورد پیدا ز تریاکش نگر  
 ها خوبی چشم و دلش ها گرمی آب و گلش  
 چشم گهربارش بین آه شرناکش نگر  
 خواند بامید اثر اشعار غالب هر سحر  
 از نکته چینی درگزر فرهنگ و ادراکش نگر

## ۱۹۹

ای ذوق! نواسنجی بازم بخروش آور  
 غوغای شبیخونی بر بنگه هوش آور  
 گر خود نجهد از سر از دیده فرو بارم  
 دل خون کن و آن خون را در سینه بجوش آور  
 هان همدم فرزانه دانی ره ویرانه  
 شمع که نخواهد شد از باد خموش آور  
 شورابه! این وادی تلخست اگر رادی  
 از شهر بسوی من سر چشمه نوش آور  
 دایم که زری داری هر جا گزری داری  
 می گر ندهد سلطان از باده فروش آور

۱- دیوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۶۰، نه شعر - انتخاب ۱۰۳، چهار شعر -

گر مغ به کدو ریزد بر کف نه و راهی شو  
 و ر شه بسبو بخشد بردار و بدوش آور  
 ریحان دمد از مینا رامش چکد از قلقل  
 آن در ره چشم افکن این از پی گوش آور  
 گاهی بسبکدستی از باده ز خویشم بر  
 گاهی به سیه مستی از نغمه بهوش آور  
 غالب که بقایش باد همپائی تو گر ناید  
 باری غزلی فردی زان موینه پوش آور



### ردیف زای معجمه<sup>۱</sup>

۲۰۰

یارب<sup>۲</sup> ز جنون طرح غمی در نظرم ریز  
 صد بادیه در قالب دیوار و درم ریز  
 از مهر جهانتاب امید نظرم نیست  
 این تشت پر از آتش سوزان بسرم ریز  
 دل را ز غم گریه<sup>۳</sup> بیرنگ بجوش آر  
 اجزای جگر حل کن و در چشم ترم ریز  
 هر برق که نظاره گدازست نهادهش  
 بگداز و به پیانه<sup>۴</sup> ذوق نظرم ریز  
 سرمست می لذت دردم بخرام آر  
 واین شیشه<sup>۵</sup> دل بشکن و در رهگزم ریز

۱- عنوان از کلیات چاپ لکهنو است -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۸۵ - کلیات چاپ لکهنو ۴۶۱ ، میزده شعر - انتخاب

۳- ۱۰۰ ، چهار شعر -



هر خون که عبث گرم شود در دلم افکن  
 هر برق که بیصرفم جهد بر اثرم ریز  
 از سینه هر جا نم آیدست بمژگان ترم بخش  
 از قلم و جیخون کف خاکی بسرم ریز  
 از شیشه گر آئین نتوان بست شمع را  
 باری گل پیمانه بچیب محرم ریز  
 گیرم که به افشاندن الماس نیرزم  
 مشتی نمک سود بزم جگرم ریز  
 این سوز طبیعی نگدازد نفسم را  
 صد شعله بیفشار و به مغز شررم ریز  
 مسکین خبر از لذت آزار ندارد  
 خارم کن و در رهگذر چاره گرم ریز  
 وجهی که پیا مزد توان داد ندارم  
 آیم کن و اندر قدم نامه برم ریز  
 دارم سر همطرحی غالب چه جنونست  
 یا رب ز جنون طرح غمی در نظرم ریز

## ۲۰۱

ای شوق بما عربده بسیار میاموز  
 ابرام بدرویزه دیدار میاموز  
 از نغمه مطرب نتوان لخت دل افشاند  
 ای ناله پریشان رو و هنجار میاموز

صورت کده شد کلبه من سربسرای چشم  
 انگیختن نقش ز دیوار میاموز  
 همت زدم تیشه فرهاد طلب کن  
 بجنون مشو و مردن دشوار میاموز  
 ای غمزه ز همطرحی نخچیر چه خیزد  
 رم شیوه آهوست بدلدار میاموز  
 منگربسوی نعش من و لب مگزاز ناز  
 جان دادن بیهوده باغیار میاموز  
 با غنچه مگردان ورق بحث شگفتن  
 برداشتن پرده ز رخسار میاموز  
 طوطی شکرش طعمه و بلبل جگرش قوت  
 جان تازه کن از ناله و گفتار میاموز  
 از ذوق میان تو شدن سربسرای آغوش  
 بیمهر فن ما مت بزناز میاموز  
 بلبل ز خراش رخ گلبرگ بیندیش  
 شغل نگه شوق به منتقار میاموز  
 سر رشته هر کار نگهدار به مستی  
 آشفتهگی طره بدستار میاموز  
 غالب هله کردار گزاران به کمینند  
 گفتم بتو آزاده رو و کار میاموز



خون قطره قطره می‌چکد از چشم تر هنوز  
 نگسسته ایم بخیه زخم جگر هنوز  
 با آنکه خاک شد بسر راه انتظار  
 پر میزند نفس بهوای اثر هنوز  
 تا خود پس از رسیدن قاصد چه رو دهد  
 خوش می‌کنم دلی بامید خبر هنوز  
 بختم ز بزم عیش بغربت فکند و من  
 مستم چنانکه پا نشناسم ز سر هنوز  
 دیدار جوست دیده و دارد خجل مرا  
 از جوش دل نه بستن راه نظر هنوز  
 شد روز رستخیز و بیاد شب وصال  
 محوم همان بلذت بیم سحر هنوز  
 ای سنگ بر تو دعوی طاقت مسلمست  
 خود را ندیده بکن شیشه گر هنوز  
 پرویزنست تارکم از زخم خار پا  
 از سر برون نرفته هوای سفر هنوز  
 بلبل سزد ز غیرت پروانه سوختن  
 رنگین به شعله نیست ترا بال و پر هنوز  
 غالب نگشته خاک براهت تو و خدا  
 گردیست پر فشان بسر ره‌گزر هنوز



یقیناً عشق کن و از سر گمان برخیز  
 به آشتی بنشین یا به امتحان برخیز  
 گل از تراوش شبم به تست چشمک زن  
 ز رخت خواب بلبهای می چکن برخیز  
 بیزم غیر چه جوئی لب کرشمه ستای  
 بدور باش تقاضای الامان برخیز  
 چرا بسنگ و گیا پیچی اے زبانه<sup>۱</sup> طور  
 ز راه دیده بدل در رو و ز جان برخیز  
 تو دودی ای گله! کام و زبان نه درخور تست  
 بدل فرو شو و از مغز استخوان برخیز  
 گر از کشاکش جا رفته<sup>۲</sup> خودی باقیست  
 بذوق آنکه نباشی ازین میان برخیز  
 فناست آنکه بدان کین ز روزگار کشی  
 غبار گرد و ازین تیره خاکدان برخیز  
 رقیب یافته تقریب رخ بپا<sup>۳</sup> سودن  
 ترا که گفت که از بزم سرگران برخیز  
 عیادتست نه پرخاش تندخوئی چیست  
 بیا و غمزده بنشین و لب گزان برخیز  
 سبوجه ای دهمت هر سحر ز می غالب  
 خدای را ز سر کوچه<sup>۴</sup> مغان برخیز



- 
- ۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۷ - کلیات چاپ لکهنو ۴۶۳ ، ده شعر - انتخاب  
 ۱۰۶ چهار شعر -  
 ۲- دیوان "میا سودن" - کلیات "میا سودن" - انتخاب "میا سودن" که  
 صحیح است -

با همه گم گشتگی خالی بود جایم هنوز  
 که گاهی در خیال خویش می آیم هنوز  
 تا سر خار کد امین دشت در جان می خلد  
 کز هجوم شوق می خارد کف پایم هنوز  
 خشک شد چندانکه می جزو بدن شد شیشه را  
 همچنان گوئی در انگورست صهبایم هنوز  
 بعد مردن مشت خاکم در نورد صرصرست  
 بقراری میزند موج از سراپایم هنوز  
 تازه دور افتاده طرف بساط عشرتم  
 میتوان افشرد می از لای پالایم هنوز  
 چشمم از جوش نکه خون گشت و از سژگان چکید  
 همچنان در حلقه دام تماشا میم هنوز  
 صد قیامت در نورد هر نفس خون گشته است  
 من ز خامی در فشار یم فردایم هنوز  
 تا کجا یارب فروشت اشک من ظلمت ز خاک  
 لاله بیداغ از زمین روید بصحرایم هنوز  
 با تغافل بر نیامد طاقم لیک از هوس  
 در تمنای نگاه بی محابایم هنوز  
 همراهان در منزل آرامیده و غالب ز ضعف  
 پا برون نا رفته از نقش کف پایم هنوز



۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۸ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ده شعر -  
 و در هر دو درین ردیف همین پنج غزل می باشد - انتخاب ۱۰۷  
 یک شعر -

## ردیف سنین مهمله

۲۰۵

داغ<sup>۱</sup> تلخ گویانم لذت سم از من پرس  
 محو تند خویانم حیرت رم از من پرس  
 موجی از شرابستم لغتی از کبابستم  
 شور من هم از من جوی سوز من هم از من پرس  
 نیست با غنودنها برگ پر کشودنها  
 از عدم برون آمد سعی آدم از من پرس  
 نفس چون زبون گردد دیو را بفرمان گیر  
 محرم سلیمانم نقش خاتم از من پرس  
 ای که در دل آزاری بیش را کم انگاری  
 در شمار غمخواری بیشی کم از من پرس  
 بوسه از لبانم ده عمر خضر از من خواه  
 جام می به پیشم نه عشرت جم از من پرس  
 تیغ غمزه با اغیار آنچه کرد میدانی  
 خنجر تغافل را تیزی دم از من پرس  
 خلد را نهادم من لطف کوثر از من جوی  
 کعبه را سوادم من شور زمزم از من پرس  
 ورد من بود غالب یا علی بو طالب  
 نیست بخل یا طالب اسم اعظم از من پرس



۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۹- کلیات چاپ لکهنو ۴۶۴ ، نه شعر - انتخاب  
 ۱۰۷ ، چهار شعر - عنوان از کلیات گرفته ام -

کاشانه<sup>۱</sup> نشین عشوه گری<sup>۲</sup> را چه کند کس  
 بی فتنه سر ره گزری را چه کند کس  
 بگداخت دل از ناله مگر این همه بس نیست  
 بیسوده امید اثری را چه کند کس  
 کیموس میبای و ز اخلاط مفرمای  
 تا دشنه نباشد ، جگری را چه کند کس  
 در هدیه دل و دین بصد ابرام<sup>۳</sup> پذیرد  
 منت نه سرمایه بری را چه کند کس  
 انصاف دهم چون نگراید بمن از مهر  
 دلدادۀ آشفته سری را چه کند کس  
 با خویشتن از رشک مدارا نتوان کرد  
 در راه محبت خضری را چه کند کس  
 گر سرخوشی از باده مراد ست بیاشام  
 واعظ تو و یزدان خبری را چه کند کس  
 نا یافته بارم به تراندن<sup>۴</sup> چه شکیم  
 گیرم که خود از تست دری را چه کند کس  
 آن نیست که صحرای سخن جاده ندارد  
 واژون روش کج نگری را چه کند کس  
 غالب بجهان بادشهان از پی دادند  
 فرمان ده بیدادگری را چه کند کس

- ۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۹ ، ۳۹۰ - کلیات چاپ لکهنو ۴۶۵ ، ده شعر -  
 انتخاب ۱۰۸ ، سه شعر -  
 ۲- دیوان "بصد آرام" متن مطابق کلیات -  
 ۳- دیوان "به نرازن" متن مطابق کلیات و انتخاب -

۲۰۷

لطفی! به تحت هر نگه خشمگین شناس  
آرایش جبین شگرفان ز چین شناس

باز آ که کار خود به نگاهت سپرده‌ایم  
مارا خجل ز تفرقه مهر و کین شناس

بی پرده تاب محرمی راز ما بجوی  
خون گشتن دل از مژه و آستین شناس

داغم که وحشت تو بیفزود ز انتظار  
جز صید دام دیده نباشد کمین شناس

میخواهد انتقام ز هجران کشیدنی  
خونگرمی دل از نفس آتشین شناس

آرایش زمانه ز بیداد کرده‌اند  
هر خون که ریخت ، غازه روی زمین شناس

در راه عشق شیوه دانش قبول نیست  
حیفست سعی رهرو پا از جبین شناس

از دهر غیر گردش رنگی پدید نیست  
این روضه را سراب گل و یاسمین شناس

حسرت صلا ی ربط سرودست میزند  
نقش ضمیر شاه ز تاج و نگین شناس

بی غم نهاد مرد گرامی نمی‌شود  
زهار قدر خاطر اندوهگین شناس



دور قدح بنوبت و می خوارگان گروه  
 آوخ ز ساقیان یسار از یمین شناس  
 غالب مذاق ما نتوان یافتن ز ما  
 رو شیوه نظیری و طرز حزین شناس

## ۲۰۸

تیغ از نیام پیسده بیرون نکرده کس  
 مارا بهیچ کشته و بمنون نکرده کس  
 فرصت زدست رفته و حسرت فشرده پای  
 کار از دوا گزشته و افسون نکرده کس  
 داغم ز عاشقان که ستمهای دوست را  
 نسبت بمهربانی گردون نکرده کس  
 یا پیش ازین بلای جگر تشنگی نبود  
 یا چون من التفات بجیحون نکرده کس  
 یا رب بزاهدان چه دهی خلد رایگان  
 جور بتان ندیده و دل خون نکرده کس  
 جان دادن و بکام رسیدن ز ما ولی  
 آه از بهای بوسه که افزون نکرده کس  
 شرمنده دلیم و رضاجوی قاتلیم  
 ما چون کنیم چاره خود چون نکرده کس  
 پیچد بخود ز وحشت من پیش بین من  
 تشبیه من هنوز به مجنون نکرده کس

گیرد مرا به پرسش بیرنگی مرشک  
 کوئی حساب اشک جگرگون نه کرده کس  
 غالب ز حسرتی چه سرائی که در غزل  
 چون او تلاش معنی و مضمون نکرده کس

## ۲۰۹

هر کرا بینی ز می بیخود، ثنائیش مینویس  
 بهر دفع فتنه حرزی از برایش مینویس  
 ای رقم سنج یمین دوست بیکاری چرا  
 خود سپاس دست خنجر آزمایش مینویس  
 آنچه همدم هر شب غم بر سرم می بگذرد  
 هر سحر یکسر بدیوار سرایش مینویس  
 گرمین ریو و غریو و رنگ و نیرنگست و بس  
 هر کجا شیخیست کفر ماجرایش مینویس  
 خواری کندر طریق دوست داری رو دهد  
 از مداد سایه بال هایش مینویس  
 میفرستی نامه وین را چشم زخمی در پیست  
 چشم حاسد کور بادا در دعایش مینویس  
 هر که بعد از مرگ عاشق بر مزارش گل برد  
 فتوی از من در بتان زود آشنایش مینویس  
 رحمی از معشوق هر جا در کتابی بنگری  
 بر کنار آن ورق جانها فدایش مینویس

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۹۲ - کلیات چاپ لکهنو ۴۶۶ ، ده شعر - انتخاب  
 ۱۰۹ ، یک شعر - کلیات هم مانند دیوان پنج غزل دارد -

ای که بایارم خرامی گز دل و دستی ست هست  
 نام من در رهگزینان خاک پایش مینویس  
 زین که در راه کعبه غالب تخلص دز غزل بینی مرا  
 به این نام مینویس تراش آنرا و مغلوب بجایش مینویس



## ردیف شین معجمه

۲۱۰

دوشم آهنگ عشا بود که آمد در گوش  
 ناله از تار ردای که مرا بود بدوش  
 کای خس شعله آواز مؤذن زهار  
 از پشی گرمی هنگامه منه دل بخروش  
 تکیه بر عالم و عابد نتوان کرد که هست  
 آن یکی بیهده گو، این دگری بیهده کوش  
 نیست جز حرف دران فرقه اندرز سرای  
 نیست جز رنگ درین طائفه ازرق پوش  
 جاده بگزار و پریشان رو و در راهروی  
 بفریب می و معشوق مشو رهزن هوش  
 بوسه گر خود بود آسان مبر از شاهد مست  
 باده گر خود بود ارزان مخر از باده فروش  
 این تشید است که طاعت مکن و زهد مورز  
 این تنب است که رسوا مشو و باده منوش

حاصل آنست ازین جمله نبودن که مباش  
 ما نه افسانه سرائیم و تو افسانه نیوش  
 منکه بودی کفم از مزد عبادت خالی  
 چو دلم گشت توانگر بره آورد سروش  
 گفتم از رنگ به بیرنگی اگر آرم روی  
 ره دگر چون سپرم گفت ز خود دیده بیوش  
 جستم از جای ولی هوش و خرد پیشاپیش  
 رفتم از خویش ولی علم و عمل دوشادوش  
 تا بزمیکه بیک وقت در آنجا دیدم  
 باده پیمودن امروز و بخون خفتن دوش  
 خانقاه از روش زهد و ورع قلزم نور  
 بزمگاه از اثر بوسه و می چشمه نوش  
 شاهد بزم دران بزم که خلوتگه اوست  
 فتنه بر خویش و بر آفاق کشوده آغوش  
 همچو خرشید کزو ذره درخشان گردد  
 خورده ساقی می و گردیده جهانی مدهوش  
 رنگها بسته ز بیرنگی دویدن نه بچشم  
 رازها گفته خموشی و شنیدن نه بگوش  
 قطره ناریمخته از طرف خم و رنگ هزار  
 یک خم رنگ و سرش بسته و پیوسته بجوش  
 همه محسوس بود ایزد و عالم معقول  
 غالب این زمزمه آواز نخواهد خاموش

نیست معبودش بحریف تاب ناز آوردنش  
 پیش آتش دیدم روزی نیاز آوردنش  
 هوعظت را سنگسار قلقل مینا کند  
 از ره گوشت بدل یک ره فراز آوردنش  
 تا خود از بهر نثار کیست می میرم ز رشک  
 خضر و چندین کوشش و عمر دراز آوردنش  
 رحمت حق باد بر همدم که داند مست مست  
 بر سر نعشم بتقریب نماز آوردنش  
 شوق گستاخست و من در لرزه کافر سهل نیست  
 صبحدم در دل بچشم نیمباز آوردنش  
 وای ما گر غیر اندر خاطرش جا کرده است  
 رفتن و پیرایه و پیرایه ساز آوردنش  
 امتحان طاقت خویشست از بیداد نیست  
 خلق را در ناله های جانگداز آوردنش  
 چون نمیرد قاصد اندر ره که رشکم بر نتافت  
 از زبانت نکته های دلنواز آوردنش  
 منت یاران وطن کز سادگیهای منست  
 در غریبی مردن و از جور باز آوردنش  
 بیزبانیهای غالب را چه آسان دیده  
 ای تو ناسنجیده تاب ضبط راز آوردنش



مپرس! حال اسیری که در خم هوشش  
بقدر کسب هوا نیست روزن قفسش

بعرض شهرت خویش احتیاج ما دارد  
چو شعله که نیاز اوقند بخار و خشش

صفا نیافته قلب از غش و مرا عمریست  
که غوطه میدهم اندر گداز هر نفسش

زیاس گشته سگ نفس در تلاش دلیر  
مگر ز رشته طول امل کم مرشش

ز رنگ و بوی گل و غنچه در نظر دارم  
غبار قافله عمر و ناله جرشش

مرا به غیر ز یک جنس در شمار آورد  
فغان که نیست ز پروانه فرق تا مکشش

جگر ز گرمی این جرعه تشنه تر گردید  
فغان ز طرز فریب نگه نیمرشش

خوشم که دوست خود آئیمیه پیوفا باشد  
که در گان نسکالم امیدگاه کسش

بهار پیشه جوانی که غالبش نامند  
کنون بین که چه خون میچکد ز هر نفسش



خوشا حالم ! تن آتش بستر آتش  
 سپندی کو که شام بر آتش  
 ز رشک سینه گرمی که دارم  
 کشد از شعله بر خود خنجر آتش  
 به خلد از سردی هنگامه خواهم  
 برافروزم بگرد کوثر آتش  
 خنک شوقیکه در دوزخ بغلتد  
 می آتش شیشه آتش ساغر آتش  
 دلی دارم که در هنگامه شوق  
 سرشتش دوزخست و گوهر آتش  
 بسان موج میبالم بطوفان  
 برنگ شعله میرقصم در آتش  
 پدان ماند ز شاهد دعوی مهر  
 که ریزد از دم افسون گر آتش  
 دلم را داغ سوز رشک میسند  
 مزن یا رب بجان کافر آتش  
 چهارست آنکه هر یک را ازان چار  
 بود از ناخوشی آبشخور آتش  
 قمر در عقرب و غالب بدهلی  
 سمندر در شط و ماهی در آتش

دودا سودائی تتق بست آسمان نامیدمش  
 دیده بر خواب پریشان زد جهان نامیدمش  
 وهم حاکی ریخت وز چشم بیابان دیدمش  
 فطره بگداخت بحر بیکران نامیدمش  
 باد دامن زد بر آتش نوبهاران خواندمش  
 داغ گشت آن شعله از مستی خزان نامیدمش  
 قطره خونی گره گردید دل دانستمش  
 موج زهرابی بطوفان زد زبان نامیدمش  
 غربتم ناسازگر آمد وطن فهمیدمش  
 کرد تنگی حلقه دام آشیان نامیدمش  
 بود در پهلوی به تمکینی که دل می گفتمش  
 رفت از شوخی به آئینی که جان نامیدمش  
 هرچه از جان گشت در مستی بسود افزودمش  
 هرچه با من ماند از هستی زیان نامیدمش  
 تا ز من بگسست عمری خوشدلش پنداشتم  
 چون بمن پیوست لختی بد گمان نامیدمش  
 او به فکر کشتن من بود آه از من که من  
 لاابالی خواندمش نامهربان نامیدمش  
 تا نهم بر وی سپاس خدمتی از خویشتم  
 بود صاحبخانه اما میهن نامیدمش



دل زبانرا رازدان آشنائیها نخواست  
 که بهمان گفتمش، گاهی فلان نامیدمش  
 هم نکه جان می ستاند هم تغافل می کشد  
 آن دم شمشیر و این پشت کمان نامیدمش  
 در سلوک از هر چه پیش آمد گزشتن داشتم  
 کعبه دیدم نقش پای رهروان نامیدمش  
 بر امید شیوه صبر آزمائی زیستم  
 تو بریدی از من و من امتحان نامیدمش  
 بود غالب عندلیبی از گلستان عجم  
 من ز غفلت طوطی هندوستان نامیدمش

## ۲۱۵

زلکنت می تپد نبض رگ لعل گهر بارش  
 شهید انتظار جلوۀ خویشست گفتارش  
 ادای لاابالی شیوه مستی در نظر دارم  
 سر پرشورم از آشفته گی ماند بدستارش  
 ندانم رازدار کیست دل کز ناشکیبائی  
 کشم تا یک نفس لرزد بخود صدره زهنجارش  
 بدین سوزم رواجی نیست هی فرهاد را ناظم  
 که از تاب شرار تیشه گرمست بازارش  
 چو بدم زلف خم در خم بعارض هشته گوم  
 که اینک حلقه در گوش کمند عنبرین تارش

ز هم پاشیدن گل افگند در تاب بلبل را  
 اگر خود پاره‌های دل فرو ریزد ز منقارش  
 بیتی دارم که گوئی گر بروی سبزه بخرامد  
 زمین چون طوطی بسمل تپد از ذوق رفتارش  
 بدا گر دوست زندان مرا تاریک بگزارد  
 بدین حسنی که در گیرد چراغ از تاب رخسارش  
 بنای خانه ام ذوق خرابی داشت پنداری  
 کز آمد آمد سیلاب در رقصست دیوارش  
 غم افگند در دشتی که خرشید درخشان را  
 گدازد زهره وقت جذب شبم از سر خارش  
 وکالت کرد خواهم روز محشر کشتگانیش را  
 نباشد تا دران هنگامه جز بامن سروکارش  
 نه از مهرست کز غالب بمردن نیستی راضی  
 سرت گردم تو میدانی که مردن نیست دشوارش



من ا و نظاره روی که وقت جلوه از تابش  
 همی بر خویشتن لرزد پس آئینه سیابش  
 بذوق باده داغ آن حرین دوزخ آشام  
 که هر جا بنگرد آتش بگردد در دهن آتش  
 زلیخا چهره با یعقوب شد نازم محبت را  
 بیوی پیرهن ماند قماش پرده خوابش

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۹۸ - کلیات چاپ لکهنو ۴۷۱، یازده شعر - انتخاب  
 ۱۱۳، چهار شعر -

بگیتی ترک ذوق کاجوئی مشکست اما  
 نوید خرمی آنرا که گیرد دل ز اسبابش  
 بفیض شرع بر نفس مزور یافتم دستی  
 چون آن دزدی که گیرد شهنه ناگاهان بمهتابش  
 بمستی چتر بستن های طاؤس است پنداری  
 نشست ساقی و انگیز مینای مئی نابش  
 خرائی چون پدید آید بطاعت داد تن زاهد  
 خمیدنهای دیوار سرا ، گردید محرابش  
 بساطی نیست بزم عشرت قربانی ما را  
 مگر بافند از تار دم ساطور قصابش  
 ز تار شمع تیز آهنگ ذوق ناز می بالد  
 بشرط آنکه سازی از پر پروانه مضربش  
 مناز ای منعم و دیمه گلخن تاب را بنگر  
 که خوابش محمل و خاکستر گرمست سنجابش  
 ازین رخت شراب آلوده ات ننگ آیدم غالب  
 خدا را یا بشو یا بفکن اندر راه سیلابش

## ۲۱۷

خوشا روز و شب ککته و عیش مقیمش  
 گورنر مهر و مکنائن بهادر ماه تابانش  
 سکندر با همه گردن کشی چافش درگاهش  
 ارسطو با همه دانشوری طفل دبستانش

کمند کردن شیران رم جولان شب‌دیزش  
 جواهر سرمه چشم غزالان گرد میدانش  
 بانداز تمنا غائبان را دل گرفتارش  
 بهنگام تماشا حاضران را دیده حیرانش  
 تن مه‌رآب و رستم رعشه دار از بیم شمشیرش  
 سر اسکندر و دارا فکّر از چوب دربان‌ش  
 بذوق لطف عاجز پروری دل‌ها نکوخواهش  
 بشکر فیض نصفت گستری لب‌ها ثناخوانش  
 زبان‌ها ساتگین گردان به پرسش‌های بیدایش  
 نفس‌ها باده پیمای نوازش‌های پنهانش  
 شمار جوهر اسرار دانائی ز ایمایش  
 فروغ جبهه منشور خاقانی ز عنوانش  
 هم از خوی بیزم اندر دل افروزست گفتارش  
 هم از مردی برزم اندر جگر دوزست پیکانش  
 اگر گوئی مروت گویم آن رنگی ز گلزارش  
 اگر گوئی فتوت گویم آن بوئی ز بستانش  
 بمدحش گرچه کم گفتم ولی زان گونه دُر سفتم  
 که در سلک غزل جا داده ام غالب بدیوانش



۱- در کلیات ترتیب عوض شده و شعر "بذوق لطف" از "زبان‌ها  
 ساتگین" مؤخر است - پیداست که غالب این غزل در کلکته سروده است  
 و سفر کلکته مربوط بسال ۲۹-۱۸۲۸ م می باشد -

یا بیاض و نقاب از رخ چمن برکش  
 دل عفو نما اگر خون شود در آذرکش  
 بیاد بیاد منظر بام فلک نشیمن ساز  
 بیاد شاهد کام دوگون در برکش  
 سمن بچیب غنا از نوای مطرب ریز  
 تنق بروی هوا از بخور مجمرکش  
 نسیم طرز خرام تو در نظر دارد  
 تو طیلسان روش را طراز دیگرکش  
 هزار آئنه ناز در مقابل نه  
 هزار نقش دل افروز در برابر کش  
 اگر پیاده گرائی قدح ز نرگس خواه  
 وگر به سبزه ز شبنم برشته گوهرکش  
 به لاله گوی که هان بسدین قدح در ده  
 بمرغ گوی که هین خسروی نوا برکش  
 بدان ترانه که ممنوع نیست مستی کن  
 ازان شراب که نبود حرام ساغرکش  
 مذاق مشرب فقر محمدی داری  
 می مشاهده حق نیوش و دم درکش  
 ز سرفرازی بخت جوان بهخویش بیال  
 بروی چرخ ز طرف کلاه خنجرکش  
 نشاط ورز و گهر پاش و شادمانی کن  
 جهان ستان و قلمرو کشای و لشکرکش

۱- دیوان چاپ دهلی هشت غزل دارد و این غزل در کلیات چاپ لکهنو  
 ۲- اضافه است - تعداد اشعارش پانزده است - انتخاب غالب هم ندارد -

ترا که گفت که منت کشی ز چرخ کبود  
 بقره کام دل خویشتن ز اختر کش  
 ز نقش بندگی خویش در خردمندی  
 رقم به ناصیه<sup>۱</sup> والی دو پیکر کش

ز فر فرخی بخت در جهاننداری  
 عام بسرحد فرمانروای خاور کش  
 سپس به تیغ تو خونم هدر که خواهم گفت  
 بگیر غالب دلخسته را و در بر کش

### ردیف<sup>۱</sup> صاد مهمله

۲۱۹

چون عکس پل بسیل بذوق بلا برقص  
 جا را نگه دار و دم از خود جدا برقص  
 نبود وفای عهد دمی خوش غنیمت ست  
 از شاهدان بنارش عهد وفا برقص  
 ذوقیست جستجو چه زنی دم ز قطع راه  
 رفتار گم کن و بصدای در برقص  
 مرسبز بوده و بچمنها چمیده ایم  
 ای شعله در گداز خس و خار ما برقص  
 هم بر نوای چغد طریق سماع گیر  
 هم در هوای جنبش بال ها برقص

۱- عنوان از کلیات است - دیوان چاپ دهلی ۳۹۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۳،  
 ده شعر - انتخاب ۱۱۳، سه شعر - این غزل قبل از ۱۸۳۵ م نوشته شده -

در عشق انبساط پایان نمیرسد  
 چون گرد باد خاکه شو و در هوا برقص  
 فرسوده رسمهای عزیزان فرو گذار  
 در سوره نوحه خوان و بیزم عزا برقص  
 چون خشم صالحان و ولای منافقان  
 در نفس خود مباش ولی برملا برقص  
 از سوختن الم ز شگفتن طرب مجوی  
 بیهوده در کنار سموم و صبا برقص  
 غالب بدین نشاط که وابسته که ای  
 بر خویشتن بیال و به بند بلا برقص



### ردیف ضاد معجمه<sup>۱</sup>

۲۲۰

دل در غمش بسوز که جان میدهد عوض  
 ویرجان دهی غمی به ازان میدهد عوض  
 فارغ مشو ز دوست بمی در ریاض خلد  
 از ما گرفت آنچه همان میدهد عوض  
 داغ ازان حریف که چون خانمان بسوخت  
 چشمی بسوی در نگران میدهد عوض  
 سرمایه خرد بچنون ده که این کریم  
 یک سود را هزار زیان میدهد عوض

۱- دیوان چاپ دهلی عنوان ندارد ۴۰۰- کلیات چاپ لکهنو ۳۷۳، ده شعر -  
 "التحاطب" ده شعر - می گویند که غالب این غزل را قبل از ۱۸۴۰ ع  
 نوشته است -

نبود سخن سرانی ما رایگان که دوست  
 دل میبرد ز ما و زبان میدهد عوض  
 از هرچه نقش وهم و گمانست درگزر  
 گو خود برون ز وهم و گمان میدهد عوض  
 آن را که نیستی نظر از ماه و مشتری  
 چشم سهیل و زهره نشان میدهد عوض  
 نازم بدست سجد شایرکه عاقبت  
 شوقش کف پیاله ستان میدهد عوض  
 آه از غمش که چون ز دل آرام میبرد  
 نامازی ز هم نفسان میدهد عوض  
 پاداش هر وفا بجفای دگر کند  
 غالب بین که دوست چسان میدهد عوض



### ردیف 'تای مطبقه

۲۲۱

گوئی که هان وفا که وفا بوده است شرط  
 آری همین ز جانب ما بوده است شرط  
 هی هی نه یادداشت نخستینه شرط بود  
 گفتی زیاده رفت چها بوده است شرط  
 بس نیست اینکه می گزرد در خیال ما  
 گفتی به عشق آه رسا بوده است شرط

۱- دیوان چاپ دهلی عنوان ندارد ۴۰۱ - کلیات چاپ لکهنو ۴۷۴ ، ده شعر -  
 انتخاب ۱۱۰ ، سه شعر -



لب بر لب نهاده و جان دادن آرزوست  
 در عرض شوق حسنه ادا بوده است شرط  
 تسبیح ز رشک گر همه بویت بمن رسد  
 کانیزش شال و صبا بوده است شرط  
 گو در میان نیامده باشد ولی بدهر  
 اندازه ز بهر جفا بوده است شرط  
 گرمست دم بناله سرشکی فرو بار  
 پاکی پشی بساط دعا بوده است شرط  
 همدم نمک بزخم دلم مشتمل مشتمل ریز  
 آخر نه پریشی بسزا بوده است شرط  
 تا نگزرم ز کعبه چه بینم که خود ز دیر  
 رفتن به کعبه رو بقفا بوده است شرط  
 غالب بعالمی که تو ای خون دل بنوش  
 از بهر باده برگ و نوا بوده است شرط

## ۲۲۲

تکیه<sup>۱</sup> بر عهد زبان تو غلط بود غلط  
 کاین<sup>۲</sup> خود از طرز بیان تو غلط بود غلط  
 آنکه گفت از من دلخسته به پیش تو رقیب  
 که غلط بود بجان تو غلط بود غلط  
 غنچه را نیک نظر کردم ادائی دارد  
 وین که ماند بذهان تو غلط بود غلط

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۲، کلیات چاپ لکهنو ۳۷۷، ۳۷۵- انتخاب، چهارشعر-  
 ۲- بیتا، گفته، امتیاز علی خانی عرشی غالب از انتخابی که برام پور فرستاده  
 "کاین" را به "کان" عوض کرده و یای "کاین" بکز لک صاف نموده -

دل نهادن به پیام تو خطا بود خطا  
 کام جستن ز لبان تو غلط بود غلط  
 این مسلم که لب هیچ مگوی داری  
 خاطر هیچمدان تو غلط بود غلط  
 هر جفای تو پیاداش وفا نیست هنوز  
 دعوی ما بگمان تو غلط بود غلط  
 آخر ای بوقلمون جلوه کجائی کاینجا  
 هرچه دادند نشان تو غلط بود غلط  
 شوق میثافت سر رشته و همی ورنه  
 هستی ما و میان تو غلط بود غلط  
 آن تو باشی که نظیر تو عدم بود عدم  
 سایه در سرو روان تو غلط بود غلط  
 می پسندی که بدین زمزمه میرد غالب  
 تکیه بر عهد زبان تو غلط بود غلط



## ردیف ظای معجمه ۲

۲۲۳

مرا که باده ندارم ز روزگار چه حظ  
 ترا که هست و نیاشامی از بهار چه حظ  
 خوشست کوثر و پاکست باده که دروست  
 ازان رحیق مقدس درین خار چه حظ

۱- ده شعر-

۲- دیوان چاپ دهلی ۴۰۲، ۴۰۳ عنوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۴۰۷، ۴۰۸ ده شعر - انتخاب غالب ۱۱۶، ۱۱۷ ده شعر -

چمن پر از گل و نسرين و دلربائی ني  
 بدشت فتنه ازین گرد بی سوار چه حظ  
 بدوق پیخبر از در در آمدن محوم  
 بوعده ام چه نیاز و زانتظار چه حظ  
 دران چه من نتوانم ز احتیاط چه سود  
 بدانچه دوست نخواهد ز اختیار چه حظ  
 چنین که نخل بلندست و سنگ نا پیدا  
 ز میوه تا نفتد خود ز شاخسار چه حظ  
 نه هر که خونی و رهزن بیایه منصورست  
 بدین حسیض طبیعی ز اوج دار چه حظ  
 به بند زحمت فرزند و زن چه می کشیم  
 ازین نخواستہ غمهای ناگوار چه حظ  
 تو آئی آنکه نشانی بجای رضوانم  
 مرا که مو خیالم ز کاروبار چه حظ  
 بعرض غصه نظیری وکیل غالب بس  
 اگر تو نشنوی از ناله های زار چه حظ



تا رغبت وطن نبود از سفر چه حظ  
 آنرا که نیست خانه به شهر از خبر چه حظ  
 از ناله مست زمزمه ام همنشین برو  
 چون نیست مطلبی ز نوید اثر چه حظ

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۰۳ - کلیات چاپ لکهنو ۴۷۶ ، نه شعر - انتخاب  
 سه شعر -

درهم فکنده ایم دل و دیده را ز رشک  
 چون جنگ یا خودست ز فتح و ظفر چه حظ  
 دلهای مرده را به نشاط نفس چه کار  
 گلهای چیده را ز نسیم سحر چه حظ  
 تا فتنه در نظر نهی از نظر چه سود  
 تا دشنه بر جگر نخوری از جگر چه حظ  
 زانسوی کاخ روزن دیوار بسته‌اند  
 بی دوست از مشاهده بام و در چه حظ  
 لرزد بجان دوست دل ساده ام ز مهر  
 بیچاره را ز غمزه تاب کمر چه حظ  
 چون پرده محافه بیالا نمیزند  
 از وی بداعیان سر رهگزر چه حظ  
 باید نبشت نکته غالب به آب زر  
 بی آنکه وجه می شود از سیم و زر چه حظ



### ردیف<sup>۱</sup> عین مهمله

۲۲۵

تاتف شوق تو انداخته جان در تن شمع  
 شرر از رشته خویشست به پیراهن شمع  
 جان بناسوس دهی چند فراهم شده اند  
 ورنه خود با تو چه بودست رگ کردن شمع

۱- دیوان چاپ دهلی عنوان ندارد، م.م. - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۷۶،  
 ده شعر - انتخاب ۱۱۷، دو شعر -

مجمعی از دل و جانست بگرد در دوست  
 توده از پر و پالست به پیرامن شمع  
 به روزم از تیرگی آن وسوسه ریزد بنظر  
 که شب تار بهنگام فرو مردن شمع  
 بی تو از خویش چگویم که بیزم طرم  
 پرده گوش گل انکار شد از شیون شمع  
 نازم آن حسن که در جلوه ز شهرت باشد  
 خاطر آشوب گل و قاعده برهمزن شمع  
 برنتابد ز بتان جلوه گرفتار کسی  
 صبح را کرده هواداری گل دشمن شمع  
 می گدازم نفسی بی شرر و شعله و دود  
 داغ آن سوز نهام که نباشد فن شمع  
 وقت آرایش ایوان بهارست که باز  
 کوه از جوش گل و لاله بود معدن شمع  
 غالب از هستی خویشست عذابی که مراست  
 هم ز خود خار غم آویخته در دامن شمع

## ۲۲۶

شادم که بر انکار من شیخ و برهمن گشته جمع  
 کز اختلاف کفر و دین خود خاطر من گشته جمع  
 مقتول خویشان خودم جوئید خون ریز مرا  
 زینان که بر نعش منند از بهر شیون گشته جمع

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۳، ۴۰۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۷، ده شعر -  
 انتخاب ۱۱۸، سه شعر -

در گریه تا رفته ز خود اندوهم از سر تازه شد  
 بر هیئت دل لخت دل بازم بدامن گشته جمع  
 رقصم بذوق روی او چون بینم اندر کوی او  
 هم رفته نفت و بوریا هم سنگ و آهن گشته جمع  
 ای آنکه بر خاک درش تنهای بیجان دیده  
 بر گوشه بامش نگر جانهای بی تن گشته جمع  
 نازم ادای پر فنش از کشتگان در مخزنش  
 کنجی ز مغفر گشته پر گنجی ز جوشن گشته جمع  
 خطش بتاراج دلم کار تبسم میکند  
 بر برق چشمک سیزم موزم بخرم گشته جمع  
 ای عاشق بیچاره را در کوه و صحرا داده سر  
 فوجی ز خویشان نگر در دوی و برزن گشته جمع  
 هی هی چه خوش باشد بدی آتش بد پیش مرغومی  
 از بذله سنجان چند کس در یک نشیمن گشته جمع  
 صبح ست و گوناگون اثر غالب چه خسی بی خبر  
 نیکان بمسجد رفته در زندان بگلشن گشته جمع

### ردیف غین معجمه

۲۲۷

بخون تپم بسر ره گزر دروغ دروغ  
 نشان دهم برهت صد خطر دروغ دروغ  
 مرو بگفت بدآسوز و بیمناک مباش  
 من و ز ناله تلاش اثر دروغ دروغ

۱- دیوان چاپ دهلی بی عنوان ۳۰۵ ، ۳۰۶- کلیات چاپ لکهنو ۳۷۷ ،

۳۷۸ ، نه شعر- انتخاب غالب ۱۱۸ ، دو شعر-

فریب و علف بوس و کنار یعنی چه  
 دهن دروغ و دروغ و کمر دروغ دروغ  
 طراوت شکن جیب و آستینت کو  
 ز نامه دم مزن ای نامه بر دروغ دروغ  
 من و بذوق قدم ترک سر درست درست  
 تو و ز مهر بخاکم گزر دروغ دروغ  
 تو و ز بیکسیم اینهمه شکفت شکفت  
 من و به بندگیت اینقدر دروغ دروغ  
 اگر به مهر نخواندی بنای خواهی گشت  
 نه هر چه وعده کنی سر بسر دروغ دروغ  
 دگر کرشمه در ایجاد شیوه نگهیست  
 تو و ز عربده قطع نظر دروغ دروغ  
 درین ستیزه ظهوری گواه غالب بس  
 من و ز کوی تو عزم سفر دروغ دروغ

## ۲۲۸

هنگام بوسه بر لب جانان خورم دریغ  
 در تشنگی بچشمه حیوان خورم دریغ  
 آن ساده روستائی شهر محبتم  
 کز پیچ و خم بزلف پریشان خورم دریغ  
 در رشکم از صلا و ملالم ز دور باش  
 بر خوان وصل و نعمت الوان خورم دریغ

خواهم و بهر لذت آزار زندگی  
 بر دل بلا فشام و بر جان خورم دریغ  
 رفتار گرم و تیشه تیزم سپرده‌اند  
 از خویشتن بکوه و بیابان خورم دریغ  
 از خود برون نرفته و درهم فتاده تنگ  
 در راه حق بگبر و مسلمان خورم دریغ  
 زین دود و زین شراره که در سینه منست  
 سازم سپهر گر نه بسامان خورم دریغ  
 دل زان تست هدیه تن کن کنار و بوس  
 چند از تو بر نوازش پنهان خورم دریغ  
 کاری ندید آنکه توان در من آفرید  
 در شوره زار خویشی بیاران خورم دریغ  
 غالب شنیده ام ز نظیری که گفته است  
 نالم ز چرخ گر نه به افغان خورم دریغ



### ردیف ۱ فا

۲۲۹

گل و شمع بمزار شهدا گشت تلف  
 نشدی راضی و عمرم بدعا گشت تلف  
 سعی در مرگ رقیبان گرانجان کردی  
 میشناسم که چه از ناز و ادا گشت تلف

۱- دیوان چاپ دهلی سرنامه ندارد ۳۰۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۸، ۳۷۹ -  
 ده شعر - انتخاب ۱۱۹، ۱۲۰ - ده شعر -



با غمت مرگ بدین سنجیم و گویم هیسات  
 ناله چند که در کارم قضا گشت تلف  
 به این آندی دیر پیرش چه نثارت آرم  
 به این آندی و عمری که باندوه وفا گشت تلف  
 رنگ و بو بود ترا برگ و نوا بود مرا  
 رنگ و بو گشت کهن برگ و نوا گشت تلف  
 گل و مل باید و داغم که درین رنج دراز  
 هر چه بود از زر و سیم به دوا گشت تلف  
 بال و پر شاید و میرم که درین بند گران  
 تاب و طاقت بغم دام بلا گشت تلف  
 لطف یک روزه تلافی نکند عمری را  
 که بدرویزه اقبال جفا گشت تلف  
 گیرم امروز دهی کام دل آن حسن کجا  
 اجر ناکلیبی می ساله ما گشت تلف  
 کاش پای فلک از سیر بماندی غالب  
 روزگاری که تلف گشت چرا گشت تلف

## ۲۳۰

ای کرده غرقم بیخبر شو زین نشانه یکطرف  
 رخم بساحل یکطرف شستم بدریا یکطرف  
 از عشق و حسن ما و تو باهمدگر در گفتگو  
 خسرو بمجنون یکطرف شیرین به لیلاهی یکطرف

تا دل دنیا داده ام در کشمکش افتاده ام  
اندوه فرصت یکطرف ذوق تماشا یکطرف  
ای بسته در بزم اثر بر غارت هوشم کمر  
مطرب بالغان یکطرف ساقی به صہبا یکطرف  
خار افگنان در راه من ترسان ز برق آہ من  
طفلان نادان یکطرف پیران دانا یکطرف  
وامانده در راه وفا از بیخودی‌ها جابجا  
نقدم بمنزل یکطرف رختم به صحرا یکطرف  
با دیده و دل از دو سو ماندم به بند غم فرو  
اندوه پنهان یکطرف آشوب پیدا یکطرف  
هم مهر دارد هم حیا بر نعشم آریدش چرا  
خویشان بشیون یکطرف خصمان بغوغا یکطرف  
ای آینہ پیش نظر مستانہ بر خود جلوہ گر  
رحمی بجان خویش تن غمخواری ما یکطرف  
غالب چه تسکینم دہی در ہجر آن سرو سہی  
رشد رقیب میکشد فرط تمنا یک طرف

### ردیف قاف

۲۳۱

بگونه می نہ پزیرد ز ہمدگر تفریق  
تجلی تو بہ دل ہمچو می بجام عقیق  
براہ شوق بران آب خون ہمی گریم  
دہ قطرہ قطرہ چو ابرم چکیدہ از ابریق

۱- دیوان چاپ دہلی ۳۰۸ عنوان ندارد - کلیات چاپ لکھنؤ ۳۷۹ ، ۳۸۰ ،  
دہ شعر - انتخاب ۱۲۰ ، دو شعر -

بجز دمی نکند خسته ام چو سنگ در آب  
 هجوم ریزش قهقهه های سخت و قلب رقیق  
 نهاده هیچ پایه نکشت اضطراب ما زایل  
 بود ستاره عاشق در اوج دست غریق  
 بهانه جوست کرم زان که در گزارش کار  
 نبوده حسن عمل بی علاقه توفیق  
 مرا که ذره لقب داده همیرقصم  
 که نسبتی بزبان تو کرده ام تحقیق  
 حدیث تشنگی لب به پیر ره گفتم  
 ز پاره جگر در دهن نهاد عقیق  
 براه کعبه هلاکم نمی کنی باور  
 توای که پییده باز آمدی ز بیت عقیق  
 ندیده به بیابان بزیار خار بنی  
 شکسته و شربه آب و پاره ز سویق  
 ترا به پهلوی میخانه جا دهم غالب  
 بشرط آنکه قناعت کنی بیوی رحیق

## ۲۳۲

شدم سپاس گزار خود از شکایت شوق  
 زهی ز من بدل بیغمش سرایت شوق  
 بزم باده گریبان کشودنش نگرید  
 خوشا بهانه مستی خوشا رعایت شوق

هران غزل که مرا خود بخاطرست هنوز  
 ببانگ چنگ ادا می کند ز غایت شوق  
 دخان ز آتش یاقوت گر دمد عجیست  
 عجب ترست ازین بر لبش حکایت شوق  
 غلط کند ره و آید به کلبه ام ناگاه  
 صنم فریب بود شیوه هدایت شوق  
 متاع کاسد اهل هوس بهم بر زن  
 کنون که خود شده شهنه ولایت شوق  
 بخود مناز و به آموزگار هم بپزیر  
 من و نهایت عشق و تو و هدایت شوق  
 مکن بورزش این شغل جهد میترسم  
 که چون رسی بخط خطوه نهایت شوق  
 ترا ز پرسش احباب بی نیاز کند  
 غرور یکدلی و نازش حایت شوق  
 سر تو سبز تر از حرف غالب ست بدهر  
 خجسته باد بفرق تو ظل رایت شوق

## ردیف کاف عربی

۲۳۳

مرد آنکه در هجوم تمنا شود هلاک  
 از رشک تشنه که بدریا شود هلاک  
 گردم هلاک فره فرجام رهروی  
 کاندرا تلاش منزل عنقا شود هلاک

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۰۹، ۴۱۰ عنوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۴۸۱،  
 ده شعر - انتخاب ۱۲۰، سه شعر -

لازم به کشته که چو یابد دوباره عمر  
 در عذر التفات مسیحا شود هلاک  
 دارم به کنج غمکده رشک کسیکه او  
 در جلوه‌گاه دوست بغوغا شود هلاک  
 منای رخ بما که بدعوی نشسته ایم  
 در خلوق که ذوق تماشا شود هلاک  
 با عاشق امتیاز تغافل نشان دهد  
 تا خود ز شرم شکوه بیجا شود هلاک  
 نامرد را بلبلخه آسائش مشام  
 مرد از تف سموم به صحرا شود هلاک  
 با خضر گر نیروم از بیم ناکسیست  
 ترسم ز ننگ مهرهی ما شود هلاک  
 غم لذتیست خاص که طالب بذوق آن  
 پنهان نشاط ورزد و پیدا شود هلاک  
 غالب ستم نگر که چو ولیم فریزی  
 زینسان بچیره دستی اعدا شود هلاک

## ۲۳۲

بھرا گرا موج زنت از خس و خاشاک چه باک  
 با توز اندیشه چه اندیشه و از باک چه باک  
 فیض سرگرمی دور قدح می دریاب  
 برگریزست به دی ماه اگر تاک چه باک

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۱۰، ۳۱۱- کلیات چاپ لکهنو ۳۸۱، ۳۸۲،  
 ده شعر- انتخاب ۱۲۱، دو شعر-

وحشتی نیست اگر خانه چراغی دارد  
 با دل از تیرگی زاویه خاک چه باک  
 حاش لله که درین معرکه رسوا گردی  
 با چنین خستگیم از جگر چاک چه باک  
 غافل این برق بر اجزای وجودم زده است  
 مرا ترا از نفس گرم اثر ناک چه باک  
 با رضای تو ز ناسازی ایام چه بیم  
 با وفای تو ز بی‌مهری افلاک چه باک  
 هان بگو تا خم زلفت به فشار دل را  
 خون صیدار چکد از حلقه فتراک چه باک  
 دردم از چاره‌گریها نه پزیرد تسکین  
 با چنین زهر ز دم سردی تریاک چه باک  
 کلک ما تا به کف ماست ز دشمن چه هراس  
 چون فریدون علم آراست ز ضحاک چه باک  
 طبعم از دخل خسان باز نه استد ز سخن  
 شعله را غالب از آویزش خاشاک چه باک

## ۲۳۵

سبک<sup>۱</sup> روحم بود بار من اندک  
 چرا نشاری آزار من اندک  
 تم فرمود در بند تو بسیار  
 دلت بخشوده بر کار من اندک

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۱۱- کلیات چاپ لکهنو ۳۸۲، ده شعر- انتخاب  
 ۱۲۱، چهار شعر-

ازین پریش که بسیار ست از تو  
 شد اندوه دل زار من اندک  
 هانا زان حکایت‌ها که دارم  
 شنیدستی ز غمخوار من اندک  
 ز خاصانت گرامی گوهری هست  
 که میداند ز اسرار من اندک  
 سر کوچک دلیهای تو کردم  
 که آسان کرده دشوار من اندک  
 بر آئی از نورد موج تشویر  
 نهی گر دل بگفتار من اندک  
 مدان کز دستبرد تست گر هست  
 متاع صبر در بار من اندک  
 وجودم خوان یغما بود غم را  
 تو هم بردی ز بسیار من اندک  
 نگویم تا نباشد نغز غالب  
 چه غم گر هست اشعار من اندک

### ردیف کاف پارسی<sup>۱</sup>

۲۳۶

ای ترا و مرا درین نیرنگ  
 دهن و چشم و دست و دل همه تنگ  
 هم تو خود در کمین خویشتنی  
 ای برخ ماه و ای بخوی پلنگ

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۱۲- عنوان از کلیات چاپ لکهنو ۳۸۲، نه شعر -  
 انتخاب ۱۲۲، دو شعر -

هان مغنی که در هوای شراب  
 می سرائی غزل بناله چنگ  
 زخمه می ریز هم بدین انداز  
 نغمه می سنج هم بدین آهنگ  
 فرصت باد ساقی چالاک  
 ای بدفع غم ایزدی سرهنگ  
 شیشه بشکن قدح به خم درزن  
 تا نگنجد دربن میانه درنگ  
 شود ابنان ادیم کو آن فیض  
 گردد اندوه نشاط کو آن رنگ  
 پرتو خاص در نهاد سهیل  
 باده ناب در دیار فرنگ  
 شکوه و شکر هرزه و باطل  
 غالب و دوست آبگینه و سنگ

## ردیف لام

۲۳۷

نه مرا دولت دنیا نه مرا اجر جمیل  
 نه چو نمرود توانا نه شکبیا چو خلیل  
 با رقیبان کف ساقی بمئی ناب کریم  
 با غریبان لب جیحون بدی آب بخیل

۱- دیوان چاپ دهلی عنوان ندارد ۴۱۲ - کلیات چاپ لکهنو ۴۸۴ ، دوازده  
 شعر - انتخاب ۱۲۲ ، شش شعر -



بنه و بار به شبگیر درافکنده براه  
 آنکه دانست سراسیمگی صبح رحیل  
 هان و هان ای گهرین پاره سیمین ساعد  
 کز دم تیغ به لیسى بزبان خون قتیل  
 بس کن از عربده تا چند ربائی بفسوس  
 از گدایان سرو از تارک شاهان اکلیل  
 تو نباشی دگری کوی تو نبود چمنی  
 کی شدستیم بدلتنگی جاوید کفیل  
 ترس موقوف چه شد رشک نه بینی که دگر  
 دارم آهنگ نیایشگری رب جلیل  
 ای به سهار قضا دوخته چشم ابلیس  
 بدم گرم روان سوخته بال جبریل  
 با توام خرمی خاطر موسی بر طور  
 با خودم خستگی لشکر فرعون به نیل  
 برکمال تو در اندازه کمال تو محیط  
 بر وجود تو در اندیشه وجود تو دلیل  
 نه کنی چاره لب خشک مسلمانى را  
 ای بترسا بچگان کرده می ناب سبیل  
 غالب سوخته جان را چه بگفتار آری  
 بدیاری که ندانند نظیری ز قتیل<sup>۱</sup>




---

۱- گمان مت که غالب این غزل در کلکته نوشته باشد ۱۸۲۸ م ؟

راهیست که در دل فتد از خون رود از دل  
 ناید بزبان شکوه و بیرون رود از دل  
 آتش بدمی آب تسلی شود و من  
 خون کردم از آن تف که بچگون رود از دل  
 خواهم که غم از کلبه من گرد برآرد  
 تا خواهش پیمودن هاسون رود از دل  
 سیل آمد و جوشی زد و در بحر فرو شد  
 نیرنگ نگاهش چه بافسون رود از دل  
 با من سخن از سستی او هام سراید  
 کم خرمی فال هایون رود از دل  
 شخصش بخیالم نزند پایچه بالا  
 هر چند ز جوش هوسم خون رود از دل  
 در طبع دگر ره ندهم هیچ هوس را  
 گر حسرت اشراق فلاطون رود از دل  
 گیرم ز تو شرمنده آرم نباشم  
 نا رفتن مهر تو ز دل چون رود از دل  
 زان شعر که در شکوه خوی تو سرایم  
 لفظم بزبان ماند و مضمون رود از دل  
 غالب نبود کشت مرا پاره ابری  
 جز دود فغانی که بگردون رود از دل



۱- دیوان طبع دهلی ۱۲۳۰ - کلیات چاپ لکهنو ۱۲۸۳ ، ۱۲۸۴ ، ده شعر -

انتخاب غالب ۱۲۳۰ ، چهار شعر -

۲- دیوان و کلیات "از خون" انتخاب "از خون" -

گفتم ز شادی نبودم گنجیدن آسان در بغل  
 تنگم کشید از سادگی در وصل جانان در بغل  
 نازم خطر ورزیدنش وان هرزه دل لرزیدنش  
 چینی بیازی بر جبین دستی بدستان در بغل  
 آه از تنک پیراهنی کافزون شدش تر دامنی  
 تا خوی برون داد از حیا گردید عریان در بغل  
 دانش بمی درباخته خود را ز من نشناخته  
 رخ در کنارم ساخته از شرم پنهان در بغل  
 تا پاس دارد خویش را می در گریبان ریختی  
 خستی چو رفتی زان میش گل از گریبان در بغل  
 گاهم به پهلوی خفته خوش بستی لب از حرف و سخن  
 گاهم ببازو مانده سر سودی ز نخدان در بغل  
 ناخوانده آمد صبحگاه بند قبایش بی گره  
 و اندر طلب منشور شه نکشوده عنوان در بغل  
 با رخس سرهنگی روان کش خنجر و ژوپین بکف  
 وز پس جلوداری روان کش گوی و چوگان در بغل  
 می خورده در بستانسرا مستانه گشتی سو بسو  
 خود سایه او را ازو صد باغ و بستان در بغل  
 چون غنچه دیدی در چمن گفتی به گلبن کت ز من  
 چون رفته ناوک از جگر چون ماند پیکان در بغل  
 هان غالب خلوت نشین بیمی چنان عیشی چنین  
 جاسوس سلطان در کمین مطلوب سلطان در بغل

داریم در هوای تو مستی بیوی گل  
 ماراست باده که تو نوشی بروی گل  
 اندازه سنج رشکم و ترسم ز انتقام  
 پوشم ز شمع چشم و نه بیم بسوی گل  
 بر گوشه بساط غریب ست و آشناست  
 کلبن دیار گل بود و شاخ کوی گل  
 اندیشه را به نیم ادا می توان فریفت  
 خون کن دلی که از تو کند آرزوی گل  
 تا گل برنگ و بوی که ماند که در چمن  
 گل در پس گل آمده در جستجوی گل  
 جوش بهار بسکه مهارش گسسته است  
 تازد بدشت ناقه بپراهه پوی گل  
 هی زودگیر زود گسل هی جگی جگی  
 در خشم خوی شعله و در مهر خوی گل  
 زانکه که عندلیب لقب داده مرا  
 افزوده امید من و آبروی گل  
 در موسم تموز گلابی به تن بریز  
 تا آب رفته باز بیاید بجوی گل  
 غالب ز وضع طالیم آید حیا که داشت  
 چشمی بسوی بلبل و چشمی بسوی گل



تن بر کرانه اضایع دل درمیانه غافل  
 چون غرقه که ماند رختش بسوی ساحل  
 داغم بشعله زائی انداز برق خاطف  
 سعیم بنارسائی پرواز مرغ بسمل  
 ذوق شهادتم را دست قضا به حنا  
 سیر سعادتتم را پای ستاره در گل  
 اندیشه را سراسر حشریست در برابر  
 نظاره را دمام برقیست در مقابل  
 فرسوده گشت پایم از پویه های هرزه  
 آشفته شد دماغم ز اندیشه های باطل  
 هم در خار دوشین حالم تبه به صحرا  
 هم در بهای صهبا رخم گرو بمنزل  
 شمع ز روسیاهی داغ جبین خلوت  
 چنگم ز بینوائی ننگ بساط محفل  
 راز تو در نهفتن تبخاله ریخت بر لب  
 تیر تو در گزشتن پیکن گداخت در دل  
 نظاره با ادایت موسی و طور سینا  
 اندیشه با بلایت هاروت و چاه بابل  
 با من نموده مجنون بیعت به فن سودا  
 بر تو فشانده لیلای زیور ز طرف حمل  
 غالب بغصه شادم مرگم بخویش آسان  
 در چاره نامرادم کارم ز دوست مشکل

## ردیف میم

رفتم که کهنگی ز تماشا بر افگم  
در بزم رنگ و بو نمطی دیگر افگم

در وجد اهل صوبه ذوق نظاره نیست  
ناهید را بزمزمه از منظر افگم

معشوقه را ز ناله بدانسان کنم حزین  
کز لاغری ز ساعد او زیور افگم

هنگامه را جحیم جنون بر جگر زخم  
اندیشه را هوای فسون در سر افگم

نخلم که هم بجای رطب طوطی آورم  
ابرم که هم بروی زمین گوهر افگم

با غازیان ز شرح غم کارزار نفس  
شمشیر را بر عشه ز تن جوهر افگم

با دیریان ز شکوه بیداد اهل دین  
مهری ز خویشتن بدل کافر افگم

ضعفم به کعبه مرتبه‌ای قرب خاص داد  
سجاده گستری تو و من بستر افگم

- 
- ۱- دیوان چاپ دهلی ۱۶۴۰ - کلیات چاپ لکهنوی ۱۸۶۰ ، سیزده شعر - ۱۲۶ -  
انتخاب ۱۲۶ ، چهار شعر - پنج آهنگ چاپ ۱۸۵۳ م صفحه ۲۵۱ نامه ای  
بنام شیخ امام بخش ناسخ لکهنوی (متوفی ۱۲۵۴ هـ) دارد و دران نامه است  
"غزلیکه الدربین روزها بتازگی در روش تازه گفته ام . . . . . مینگارم"  
و پس ازین عبارت غزل نقل شده است - و این خط بعدود منه ۱۸۳۰ م  
بعده نوشته است -

تا باده تلخ تر شود و سینه ریش تر  
 بگدازم آبگینه و در ساغر افکنم  
 راهی ز کنج دیر به مینو کشوده ام  
 از خم کشم پیاله و در کوثر افکنم  
 منصور فرقه علی اللهیان منم  
 آواز ای انا اسد الله درافکنم  
 از زنده گوهری چو من اندر زمانه نیست  
 خود را بخاک ره گزر حیدر افکنم  
 غالب به طرح منقبت عاشقانه ای  
 رفتم که کهنگی ز تماشا برافکنم



## ۲۲۳

بسکه به پیچد بخویش جاده ز گمراهیم  
 ره بدرازی دهد عشوه کوتاهیم  
 شعله چکد غم کرا گل شکفتد مزد کو  
 شمع شبستانیم باد سحرگاهیم  
 جور بتان دلکشست محو بداندیشیم  
 پند کسان آتش ست داغ نکو خواهیم  
 گوشه ویرانه را آفت هر روزه ام  
 منزل جانانه را فتنه ناگاهیم  
 دور فتادم ز یار ماهی بی دجله ام  
 نیست دلم در کنار دجله بی ماهیم

بنده دیوانه ام مخطی و ماهی خوشم  
 حکم ترا مخطیم قهر ترا ماهیم  
 آن تن چون سیم خام و آن همه انگیز تن  
 تا چه فراهم شد ست اجرت جانکاهیم  
 از صف طفلان و سنگ ره شده بر خلق تنگ  
 زود ز کو نگزرد کوکبه شاهیم  
 جذب تو باید قوی کان برد باک نیست  
 گر نتواند رسید بخت به همراهیم  
 غالب نام آورم نام و نشام می‌رس  
 هم اسد اللهم و هم اسد اللهم

## ۲۲۲

بر لب یا علی سرای باده روانه کرده ایم  
 مشرب حق گزیده ایم عیش مغانه کرده ایم  
 در رخت از پگه روان پیشتریم یک قدم  
 حکم دوگانه داده ساز سه گانه کرده ایم  
 بو که به حشوبشنوی قصه ما و مدعی  
 تازه ز رویداد شهر طرح فسانه کرده ایم  
 رغم رقیب ۲ یکطرف کوری چشم خویشتن  
 ناوک غمزه ترا دیده نشانه کرده ایم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۱۸ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۷ ، ده شعر - انتخاب  
 ۱۲۷ ، دو شعر -

۲- دیوان 'رغم رقیب' کلیات "رغم رقیب" -



باده بوام خورده و زر بقرار باخته  
 وه که ز هرچه نا سزااست هم بسزانه کرده ایم  
 ناله به لب شکسته ایم داغ بدل نهفته ایم  
 دولتیان ممسکیم زر بخزانه کرده ایم  
 تا بچه مایه سر کنیم ناله بعذر بی غمی  
 از نفس آنچه داشتیم صرف ترانه کرده ایم  
 خار ز جاده باز چین سنگ بگوشه در فکن  
 در سر ره گرفتنش ترک بهانه کرده ایم  
 ناخن غصه تیز شد دل بستیزه خو گرفت  
 تا بخود اوفتاده ایم از تو کرانه کرده ایم  
 غالب از آنکه خیر و شر جز بقضا نبوده است  
 کار جهان ز پر دلی بی خبرانه کرده ایم

## ۲۲۵

نوگرفتار تو و دیرینه آزاد خودم  
 وه چه خوش بودی که بودی ذوق برباد خودم  
 معنی ییکانه خویشم تکلف بر طرف  
 چون مه نو مصرع تاریخ ایجاد خودم  
 جوهر اندیشه دل خون گشتنی درکار داشت  
 غازه رخساره حسن خداداد خودم  
 از بهار رفته درس رنگ و بو دارم هنوز  
 در غمت خاطر فریب جان ناشاد خودم

- ۱- دیوان چاپ دهلی ۱۹۱۹م- کلیات چاپ لکهنو ۱۸۷۷م، ده شعر- انتخاب ۱۲۷۷م  
 سه شعر- اغلب که غزل بسنه ۱۸۳۳ع تا ۱۸۴۰ع نوشته شده است-  
 ۲- نسخه ای خطی "ذوق به باد خودم"-

گر فراموشی بفریادم رسد وقتست وقت  
 رفته ام از خویشتن چندانکه در یاد خودم  
 گرم استغناست با من گر چه مهرش در دلست  
 تا نباشد دعوی تاثیر فریاد خودم  
 هر قدم لختی ز خود رفتن بود دربار من  
 همچو شمع بزم در راه فنا زاد خودم  
 تا چه خونها خورده‌ام شرمنده از روی دلم  
 غنچه آسا پیچش طومار بیداد خودم  
 میدهم دل را ز بیدادت فریب التفات  
 سادگی بنگر که در دام تو صیاد خودم  
 عالم توفیق را غالب سواد اعظم  
 مهر حیدر پیشه دارم حیدر آباد خودم



یاد بادا آن روزگانرا کاعتباری داشتم  
 آه آتشناک و چشم اشکباری داشتم  
 آفتاب روز رستاخیز یادم میدهد  
 کاندران عالم نظر بر تابساری داشتم  
 تا کدامین جلوه زان کافر ادا میخواستم  
 کز هجوم شوق در وصل انتظاری داشتم  
 ترکتاز صرصر شوق تو ام از جا ربود  
 ورنه با خود پاس ناموس غباری داشتم

خونشد اجزای زمانی در فشار بیخودی  
 رفت ایامیکه من امسال و پاری داشتم  
 چون سرآمد پاره ای از عمر قامت خم گرفت  
 این منم کز خویشتن بر خویش باری داشتم  
 آنهم اندر کار دل کردم فراغت آن تست  
 برق پیمای ناله ای الیاس کاری داشتم  
 خوی تو دانستم اکنون بهرمن زحمت مکش  
 رام بودم تا دل امیدواری داشتم  
 دیگر از خویشم خبر نبود تکلف بر طرف  
 اینقدر دانم که غالب نام یاری داشتم



## ۲۲۷

دیدم آن هنگامه بے جا خوف محشر داشتم  
 خود همان شورست کاندلر زیست در سر داشتم  
 طول روز حشر و تاب مهر ذوق بود و بس  
 جلوه برق در ابر دامن تر داشتم  
 تا چه سنجم دوزخ و کوثر که من نیز این چنین  
 آتشی در سینه و آبی بساغر داشتم  
 دوش بر من عرض کردند آنچه در کونین بود  
 زان همه کالائی رنگا رنگ دل برداشتم  
 از خرابی شد فنا حاصل خوشم زین اتفاق  
 بود مقصودم محیط و میل رهبر داشتم

یاد ایامی که در کویش ز بیم پاسبان  
 بستر از خاک ره و بالش ز بستر داشتم  
 بر سر راهتی نشستم بر درش راهم نبود  
 خویش را از خویشتن لختی نکوتر داشتم  
 نامه<sup>۱</sup> شاهد دگر عنوان شاهی دیگرست  
 آنچه ناید از ها چشم از کبوتر داشتم  
 کور بودم کز حرم راندند رفتم سوی دیر  
 از جمال بت سخن میرفت باور داشتم  
 سوزم از حرمان می با آنکه آم در سبوست  
 تا چه می کردم اگر بخت سکندر داشتم  
 هیچ میدانی که غالب چون بسر بردم بدهر  
 منکه طبع بلبل و شغل سمندر داشتم



اینچه<sup>۲</sup> شور است که از شوق تو در سر دارم  
 دل پروانه و تمکین سمندر دارم  
 آهم از پرده دل بیتو شرر می یزد  
 شیشه لبریز می و سینه پر آذر دارم  
 ای متاع دو جهان رنگ بعرض آورده  
 هان صلائی که ازین جمله دلی بر دارم

۱- دیوان چاپ دهلی- "خویش را از وی مگر لختی نکوتر داشتم"  
 ۲- دیوان چاپ دهلی ۴۲۱- کلیات چاپ لکهنو ۴۸۹، دوازده شعر- انتخاب  
 ۱۲۹، دو شعر-

من و پشתי که بخورشید قیامت گرم ست  
 تکیه بر داوری عرصه محشر دارم  
 آن چرا در طرب و این ز چه ره در تعب است  
 خنده بر غفلت درویش و توانگر دارم  
 کیست تا خاز و خس از ردگزش برچیند  
 دگر امشب سر آرایش بستر دارم  
 پرتو مهر سیاهی ز گلیم نبرد  
 سایه ام سایه شب و روز برابر دارم  
 سوخت دل بیتوز و صلح چه کشاید اکنون  
 حسرت بیشتر و ذوق تو کمتر دارم  
 کهنه تاریخی داغم نفسم شعله ور است  
 شرح کشاف صد آتشکده ازبر دارم  
 هم ز شادابی ناز تو بخود می بالم  
 ریشه در آب ز تار دم خنجر دارم  
 رازدار تو و بدنام کن گردش چرخ  
 هم سپاس از تو و هم شکوه ز اختر دارم  
 مرحبا سوهن و جان بخشی آتش غالب  
 خنده بر گمراهی خضر و سکندر دارم

شبهای<sup>۱</sup> غم که چهره بخوناب شسته ایم  
 از دیده نقش وسوسه<sup>۲</sup> خواب شسته ایم  
 افسون گریه برد ز خویت عتاب را  
 از شعله<sup>۳</sup> تو دود بهفت آب شسته ایم  
 زاهد خوشست صحبت از آلودگی مترس  
 کاین خرقه بارها به می ناب شسته ایم  
 ای در عتاب رفته ز بیرنگی سرشک  
 غافل که امشب از مژه خوناب شسته ایم  
 پیته را ز باده بخون پاک کرده ایم  
 کاشانه را ز رخت بسیلاب شسته ایم  
 غرق محیط وحدت صریم و در نظر  
 از روی بحر موجه و گرداب شسته ایم  
 بیدست و پا به بحر توکل فتاده ایم  
 از خویش گرد زحمت اسباب شسته ایم  
 در مسلخ وفا ز حیا آب گشته ایم  
 خون از جبین و دست ز قصاب شسته ایم  
 غالب رسیدایم به ککته و به می  
 از سینه داغ دوری احباب شسته ایم



۱- دیوان چاپ دهلی ۴۲۲، کلیات چاپ لکهنو ۴۹۰، نه شعر-  
 انتخاب ۱۳۰- چهار شعر که شعر چهارمین در دیوان و کلیات نیست :  
 تردامنی نصیب کس از اهل دین مباد  
 مائم و لوث باده که بی آب شسته ایم

بخت<sup>۱</sup> در خوابست میخوام که بیدارش کنم  
 پاره غوغای محشر کو که درکارش کنم  
 با تو عرض وعده ات حاشا که از ابرام نیست  
 هرچه میگوئی همی خواهم که تکرارش کنم  
 جان بهایش گفتم و اندر ادایش کاهلم  
 تا دگر دلسرد زین مشتی خریدارش کنم  
 بر لب جویش خرامان کرده شوقم دور نیست  
 کز هنر چون خود اسیر دام رفتارش کنم  
 مردم و بر من نه بخشود و کنون باز از هوس  
 امتحان تازه می خواهم که درکارش کنم  
 راحت خود جستم و رنج فراوان یافتم  
 مژده دشمن را اگر جهدی در آزارش کنم  
 در غمش عمری بسر بردم زدعوی شرم نیست  
 فرصتی کو کز وفای خود خبردارش کنم  
 اختلاط شبنم و خورشید تابان دیده ام  
 جرأتی باید که عرض شوق دیدارش کنم  
 تا بیاگاهانمت از ناتوانیهای خویش  
 طاقت یک خلق باید صرف اظهارش کنم  
 نکته هایش بی دهن می ریزد از لب غالباً  
 بی زبان گردم که شرح لطف گفتارش کنم



۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۲- کلیات چاپ لکهنو ۴۹۰ ده شعر - انتخاب ۱۳۰  
 دو شعر -

بی<sup>۱</sup> حویشتن عنان نگاهش گرفته‌ایم  
 از خود گزشته و سر راهش گرفته‌ایم  
 دل با حریف ساخته و ما ز سادگی  
 بر مدعای خویش گواهی گرفته‌ایم  
 آوری سپردد بما قهرمان شوق  
 ما همتی ز گرد سپاهش گرفته‌ایم  
 از چشم ما خیال تو بیرون نمی‌رود  
 گونی<sup>۲</sup> بدام تار نگدش گرفته‌ایم  
 در هر خوردش از دل اذیاء محضریست  
 صد خورده بر دو زلف سیاهش گرفته‌ایم  
 در عرض شوق حرفه نبردیم در وصال  
 در شکوه‌های خواه مخواهی گرفته‌ایم  
 با حسن خویش را چقدر میتوان شکست  
 عبرت ز حال طرف کلاهی گرفته‌ایم  
 دیگر ز دام ذوق نمائش نمی‌رود  
 در حلقه ای نشانش آهش گرفته‌ایم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۳- کلیات چاپ لکهنو ۳۹۱، ده شعر - انتخاب ۱۳۰، دو شعر -

۲- در انتخاب دیوان فارسی که خود غالب بنواب رام پور ارسال داشته بود و از قلم خودش اصلاح یافته است، این مصرع ندارد و ترتیب شعر این است:

از چشم ما خیال تو بیرون نمی‌رود  
 در حلقه ای کشاکش آهش گرفته‌ایم  
 انتخاب غالب، چاپ بمبئی صفحه ۳۳۷ - باب "اختلاف نسخ فارسی"



دل تنگی پر پرخ کنعان و رشک دوست  
 دایم ما که در بین چاهش گرفته ایم  
 خرقه مزین ز غالب و رنج گران او  
 کوهی معارض پر کاهش گرفته ایم

## ۲۵۲

تا فصلی از حقیقت اشیا نوشته ایم  
 آفاق را مرادف عنقا نوشته ایم  
 ایمان بغیب تفرقه‌ها رفت از ضمیر  
 ز اسما گزشته ایم و مسمی نوشته ایم  
 عنوان را ز نامه اندوه ساده بود  
 سطر شکست رنگ بسیا نوشته ایم  
 قلزم فشانی مژه از پهلوی دلست  
 این ابر را برات بدریا نوشته ایم  
 خاکی بروی نامه نیفشانده ایم ما  
 رخصت بدان حریف خود آرا نوشته ایم  
 در هیچ نسخه معنی لفظ اسید نیست  
 فرهنگ نامهای تمنا نوشته ایم  
 آینده و گزشته تمنا و حسرت ست  
 یک کاشکی بود که بید جا نوشته ایم  
 دارد برخت بخون تماشا خطی ز حسن  
 روشن سواد این ورق نوشته ایم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۱ ، دوازده شعر - انتخاب [

۴۴۴] پنج شعر

رنگ شکسته عرض سپاس بلای نست  
 پنهان سپرده غم و پیدا نوشته ایم  
 آغشته ایم هر سر خاری بحون دل  
 قانون باغبانی صحرا نوشته ایم  
 کویت از نقش جبهه ما یک قلم پر است  
 اختی سیاس همدی پا نوشته ایم  
 غالب الف همان علم وحدت خودست  
 بر لا چه بفرزد گر الا نوشته ایم



عرب نیست از خیز نا نفسی در هم افکنم  
 از ناله در فلک اعظم افکنم  
 آتش فرو نشاندیم دامن بیا  
 کین دلق نیم سوخته در زمزم افکنم  
 با من ز سر نشی نوود راست لاجرم  
 دل را بپاره های خم اندر خم افکنم  
 برتر نمی بود ز ملک بهر کسر نفس  
 خود را بپند سلسله آدم افکنم  
 برسد ز ذوق گرم رویها و خامشم  
 دوزخ بجاست نا بیه همدم افکنم  
 خواهم ز شرح لذت بیداد پرده دار  
 خواناید حسد بدل محرم افکنم

خوشنودم از تو و ز پئی دور باش خلق  
 آوازه بجای تو در عالم افگم  
 از ذوق نامه تو رود چون ز کار دست  
 از بال هدهدش بکبوتر دم افگم  
 دوزند گر بفرض زمین را بآسمان  
 حاشا کزین فشار در ابرو خم افگم  
 سلطانی قلمرو عنقا بمن رسید  
 کو نقش ناپدید که بر خاتم افگم  
 غالب ز کلک تست که یابم همی بدهر  
 مشکی که بر جراحت بند غم افگم



## ۲۵۲

بی پردگی محشر رسوائی خویشم  
 در یوده ای یک خلق تماشائی خویشم  
 نقش بضمیر آمده نقش طرازم  
 حاشا که بود دعوی پیدائی خویشم  
 فی جلوۂ نازی نه تن برق عتابی  
 او فارغ و من داغ شکیبائی خویشم  
 در کشمکش گریه ز هم ریخت وجودم  
 هر قطره فرو خوانده به همتائی ۲ خویشم  
 ذوق لب نوشین که آمیخته با جان  
 کاین مایه در انداز جگر خائی خویشم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۲ ، ده شعر - انتخاب  
 تمام ۶۷ دو شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی "هم پائی خویشم"

آسودگی از خس که به تابی ز میان رفت  
 چون شمع در آتش ز توانائیِ خویشم  
 تاری شده از ضعف سراپایم و اکنون  
 از گریه به بند گهر آمائیِ خویشم  
 با بوی تو جولان سبکخیزیِ شوقم  
 در کوی تو مهان گران پائیِ خویشم  
 عرض هنرم زرد کند روی حریفان  
 مهتاب کف دست تماشائیِ خویشم  
 غالب ز جنای نفس گرم چه نالی  
 پندار که شمع شب تنهائیِ خویشم

## ۲۵۵

گم گشته! بکوی تونه دل بلکه خبرهم  
 در لرزه زخوی تونه دم بلکه اثرهم  
 یا رب! چه بلائی که دم عرض تمنا  
 اجزای نس می خزد از بیم تو درهم  
 در آئنه با خویش طرف گشته امروز  
 هان تیغ نگهدار و بینداز سپر هم  
 دیدیم که می مستی اسرار ندارد  
 رفتیم و به پیمانه فشردیم جگر هم  
 ای ناله نه تنها شب غم گرد ره تست  
 شبگیر ترا مشعله دارست سحر هم

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۲۶، ۴۲۷- کلیات چاپ لکهنو ۴۹۳، دوازده  
 شعر- انتخاب ۱۳۳، سه شعر-

با گرمی داغ دل نماز چاره زبون مست  
 پروانه این شمع بود پنبه مرهم  
 زار و زده تا حسن به بی پردگی جلوه صلا زد  
 ز آینه دیدیم که تازی ز نقابست نظر هم  
 چونست که در عرصه دهر اهل دلی نیست  
 در بحر کف و موج و حبابست و گهر هم  
 اسکنید و سرچشمه آبی که زلال ست  
 ما و لب علی که شرا بست و شکر هم  
 ننهانه من از شوق تو در خاک تپانم  
 نشتر برگ سنگ مزار ست شرر هم  
 آن خانه برانداز بدل پرده نشین ست  
 ای دیده تو نازمی و حلقه درهم  
 تا بند نقاب که کشودست نه غالب  
 رخساره بناخن صله دادیم و جگر هم

## ۲۵۶

جلوه معنی بجیب وهم پنهان نرده ایست  
 یوسفی در چار سوی دهر نقصان نرده ایست  
 پشت بر نهفت طایفه نکیه تا بر رحمتست  
 کار دشوارست و مایه خویشی آسان کرده ایم  
 رنگها چون شد فراهم مصرفی دیگر نداشت  
 خلد را نقش و نگار طاق نسیان نرده ایست

ناله را از شعله آئین چراغان بسته ایم  
 گریه را از جوش خون تسبیح مرجان کرده ایم  
 از شرر گل در گریبان نشاط افکنده اند  
 خنده ها بر فرصت عشرت پرستان کرده ایم  
 میگساران قحط و ما بی صبر و عشرت منت کیست  
 باده ما تا کهن گردید ارزان کرده ایم  
 زاهد از ما خوشه تازی بچشم کم مبین  
 هی نمی دانی که یک پیانه نقصان کرده ایم  
 راز ما از پرده چای گریبان باز جوی  
 نامه شوق تو باز از طرف عنوان درده ایم  
 حیف باشد خارها در راه مهان ریختن  
 با خیالش شکوه از پیداد مژگان کرده ایم  
 حق شناس صحبت بیتابی پروانه ایم  
 گرچه مشق ناله با مرغ سحر خوان کرده ایم  
 می دهند چشمش بیک پیانه هر میخوار را  
 عشوه ساقی بکر دگر و ایمان کرده ایم  
 غالب از جوش دم ما توبه تن گل پوش باد  
 پرده و ساز ظهوری را گل افشان کرده ایم



هم ا بهالم ز اهل عالم بر کنار افتاده‌ام  
 چون ایام سبجه بیرون از شمار افتاده‌ام  
 ریزم از وصف رخت گل را شرر در برهن  
 آتش رشکم جان نو بهار افتاده‌ام  
 می‌فشام بال و در بند رهائی نیستم  
 طائر شوقم بدام انتظار افتاده‌ام  
 کاروبار موج با جر است خودداری مجوی  
 در شکست خویشتن بی اختیار افتاده‌ام  
 سربسر میناست اجزایم چو لوه اما هنوز  
 بر نمی خیزم ز بس سنگین خور افتاده‌ام  
 هر شکست استخوانم خنده‌ای دندان نداشت  
 راز غم را بهیدای بر روی کار افتاده‌ام  
 هم ز من طرز آشنای عشق‌بازان گشته‌ای  
 هم ز تو عاشق نشان را رازدار افتاده‌ام  
 تا زمستی می‌زنی بر تربت اغیار گل  
 خویشتن را همچو آتش در مزار افتاده‌ام  
 یکجهان معنی تنومند است از پهلوی من  
 چون قلم هرچند در ظاهر نزار افتاده‌ام  
 جان بغم می‌بازم و مینالم از جور سپهر  
 وه که هم بدلقشم و هم بدقار افتاده‌ام  
 کشتی بی ناخدایم سرگزشت من پیرس  
 از شکست خویش بر دریا کنار افتاده‌ام

ناتوانی محو غم کردست اجزای مرا  
 در پرند ناله نقش زرنگار افتاده‌ام  
 رفته از خمیازه ام برباد ناموس چمن  
 چاک اندر خرقة صبح بهار افتاده‌ام  
 از روانیهای طبعم تشنه خونست دهر  
 آب اما تو گوئی خوشگوار افتاده‌ام  
 این جواب آن غزل غالب که صائب گفته است  
 در نمود نقشها بی اختیار افتاده‌ام



## ۲۵۸

سوخت جگر تا کجا رنج چکیدن دهم  
 رنگ شوای خون گرم تا پیریدن دهم  
 عرصه شوق ترا مشقت غباریم ما  
 تن چو بریزد زهم هم به تپیدن دهم  
 جلوه غلط کرده اند رخ بکشا تا ز مهر  
 ذره و پروانه را مژده دیدن دهم  
 سبزه ما در عدم تشنه برق بلاست  
 در ره سیل بهار شرح دمیدن دهم  
 بو که به مستی زنیم بر سرو دستار گل  
 تا می گلفام را مزد رسیدن دهم  
 بر اثر کوهکن ناله فرستاده ایم  
 تا جگر سنگ را ذوق دریدن دهم  
 شیوه تسلیم ما بوده تواضع طلب  
 در خم محراب تیغ تن بخمیدن دهم



دامن از آلودگی سخت گران گشته است  
 وه که در آرد ز پا به که بچیدن دهم  
 خیز که راز درون در جگر فی دم  
 ناله خود را ز خویش داد شنیدن دهم  
 غالب از اوراق ما نقش ظهوری دمید  
 سرمه حیرت کشیم دیده ا بدیدن دهم

## ۲۵۹

بود بدگو<sup>۲</sup> ساده با خود همزبانش کرده ام  
 از وفا آزدنت خاطر نشانش کرده ام  
 بر امید آنکه اختر در گزر باشد مگر  
 هرزه میگویم که بر خود مهربانش کرده ام  
 گوشه چشمش بیزم دلربایان با منست  
 وقت من خوش باد کز خود بدگوش کرده ام  
 جان بتاراج نگاهی دادن از عجزم شمرد  
 آنکه منع ربط دامن بامیانش کرده ام

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۲۹ - کلیات چاپ لکهنو ۴۹۵ ، ده شعر - انتخاب  
 ۱۳۴ ، سه شعر - در نامه که بنام علاء الدین خان است خود غالب  
 این غزل را نوشته و گفته است: "غزل هم درین زمین در دیوان  
 منطبعه دارم که در کلکته گفته ام" (باغ دودر ، ص ۱۲۹) گویا  
 در سنه ۱۸۲۸ م این اشعار ریخته است -

۲- دیوان چاپ دهلی ۴۳۰ - کلیات چاپ لکهنو ۴۹۶ ، دوازده شعر - انتخاب  
 ۱۳۵ ، چهار شعر -

دل ز جوش گریه گر برخویشتن بالد رواست  
قطره بودست و بحر بیکرانش کرده‌ام  
در حقیقت ناله از مغز جان روئیده ایست  
کز برای عذر بیتابی زبانش کرده ام  
بدگمان و نکته چین و عیب جویش دیده ام  
امتحانی چند صرف امتحانش کرده‌ام  
در تلاش منصب گل چینم دارد هنوز  
آنکه ساقی را به مستی باغبانش کرده ام  
جوهر هر ذره از خاکم شهید شیوه ایست  
وای من کز خود شمار کشتگانش کرده ام  
تا نیارد خورده بر بدمستی دوشم گرفت  
بوسه را در گفتگو مهر دهانش کرده ام  
در طلب دارم تقاضای که گوئی در خیال  
بوسه تحویل لب شکر فشانش کرده ام  
غالب از من شیوه نطق ظهوری زنده گشت  
از نوا جان در تن ساز بیانش کرده ام



میربایم ا بوسه و عرض ندامت میکنم  
اختراعی چند در آداب صحبت میکنم  
ناتوانم برنتابم صدمه لیک از فرط آز  
تا در آویزد بمن اظهار طاقت میکنم

گوئی از دشواری غم اندکی دانسته است  
 میکشد بیجرم و میداند مروت میکنم  
 در تپش هر ذره از خاکم سویدای دلست  
 هرچه از من رفت هم برخویش قسمت میکنم  
 غافلم زان پیچ و تاب غصه کز غم در دلست  
 دل شکاف آهی بامید فراغت میکنم  
 سنگ و خشت از مسجد ویرانه می آرم بشهر  
 خانه در کوی ترسایان عمارت میکنم  
 کرده ام ایمان خود را دستمزد خویشتن  
 می تراشم پیکر از سنگ و عبادت میکنم  
 چشم بد دور التفات در خیال آورده ام  
 هر چه دشمن میکند با دوست نسبت میکنم  
 دستگاه گلفشانی های رحمت دیده ام  
 خنده بر بی برگی توفیق طاعت میکنم  
 زنگ غم ز آئینه دل جز بمی نتوان زدود  
 دردم از دهر است و با ساقی شکایت میکنم  
 غالب غالب هم آئین برنتابم در سخن  
 بزم برهم میزنم چندانکه خلوت میکنم

صبح<sup>۱</sup> شد خیز که روداد اثر بنایم  
 چهره آغشته بخوناب جگر بنایم  
 پنبه یکسونهم از داغ که رخشد چون روز  
 آخری نیست شیم را که سحر بنایم  
 خویشان را دگر از گریه نگهداشت بزور  
 جگر خسته خود آن به که دگر بنایم  
 حد من نیست که بنایمش آری از دور  
 با من آ ، تا سر آن راه گزر بنایم  
 میکند ناز گمان کرده که خط دبر دمد  
 خیز تا شعبده جذب نظر بنایم  
 آتش افروخته و خلق بحیرت نگران  
 رخصتی ده که به هنگامه هنر بنایم  
 چون بمحشر اثر سجده ز سیما جویند  
 داغ سودای تو ناچار ز سر بنایم  
 دلربایانه بزدان همه روزم گزرد  
 بسکه خود را بتو از روزن در بنایم

---

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۱ ، ۳۳۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۷ ، ده شعر -  
 انتخاب ۱۳۵ ، چهار شعر - (در بحر هزج سالم (غالب) پنج آهنگ ، چاپ  
 دوم ، دهلی ۳۸۸ -

مرزا غالب در نامه<sup>۲</sup> که بنام مصطفی خان نوشته که دران سبب  
 گفتن غزل و کیفیت رفتن بمشاعره ذکر کرده ، صهبائی ، زین العابدین  
 خان عارف ، جواهر سنگه جوهر را هم نامبرده می نویسد : ”من  
 بغزلی که همدران روز گفته بودم زمزمه سرائی کردم“ - نگاشته ،  
 پنجشنبه بست و سویم جنوری سنه“ پنج آهنگ ، چاپ دوم ، دهلی ص ۳۸۸ -

بر رقم منج یسار تو زَم بانگ بچشر  
 کش رضانامه‌ای خونهای هدر بنایم  
 غالب این لعب بگل مهره‌رضا جوئی تست  
 تو خریدار گهر باش گهر بنایم

## ۲۶۲

تا بکی ا صرف رضا جوئی دلها باشم  
 فرصم باد کزین پس همه خود را باشم  
 گه گه از نظرم مست و غزلخوان بگزر  
 ورنه بر عهده من نیست که رسوا باشم  
 سخت جانان تو در پاس غم استاد خود اند  
 شرر از من نجهد گر رگ خارا باشم  
 با دل چون تو ستم پیشه ای داور نشناس  
 چکنم گر همه اندیشه فردا باشم  
 حسرت روی ترا حور تلافی نکند  
 آخر از تو بچه امید شکبیا باشم  
 هوش پرکار کشای ورق بیخبر است  
 گم شوم در خود و در نقش تو پیدا باشم  
 با چنین طاقتم آیا که برین داشت که من  
 طرف فتنه ای دلهای توانا باشم  
 در کنارم خز و ز آرایش دامن مهراس  
 تاب آن کو که ترا یابم و خود را باشم

همچو آن قطره که بر خاک فشاند ساقی  
 دورم از کنج لبّت گر همه صہبا باشم  
 قبلہ گم شدگان رہ شوقم غالب  
 لاجرم منصب من نیست کہ یکجا باشم

## ۲۶۳

دگر نگہ ترا مست ناز می خواهم  
 حساب فتنہ ز ایام باز می خواهم  
 وفا خوشست اگر داغ ہمفنی نبود  
 زبانہ های سمندر گداز می خواهم  
 گزشتم از گلہ در وصل فرصت بادا  
 زبان کوتہ و دست دراز می خواهم  
 گرفته خاطر از اسباب و سرخوشی باقیست  
 ترانہ کہ نگنجد بساز می خواهم  
 دوئی نماندہ و من شکوہ سنجم اینت شگفت  
 میانہ تو و خویش امتیاز می خواهم  
 برون میا کہ ہم از منظر کنارہ بام  
 نظارہ ز در نیمباز می خواهم  
 چو نیست گوش حریفان سزای آویزہ  
 ہان نسفتہ گہرہای راز می خواهم  
 زمانہ خاک مرا در نظر نمی آرد  
 ز نقش پای تو اش سرفراز می خواهم

همین بس است که میرم ز رشک خواهش غیر  
 ز عرض ناز ترا بی نیاز میخوام  
 وکیل غالب خونین دلم سفارش نیست  
 بشکوه تو زبان را مجاز میخوام

## ۲۶۴

ز من حذرا نه کنی گر لباس دین دارم  
 نهفته کافرم و بت در آستین دارم  
 زمر دین نبود خاتم گدا دریاب  
 که خود چه زهر بود کان ته نگین دارم  
 اگر به طالع من سوخت خرمم چه عجب  
 عجب ز قسمت یک شهر خوشه چین دارم  
 نشسته ام بگدائی بشاهراه و هنوز  
 هزار دزد بهر گوشه در کمین دارم  
 ز وعده دوزخیان را فزون نیازارند  
 توقی عجب از آه آتشین دارم  
 ترا نه گفتم اگر جان و عمر معذورم  
 که من وفای تو باخویشتن یقین دارم  
 بمطعم بود آهنگ زله بندی مدح  
 ز قحط ذوق غزل خویش را برین دارم  
 طلوع قافیه در مطلع از جبین دارم  
 بذکر سجدہای شه حرف دلنشین دارم

علی عالی اعلیٰ که در طواف درش  
 خرام بر فلک و پای بر زمین دارم  
 از آنچه بر لب او رفته در شفاعت من  
 فسانه<sup>۱</sup> بلب جوی انگین دارم  
 بدشمنان ز خلاف و بدوستان ز حسد  
 بحکم مهر تو باروزگر کین دارم  
 بکوثر از تو کرا ظرف بیش قسمت بیش  
 بیاده خوی کنم عقل دورین دارم  
 جواب خواجه نظیری نوشته ام غالب  
 خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

## ۲۶۵

بیا که قاعده آسان بگردانیم  
 قضا به گردش رطل گران بگردانیم  
 ز چشم و دل بتاشا تمتع اندوزیم  
 ز جان و تن بمدارا زیان بگردانیم  
 بگوشه<sup>۲</sup> بنشینیم و در فراز کنیم  
 به کوچه بر سر ره پاسبان بگردانیم  
 اگر ز شهنه بود گیر و دار نندیشیم  
 وگر ز شاه رسد ارمغان بگردانیم  
 اگر کنیم شود همزبان سخن نکنیم  
 وگر خلیل شود میهمان بگردانیم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰- کلیات چاپ لکهنو ۹۹- 'پانزده شعر - انتخاب  
 ۱۳۸، پنج شعر



گل افکنیم و گلای بردگزر پاشیم  
 می آوریم و قدح درمیان بگردانیم  
 ندیم و مطرب و ساقی ز انجمن رانیم  
 بکاروبار زنی کاردان بگردانیم  
 گهی بلایه سخن با ادا بیامیزیم  
 گهی بیوسه زبان در دهان بگردانیم  
 نیم شرم یکسوی و باهم آویزیم  
 بشوخی که رخ اختران بگردانیم  
 ز جوش سینه سحر را نفس فروبندیم  
 بلای گرمی روز از جهان بگردانیم  
 بوهم شب همه را در غلط بیندازیم  
 ز نیمه رد رمه را با شبان بگردانیم  
 بچنگ باج ستانان شاخساری را  
 تهی سبد ز در گلستان بگردانیم  
 بصباح بال فشانان صبحگاهی را  
 ز شاخسار سوی آشیان بگردانیم  
 ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود  
 گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم  
 بمن وصال تو باور نمی کند غالب  
 بیا که قاعده آسمان بگردانیم

اگر بر خود نمی بالد ز غارت کردن هوشم  
 مرا و را از چه دشوارست گنجیدن در آغوشم  
 نیم در بند آزادی ملاست شیوه‌ها دارد  
 شنیدم جامه زندان ترا عیبت می‌پوشم  
 نیرزم هیچ چون لفظ مکرر ضایع ضایع  
 مگر کز لک کشد دست نوازش بر برو دوشم  
 خدایا زندگی تلخست گر خود نقل و می نبود  
 دلی ده کز گداز خویش گردد چشمه‌ای نوشم  
 مرغ از وعده‌ای وصلی که با من در میان آری  
 که خواهد شد بذوق وعده‌ای دیگر فراموشم  
 گر امشب میرم و در عفت دوزخ سرنگون غلم  
 همان دادم که غرق لذت یتابی دوشم  
 بخندم بر بهار و روستای شیوه شمشادش  
 ز گل چینان طرز جلوه‌ای سرو قبا پوشم  
 بهار گلشن کوی توام مسپار در خاکم  
 چراغ بزم نیرنگ توام می‌پسند خاموشم  
 ادائی می بساغر کردنت نازم زهی ساقی  
 بیفشان جرعه برخاک وز من بگذر که مدهوشم  
 مرغ از من اگر نبود کلام را صفا غالب  
 خمستان غبارم سربسر در دیست سر جوشم



وحشتی<sup>۱</sup> در سفر از برگ سفر داشته ایم  
 توشه<sup>۲</sup> راه دلی بود که برداشته ایم  
 لغزد از تاب بنا گوش تو مستانه و ما  
 تکیه بر پاکی دامن گهر داشته ایم  
 زخم ناخورده<sup>۳</sup> ما روزی اغیار مکن  
 کان بآرایش دامن نظر داشته ایم  
 ناله تا گم نکند راه لب از ظلمت غم  
 جان چراغیست که بر راهگزر داشته ایم  
 تو دماغ از می پرزور رسانیده و ما  
 بر در خمکده خشتی ته سر داشته ایم  
 جا گرفتن بدل دوست نه اندازه<sup>۴</sup> ماست  
 تو همان گیر که آهیم و اثر داشته ایم  
 مژه تا خون دل افشانند ز ریزش استاد  
 ماتم طالع اجزای جگر داشته ایم  
 داغ احسان قبولی ز لثیانش نیست  
 باز بر خرمنی بخت هنر داشته ایم  
 پیش ازین مشرب ما نیز سخن سازی بود  
 لختی از خوشدلی غیر خبر داشته ایم  
 وا رسیدیم که غالب بمیان بود نقاب  
 کاش دانیم که از روی که برداشته ایم



۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۱، ده شعر - انتخاب

۲ ۱۳۰، سه شعر -

خود را<sup>۱</sup> همی به نقش طرازی علم کنم  
 تا با تو خوش نشینم و نظاره هم کنم  
 خواهی فراغ خویش بیفزائی برستم  
 تا در عوض همان قدر از شکوه کم کنم  
 قاتل بهانه جوی و دعا بی اثر بیا  
 کز گریه آگیری تیغ ستم کنم  
 طفلست و تندخوی به بینم چه می کند  
 رامم ولی بعربده دانسته رم کنم  
 گردون و بال گردن من ساخت مدتیست  
 کو دست تا به گردن دلدار خم کنم  
 یا رب ب شهوت و غضبم اختیار بخش  
 چندانکه دفع لذت و جذب الم کنم  
 تا دخل من بعشق فزون تر بود ز خرج<sup>۲</sup>  
 خواهم که از تو پیش کشم ناز و کم کنم  
 غلتد دمم بمشک ز فیض هوای زلف  
 قانون فن غالیه سائی رقم کنم  
 خشکست کشت شیوه ای تحریر رفتگان  
 سیرابش از نم رگ ابر قلم کنم  
 غالب به اختیار سیاحت ز من نخواه  
 کو فتنه ای که سیر بلاد عجم کنم



۱- دیوان چاپ دهلی - ۳۷۷ کلیات چاپ لکهنو ۱۰۰۱، ده شعر - انتخاب

۱۳۰، سه شعر

۲- دیوان "خرج" بجای خرج -

نشاط! آرد بازادی ز آرایش بریدن هم  
 کلم بر گوشه دستار زد دامن ز چیدن هم  
 بیا لطف هوا بنگر که چون موج می از مینا  
 گل از شاخ گلستی جلوه گر پیش از دمیدن هم  
 دلا خون گشتی و گشتی که می گردید کار آخر  
 مشو افسرده غافل عالمی دارد چکیدن هم  
 نه از مهرست گر بر داستا می نهد گشتی  
 همان از نکته چینی خیزدش ذوق شنیدن هم  
 چه پرسی کز لبثت وقت قدح نوشی چه می خواهم  
 همین بوسیدنی چون مست تر گردی مکیدن هم  
 بیالینم رسیدستی زهی بیکس نوازی ها  
 فدایت یکدو دم عمرگرمی وا رسیدن هم  
 سرت کردم شکار تازه گر هر دم هوس داری  
 بهر بندهم رها می کن بقدر یک رسیدن هم  
 ز تیغت منت زخمی ندارم خویش را نازم  
 که حسرت غرق لذت دارم از لب گزیدن هم  
 ادب آموزش در پرده محراب می بینم  
 نخست از جانب حق بوده انداز خمیدن هم  
 چه خیزد گر نقابی از میان برخاست کو تسکین  
 که می بینم نقاب عارض یارست دیدن هم

نخواهد روز محشر دادخواه خویش عالم را  
 بتو بخشید ایزد شیوه ناز آفریدن هم  
 دل از تمکین گرفت و تاب وحشت نبودم غالب  
 نگنجد در گریبان من از تنگی دریدن هم

## ۲۷۰

آنم که لب زمزمه فرسای ندارم  
 در حلقه سوهان نفسان جای ندارم  
 خاموشم و در دل ز ملال اثری نیست  
 سرجوش گداز نفسم لای ندارم  
 خود رشته زند موج گهر گرچه من اکنون  
 جز رعشه بدست گهر آمای ندارم  
 لرزد ز فروریختنش خامه در انشا  
 آن نیست که حرفی جگر آلائی ندارم  
 ناز تو فراوان بود و صبر من اندک  
 تو دست و دلی داری و من پای ندارم  
 بگزار که از راه نشینان تو باشم  
 پای که شود مرحله پیمای ندارم  
 خاشاک مرا تاب شرر چهره فروزست  
 در جلوه سپاس از چمن آرای ندارم  
 بی باده خجالت کشم از باد بهاری  
 صبح است و دم غایبه اندای ندارم

واعظ دم گیرای خود آرد بمصافم  
گوی دل خود کامه‌ای خود رای ندارم  
غالب سروکارم بگدائی بکریم است  
گر وایه‌ای من دیو رسد وای ندارم



## ۲۷۱

در وصل<sup>۱</sup> دل آزاری اغیار ندانم  
دانند که من دیده ز دیدار ندانم  
طعم نه سزد مرگ ز هجران نشناسم  
رشکم نگزد خویشتن از یار ندانم  
پرسد سبب بیخودی از مهر و من از بیم  
در عذر بخون غلم و گفتار ندانم  
بوسم بخیالش لب و چون تازه کند جور  
از سادگیش بی سبب آزار ندانم  
هر خون که فشانده مژه در دل فتم باز  
خود را بغم دوست زیانکار ندانم

---

۱- دیوان چاپ دهلی ۱۳۳۹، ۳۴۰ - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۰۳، ده شعر -  
انتخاب ۱۳۲، سه شعر -

غالب در نامه<sup>۲</sup> بنام سید علی غمگین گویاری نوشته :  
”و این روزها غزلی در میان احباب طرح شده و دران زمین ده بیت گفته  
شده بود بهچشمداشت اصلاح درین ورق نگارش می پذیرد“ - (هژدهم  
رجب ۱۲۵۵، شمبر ۱۸۳۹م) (اردوی معالی، دهلی یونیورسٹی  
جلد ۲، شماره ۲، ۳)

آویزش جعد از ته چادر بردم دل  
 آشفته‌گی طره بدستار ندانم  
 بوی جگرم می دهد از خون سر هر خار  
 شد پای که در راه وی افکار ندانم  
 زخم جگرم بخیه و مرهم نه پسندم  
 موج گهرم جنبش و رفتار ندانم  
 نقد خردم سکه سلطان نپذیرم  
 جنس هنرم گرمی بازار ندانم  
 غالب نبود کوتاهی از دوست هانا  
 زانسان دهم کام که بسیار ندانم



## ۲۰۲

درا هر انجام محبت طرح آغاز افگم  
 مهر بردارم ازو تا هم بر او باز افگم  
 در هوای قتل سر بر آستانش می نه  
 تا بلوچ مدعا نقش خدا ساز افگم  
 لاف پرکاریست صبر روستائی شیوه را  
 خواهش کاندلر سواد اعظم ناز افگم  
 صعوۀ من هرزه پروازست بو کز فرط مهر  
 بیخودش در آشیان چنگل باز افگم

- 
- ۱- دیوان- "نپذیرم" به زای معجمه ضبط شده -  
 ۲- دیوان چاپ دهلی. ۱۳۴۰ م، کلیات چاپ لکهنو ۱۳۵۰ م، پانزده شعر - انتخاب  
 ۱۳۲، دو شعر -



بی زبانم کرده ذوق التفات تازه‌ای  
لاجرم شغل وکالت را به غماز افگم

هر قدر کز حسرت آیم در دهن گردد همی  
هم ز استغنا بروی بخت ناساز افگم

مردم از افسردگی هنگام آن آمد که باز  
رستخیزی در دل از خون کرد و بگداز افگم

همزبانم با ظهوری مطلعی کوتاه ز شوق  
با جرس در ناله آوازی بر آواز افگم

نامه بر گم شد در آتش نامه را باز افگم  
چون کبوتر نیست طاؤسی پرواز افگم

از نمک جان در تن طرز نکویان کرده ام  
زین سپس در مغز دعوی شور اعجاز افگم

رنجه دارد صورت اندیشه<sup>۱</sup> یاران مرا  
مفت من کاینه<sup>۲</sup> خود را ز پرواز افگم

ترک صحبت کردم و در بند تکمیل خودم  
نغمه ام جان گشت خوام در تن ساز افگم

تا ز دود اهل نظر چشمی توانند آب داد  
رخنه در دیوار آتش خانه<sup>۳</sup> راز افگم

بگسلم بند و دهم اوراق دیوان را بباد  
خیل طوطی اندرین گلشن به پرواز افگم

غالب از آب و هوای هند بسمل گشت نطق  
خیز تا خود را به اصفاهان و شیراز افگم



رفت ا بر ما آنچه ما می خواستیم  
 وایه از سلطان بغوغا خواستیم  
 دیگران شستند رخت خویش و ما  
 تری دامن ز دریا خواستیم  
 دانش و گنجینه پنداری یکیست  
 حق نهان داد آنچه پیدا خواستیم  
 چون بخواهش کارها کردند راست  
 خویش را سرمست و رسوا خواستیم  
 غافل از توفیق طاعت کان عطاست  
 مزد کار از کارفرما خواستیم  
 گر گنه‌گاریم واعظ گو مرغ  
 خواجه را در روضه تنها خواستیم  
 سینه چون تنگست پر خون بود دل  
 دیده خونابه پالا خواستیم  
 رفت و باز آمد ها در دام ما  
 باز سر دادیم و عنقا خواستیم  
 هم بخواهش قطع خواهش خواستند  
 عذر خواهشهای بیجا خواستیم  
 قطع خواهشها ز ما صورت نداشت  
 همت از غالب هانا خواستیم



- ۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۹ و ۵۰۰ ، ده شعر -  
 انتخاب ۱۳۸ ، سه شعر -  
 این غزل بعد از ۱۸۴۷ع نوشته می‌باشد که در دیوان چاپ نشده و در  
 کلیات بست و پنجمین نمبره دارد -

دردا ناساز است و درمان نیز هم  
 دهر بی پروا و یزدان نیز هم  
 اجر ایمان سود دانش گو مده  
 آنکه دانش داد و ایمان نیز هم  
 شه ز بزمم گر براند غم کراست  
 فارغم از ننگ حرمان نیز هم  
 طاعتم می نگذرد<sup>۲</sup> اندر خمر  
 نیست باقی ذوق عصیان نیز هم  
 عشق و آنکه استعارات دروغ  
 ای دژم زخم و نمکدان نیز هم  
 من که هر دم بی اجل میرم همی  
 میتوانم زیست بیجان نیز هم  
 رفته است از دل نشاط بزم و باغ  
 وان هوای ابر و باران نیز هم  
 خامشی تنها نه جان را می گزد  
 این نواهای پریشان نیز هم  
 آنکه پندارند حافظ بوده است  
 غالب آشفته بود آن نیز هم



۱- دیوان و کلیات ندارد - سید چین ۶۹ - باغ دودر ۷۹ -  
 ۲- سید چین ۶۹ "نگذرد" که غالب همچنین می نویسد -

آسمان<sup>۱</sup> بلند را میرم  
 ابر<sup>۲</sup> کحلی پرند را میرم  
 می فریید مرا بیازیچه  
 دل زار و نژند را میرم  
 شوری اشک در نظر خوار است  
 تلخی زهرخند را میرم  
 شهنه<sup>۳</sup> مدح حضرت اعلیٰ است  
 سخن دلپسند را میرم  
 سر راهش نشستم<sup>۴</sup> هوس است  
 خاک پای سمند را میرم  
 ره نشین ویم زهی توقیر  
 طالع ارجمند را میرم  
 جذب الفت بسوی وی کشدم  
 این نوآئین را میرم  
 میکند رخنه در جگر غم هجر  
 این جگر در کلند را میرم  
 شاعرم منشیم ظریف و شریف  
 این اضافات چند را میرم  
 وایه جوید ز حضرت اعلیٰ  
 غالب مستمند را میرم

- 
- ۱- دیوان و کلیات ندارد ، سید چین صفحه ۷۲ ، باغ دو در ۷۹ - شاید  
 در سنه ۱۸۶۳ م بعد نوشته شده است -  
 ۲- باغ دو در "نشستم" تصحیح از سید چین -

ردیف<sup>۱</sup> نون

۲۷۶

ای ز ساز زنجیرم در جنون نواگر کن  
 بند گر بدین ذوقست پاره گران تر کن  
 فیض عیش نوروزی جاودانه خوش باشد  
 روز من ز تاریکی با شمع برابر کن  
 زانچه دل ز هم باشد لب چه طرف بریندد  
 یا مجال گفتن ده یا نه گفته باور کن  
 در رسائی معیم عقده‌ها پیاپی زن  
 در روانی کارم فتنه‌ها شناور کن  
 ای که از تومی آید خس شرر فشان کردن  
 زخم را ز خونابش بخیه‌ها پر آذر کن  
 خوی سرکشم دادی عجز رشک نپسندم  
 سینه من از گرمی تابه سمندر کن  
 "کن" پیارسی گفتی ساز مدعا کردم  
 هم بخویش در تازی گفته را مکرر کن  
 زین درونه کایها گوهرم بکف نامد  
 خدمتی معین شد آجرتی مقرر کن  
 از درون روانم را در سپاس خویش آور  
 وز برون زبانم را شکوه سنج اختر کن

۱- دیوان چاپ دهلی ۱۳۱۱ عنوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۵۰ ، یازده  
 شعر - انتخاب ۱۳۲ پنج شعر -

بخشش خداوندی گر فراخور ظرفست  
 هم بهوش پیشی ده هم به می توانگر کن  
 بهر خویشتن غالب هستی تراشیدست  
 قهرمان وحدت را درمیانه داور کن



ها! پری اشویه غزالان و ز مردم رم شان  
 دل مردم بخم طره خم در خم شان  
 کافرانند جهان جوی که هرگز نبود  
 طره حور دلاویز تر از پرچم شان  
 آشکایرا کش و بدنام و نکو نامی جوی  
 آه ازن طائفه وانکس که بود محرم شان  
 رشک بر تشنه تنها رو وادی دارم  
 نه بر آسوده دلان حرم و زرم شان  
 بگزر از خسته دلانی که ندانی هشدار  
 خستگنند که داری و نداری غم شان  
 داغ خون گرمی این چاره گرانم گوئی  
 آتشست آتش اگر پنبه و گر مرهم شان  
 ای که راندی سخن از نکته سرایان عجم  
 چه بما منت بسیار نهی از کم شان  
 هند را خوش نفسانند سخنور که بود  
 باد در خلوت شان مشک فشان از دم شان

مومن و نیر و صهبائی و علوی وانگاه  
 حسرتی ، اشرف و آزرده بود اعظم شان  
 غالب سوخته جان گرچه نیرزد به شمار  
 هست در بزم سخن همنفس و همدم شان

## ۲۷۸

جنون مستم<sup>۱</sup> به فصل نوبهارم میتوان کشتن  
 صراحی بر کف و گل در کنارم میتوان کشتن  
 گرفتم کی بشرع ناز زارم میتوان کشتن  
 بی فتوای دل امیدوارم میتوان کشتن  
 بجرم اینکه در مستی پایان برده ام عمری  
 بکوی میفروشان در خوارم میتوان کشتن  
 بهجران زیستن کفرست خونم را دیت نبود  
 چراغ صبحگاهم آشکارم میتوان کشتن  
 تغافلهای یارم زنده دارد ورنه در بزمش  
 بجرم گریه بی اختیارم میتوان کشتن  
 جفا بر چون منی کم کن که گر کشتن هوس باشد  
 بذوق مژده بوس و کنارم میتوان کشتن  
 بیا بر خاک من گر خود گل افشانی روا نبود  
 پیاد دامنی شمع مزارم میتوان کشتن  
 منت معذور دارم لیکن ای نامهربان آخر  
 بدین جان و دل امیدوارم میتوان کشتن

۱- دیوان چاپ دهلی ۱۳۳۳ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۰ ، دوازده شعر -  
 انتخاب ۱۳۳۳ چهار شعر -

بخون من اگر ننگست دست و خنجر آلودن  
 نوید وعده کز انتظارم میتوان کشتن  
 خدایا! از عزیزان منت شیون که بر تابد  
 جدا از خانمان دور از دیارم میتوان کشتن  
 پس از مردن اگر بهر من آسایش گمان داری  
 سرت گردم بتصدیع خوارم میتوان کشتن  
 گرفتم یار باشد بی نیاز از کشتم غالب  
 بدرد بی نیازی های یارم میتوان کشتن

## ۲۷۹

زشی باغ و بهار جان فشانان  
 غمت چشم و چراغ راز دانان  
 بصورت اوستاد دلفریبان  
 بمعنی قبله نامهربانان  
 چمن نوی ترا از ره نشینان  
 خن سوی ترا از باد خوانان  
 بلایت چهره با مشکینه مویان  
 ادایت چهره بر نازک میانان  
 غمت را بختیان زنار بندان  
 گمت را عندلیبان پید خوانان  
 وصالت جان توانا ساز پیران  
 خیالت خاطر آشوب جوانان  
 دل دانش فریبت را بگردن  
 وبال رونق جادو بیابان



غم دوزخ نهیت را بدامن  
 گداز زهره آتش زبانان  
 میان پای لغز موشگافان  
 دهانت چشم بند نکته دانان  
 دل از داغت بساط گلفروشان  
 تن از زخمت ردای باغبانان  
 سگ کوی ترا در کاسه لیلی  
 لب پر دعوی شیرین دهانان  
 سر راه ترا در خاک روی  
 نسیم پرچم گیتی ستانان  
 پشیمانی لطف تو آید  
 قوی همچون نهاد سخت جانان  
 بیالا دستی عفو تو عصیان  
 زبون همچون نشست ناتوانان  
 ز ناحق کشتگان راضی بجانت  
 که غالب هم یکی باشد ازانان

طاق ۲ شد طاقت ز عشقت برآران خواهم شدن  
 مهربان شو ورنه بر خود مهربان خواهم شدن  
 خار و خس هر گه در آتش سوخت آتش می شود  
 مردم از ذوق لبث چندان که جان خواهم شدن

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۴۴ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۶ ، پانزده شعر -  
 انتخاب ۱۴۴ ، چهار شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۴۴۵ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۷ ، ده بیت - انتخاب  
 ۱۴۵ ، سه شعر -

در تب اند از تاب رشک طاقت نظاره ام  
 خوش بیا کامشب بهشت دشمنان خواهم شدن  
 محو گشتم در تغافل برنتابم التفات  
 گر بچشمم جا دهی خواب گران خواهم شدن  
 آیم از شرم وفا و از خودم پا در گلست  
 تا نه پنداری که از کویت روان خواهم شدن  
 پیش خود بسیارم و بسیار مشتاق تو ام  
 تا کجا صرف گذاز امتحان خواهم شدن  
 گرم باد از نغمه بزم دعوت بال هما  
 ساز آواز شکست استخوان خواهم شدن  
 با هوس خویشست حسن و از وفا بیگانه است  
 مهر کم کنز ورنه بر خود بدگان خواهم شدن  
 بسکه فکر معنی نازک همی کاهد مرا  
 شاهد اندیشه را موی میان خواهم شدن  
 لذت زخمم چو خون غالب در اعضا می دود  
 ریج اگر اینست راحت را ضهان خواهم شدن



دل زان مژده تیز بیک بار کشیدن  
 دامن بدرشتی بود از خار کشیدن  
 دارم سر این رشته بد انسان که ز دیرم  
 تا کعبه توان برد بزناار کشیدن  
 در خلد ز شادی چه رود بر سرم آیا  
 چون کم نشود باده ز بسیار کشیدن

حق گویم و نادان بزبانم دهد آزار  
یا رب چه شد آن فتوی بر دار کشیدن

گنجینه حسنست طلسمی که کس از وی  
چون عقده نیارد گهر از تار کشیدن  
ز اسایش دل گرچه مرادی دگرم نیست  
باری نفس چند به هنجار کشیدن

از بس که دلاویز بود جاده راهش  
زحمت دهم پای ز رفتار کشیدن  
از مطلع تابنده نهم پاره لعلی  
در رشته دم گوهر شهوار کشیدن

دریاب که با این همه آزار کشیدن  
لب میگزیم از کار بزهار کشیدن  
جان دادم و داغم که پس از من ز که خواهی  
خجالت ز گرانجانی اغیار کشیدن

مشتاق قبولم من و دل تاب نیارد  
آری ز لب نازک دلدار کشیدن  
من کافر زهاری شام بمن ارزد  
می در رمضان بر سر بازار کشیدن

فرجام سخن گوئی غالب بتو گویم  
خون جگرست از رگ گفتار کشیدن



رشک سخم اچست نه شهدهوس ست این  
 تلخابه سرجوش گداز نفس ست این  
 ای ناله جگر در شکن دام میفشان  
 سرمایه آرایش چاک قفس ست این  
 مستم بکنارم خز و تن زن که درین وقت  
 هرگز نشناسم که چه بود و چه کس ست این  
 واعظ سخن از توبه مگو اینکه پس از می  
 دست و دهنی آب کشیدیم بس ست این  
 تقوی اثری چند بعمر دگرستش  
 نازم می بیغش چه بلا زود رس ست این  
 با غیر نشای و بما نیز نیرزی  
 لیک آن گل و خار آمد و نسرین و خس ست این  
 لب بر لب دلبر نهم و جان بسپارم  
 ترکیب یکی کردن صد ملتمس ست این  
 شورست ز خویاندن جازه بمنزل  
 اما نه بدمسازی بانگ جرس ست این  
 داغ دل غالب بدوا چاره پزیرست  
 این را چه کنم چاره که مشکین نفس ست این



بسکه ا لبریزست ز اندوه تو سرتاپای من  
 ناله میروید چو خار ماهی از اعضای من  
 مست در دم ساز و برگ انتعاشم ناله است.  
 بی شکستن بر نیاید باده از مینای من.  
 فصلی از باب شکست رنگ انشا کرده‌ام  
 میتوان راز درونم خواند از سیاهی من  
 رفتم از کار و همان در فکر صحرا گردیم  
 جوهر آینه زانوست خار پای من  
 دامنش در انتظار غیر و نالم زار زار  
 وای من گر رفته باشد خوابش از غوغای من  
 بسکه هامون از تب و تابم سراسر آتشست  
 بر هوا چون دود لرزد سایه در صحرای من  
 زلف می آراید و از ناز یادم می کند  
 در خم آن طره خالی دیده باشد جای من  
 خاطر منت پذیر و خوی نازک داد  
 گر به بخشی شرمسارم ورنه بخشی وای من  
 مدتی ضبط شرر کردم پیاس غم ولی  
 خون چکیدن دارد اکنون از رگ خارای من  
 در هجوم ظلمت از بس خویش را گم می کند  
 قطره در دریاست گوئی سایه در شبهای من  
 حسن لفظ و معنیم غالب گواه ناطقست  
 بر عیار کامل نفس من و آبای من

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زیستن  
 حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن  
 شیوه زندان بی پروا خرام از من می‌رس  
 اینقدر دانم که دشوارست آسان زیستن  
 برد گوی خرمی از هر دو عالم هر که یافت  
 در بیابان مردن و در قصر و ایوان زیستن  
 راحت جاوید ترک اختلاط مردمست  
 چون خضر باید ز چشم خلق پنهان زیستن  
 تاجه راز اندر ته این پرده پنهان کرده اند  
 مرگ مکتوبی بود کو راست عنوان زیستن  
 روز وصل یار جان ده ورنه عمری بعد ازین  
 همچو ما از زیستن خواهی پشیمان زیستن  
 با رقیبان همفیم اما بدعوی گه شوق  
 مردنست از ما و زین مشتی گرانجان زیستن  
 بر نوید مقدمت صد بار جان باید فشاند  
 بر امید وعدهات زهار نتوان زیستن  
 دیده گر روشن سواد ظلمت و نورست چیست  
 فارغ از اهریمن و غافل ز یزدان زیستن  
 ابتدالی دارد این مضمون توارد عیب نیست  
 نگزرد در خاطر نازک خیالان زیستن  
 غالب از هندوستان بگریز فرصت مفت تست<sup>۱</sup>  
 در نجف مردن خوشست و در صفاهان زیستن

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۴۸ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۹ ، یازده بیت - انتخاب  
 ۱۴۷ ، دو شعر -

چیست بلب<sup>۱</sup> خنده از عتاب شکستن  
 رونق پروین ز آفتاب شکستن  
 گر نه ورق راست ز انتخاب شکستن.  
 چیست برخ طرف آن نقاب شکستن  
 غازه بران روی تابناک فزودن  
 رونق بازار آفتاب شکستن  
 شانه بران طره سیاه کشیدن.  
 قیمت کالای مشکناپ شکستن  
 جوشش سرمستیم ز برق پسندد  
 بیشتر اندر رگ سحاب شکستن  
 نیک بود گر بحکم حوصله باشد  
 جام پپای خم شراب شکستن  
 شغل ندارد فراق<sup>۲</sup> ساقی و مطرب  
 جز قدح و بربط و رباب شکستن  
 قحط می‌ست امشب از کجاکه نخواهم  
 شیشه<sup>۳</sup> خالی برخت خواب شکستن  
 تیغ تو نازد بسر فشانی عاشق  
 موج همی باله از حجاب شکستن  
 چیست دم وصل جان ز ذوق سپردن  
 تشنه لبی را سبو در آب شکستن

- 
- ۱- دیوان چاپ دهلی ۱۳۴۹ - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۵۰ ، دوازده شعر - انتخاب  
 ۱۳۷۰ ، چهار شعر -  
 ۲- دیوان "فراق می" بجای "فراق ساقی" -  
 ۳- شیشه

از گل روی تو باغ باغ شگفتن  
 وز خم موی تو فتحیاب شکستن  
 طره میارا برغم خواهش غالب  
 چیست دلش را ز پیچ و تاب شکستن



## ۲۸۶

خیره کند مرد را مهر دژم داشتن  
 حیف ز همچون خودی چشم کرم داشتن  
 وای ز دل مردگی خوی بد انگیختن  
 آه ز افسردگی روی دژم داشتن  
 راز برانداختن از روش ساختن  
 دیده و دل باختن پشت و شکم داشتن  
 جوهر ایمان ز دل پاک فراروفتن  
 گردی ازان در خیال بهر قسم داشتن  
 تازگی شوق چیست رنگ طرب ریختن  
 چهره ز خوناب چشم رشک ارم داشتن  
 با همه اشکستگی دم ز درستی زدن  
 با همه دل خستگی تاب ستم داشتن  
 در خم دام بلا بال فشان زیستن  
 با سر زلف دونا عربده هم داشتن  
 دل چو بجوش آبدی عذر بلا خواستن  
 جان جو بیاسایدی شکوه ز غم داشتن  
 بهر فریب از ربا دام تواضع مچین  
 دل نرباید همی تیغ زخم داشتن



نقش پئی رفتگان جاده بود در جهان  
هر که رود بایدهش پاس قدم داشتن  
گریه ام از بیکسی است بو که درین پیچ و تاب  
تن به روانی دهد نامه ز نم داشتن  
با نگه خویشتن چهره نیارست شد  
عشوه دهد گر حیاست زاینه رم داشتن  
اشک چنان بی اثر ناله چنین نارسا  
دیده و دل را سزد ماتم هم داشتن  
خجلت کردار زشت گشته بعاصی بهشت  
باغ ز کوثر گرفت جبهه ز نم داشتن  
غالب آواره نیست گرچه به بخشش سزا  
خوش بود از چون توئی چشم کرم داشتن<sup>۱</sup>

## ۲۸۷

چه غم ار به جد گرفتی زمن احتراز کردن  
نتوان گرفت از من بگرفته ناز کردن  
نگهت بموشگافی ز فریب رم نخوردن  
نفسم بدام بافی ز سخن دراز کردن  
تو و در کنار شوقم گره از جبین کشودن  
من و بر رخ دو عالم در دل فراز کردن

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۵۰ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۰ ، پانزده شعر و شعر  
یازدهمین در آن نسخه قبل از مقطع چاپ شده است - انتخاب  
۱۳۸ ، سه بیت -

مژه را ز خونفشانی بدلست همزبانی  
 که شمار دم بدامن ستم گداز کردن  
 به نورد پاس رازت خجل از غبار خویشم  
 که ز پرده ریخت بیرون غم ناله ساز کردن  
 ز غم توبادشرمم که چه مایه شوخ چشمی ست  
 ز شکست رنگ بررخ در خلد باز کردن  
 نفسم گداخت شوق ستم ست گرتودانی  
 که ز تاب ناله خون شد نه ز پاس راز کردن  
 بفشار رشک بزمست نچنان گداخت گلشن  
 که میانه گل و مل رسد امتیاز کردن  
 رخ گل ز غازه کاری به نگاه بندد آیین  
 نرسد به خس شکایت ز چمن طراز کردن  
 همه تن ز شوق چشمم که چودل فشانده گردد  
 بسرشک مایه بخشم ز جگر گداز کردن  
 هله تازه گشته غالب روش نظیری از تو  
 سزد اینچنین غزل را به سفینه ناز کردن<sup>۱</sup>



۱- دیوان چاپ دهلی ۴۵۱ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۰ ، یازده شعر - انتخاب  
 ۱۴۹ ، چهار شعر -

چون اشمع رود شب همه شب دود ز سرمان  
 زین گونه کرا روز بسر رفت مگر مان<sup>۲</sup>  
 آذر پرستیم و رخ از شعله نتایم  
 ای خوانده بسوی خود ازین راهگزرمان  
 در عشق تو ضرب المثل راهروانیم  
 بگزار بره خفته و از یشه مبرمان  
 از ییخردی کوی ترا خلد شمردیم  
 چونست که در کوی توره نیست دگرمان  
 مستیم بیا تن زن و لب بر لب ما نه  
 حاشا که بود تفرقه لب ز شکرمان  
 طول شب هجران بود اندر حق ما خاص  
 از همفسان کس نشناسد به سحرمان  
 بی وجه می آشفته و خواریم بداما  
 در میکرده از ما نسنانند اگر مان  
 از ارزش ما بی هنران مانده شگفتی  
 در بند غم انداخته گردون به هنرمان

---

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۵۱ ، ۴۵۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۱ ، ۵۱۲ -  
 ده بیت - انتخاب ۱۴۹ ، مه بیت -

۲- بنا بنوشته ای امتیاز علی خان عرشی در انتخاب غالب فارسی  
 صفحه ۳۲۵ غالب بخط خود نوشته : 'مان' مع النون ، بمعنی مارا  
 مستعمل اهل زبان ست - ما را صیغه امر از ماندن ، یعنی بگزار -

چون تازگیِ حوصله<sup>۱</sup> خویش نداند  
داند که بود ناله بامید اثر مان

غالب چه زیان ناله اگر گرم روی کرد  
سوزی بدل اندر نه و داغی بجگر مان

خجل<sup>۱</sup> ز راستی خویش میتوان کردن  
ستم بجانِ کج اندیش میتوان کردن  
چو مزد سعی دهم مژده<sup>۲</sup> سکون خواهد  
ز بوسه پا بدرت ریش میتوان کردن

دگر به پیش وی ای گل چه هدیه خواهی برد  
مگر به گدیه کنی پیش میتوان کردن  
سر از حجاب تعین اگر برون آید  
چه جلوه‌ها که بهر کیش میتوان کردن

تو جمع<sup>۲</sup> باش که ما را درین پریشانی  
شکایتی ست که با خویش میتوان کردن

بهر که نوبت ساغر نمیرسد ساقی  
خراب گردش چشمیش میتوان کردن  
خرام ناز تو با صحن گلستان دارد  
رعایتی که بدرویش میتوان کردن

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۵۲ - کلیت چاپ لکهنو ۵۱۴ ، نه شعر - انتخاب  
۱۵۰ ، دو شعر -

۲- در کلیات شعر پنجم قبل از شعر "سر از حجاب" است -

اگر بقدر وفا میکنی جفا، حیف ست  
 برگ من که ازین بیش میتوان کردن  
 کسی بجو که مرا را درین سفر غالب  
 گواه یکسی خویش میتوان کردن



## ۲۹.

حیفست! قتلگه ز گلستان شناختن  
 شاخ از خدنگ و غنچه ز پیکان شناختن  
 لب دوختم ز شکوه ز خود فارغم شمرد  
 شناخت قدر پرسش پنهان شناختن  
 از شیوه‌های خاطر مشکل پسند کیست  
 کشتن بجرم درد ز درمان شناختن  
 از پیکرت بساط صفای خیال یافت  
 وصل تو از فراق تو نتوان شناختن  
 نازم دماغ ناز، ندانی ز سادگی است  
 کشتن بظلم و کشته احسان شناختن  
 یاد آیدم بوصل تو در صحن گلستان  
 آن جلوه گل آتش سوزان شناختن  
 خاکی بروی نامه فشاندیم مفت تست  
 ناخوانده صفحه حال ز عنوان شناختن  
 مائیم و ذوق سجده چه مسجد چه بتکده  
 در عشق نیست کفر ز ایمان شناختن

مینا شکسته و می‌گلفام ریخته  
 محوم هنوز در گل و ریحان شناختن  
 لخت دلم بدامن و چاک غمم بجیب  
 اینک سزای جیب ز دامن شناختن  
 بگذاخت بسکه از اثر تاب روی تو  
 مهر از شفق بکوی تو نتوان شناختن  
 غالب بقدر حوصله باشد کلام مرد  
 باید ز حرف نبض حریفان شناختن

## ۲۹۱

بخونم! دست و تیغ آلود جانان  
 بد آموزان وکیل میزبانان  
 چگویم در سپاس بیکسپها  
 زهی نامهربانانِ مهربانان  
 گر از خود خوشتری سنجیده باشد  
 نوازشم است با این بدگمانان  
 فغانا! میگساران دجله نوشان  
 دریغا! ساقیان اندازه دانان  
 بهار آید بحیرتگه نازش  
 ز بوی گل نفس بر ره فشانان  
 دم مردن برشکم تنگ گیرد  
 فراخیمهای عیش سخت جانان

گلی بر گوشهٔ دستار داری  
خوشا بخت بلندِ باغبانان  
غمت خونخوار و دلها بی بضاعت  
دریغا! آبروی میزبانان  
گزشت از دل ولی نگزشت از دل  
خدنگ غمزه زورین کمانان  
نواى شوق خواه از بینوایان  
نشان دوست جوی از بی نشانان  
برغمم تا فرود آرد به من سر  
بخواری بنگرم در ناتوانان  
سبک برخیز زین هنگامه غالب  
چه آویزی بدین مشتی گرانان

## ۲۹۲

تا ز دیوانم که سرمست سخن خواهد شدن  
این می از قحطِ خریداری کهن خواهد شدن  
کوکم را در عدم اوج قبولی بوده است  
شهرت شعرم به گیتی بعد من خواهد شدن  
هم سواد صفحه مشک سوده خواهد بیختن  
هم دواتم ناف آهوی ختن خواهد شدن

۱- انتخاب غالب خطی "روزین گمانان".

۲- دیوان چاپ دهلی ۴۵۶، ۴۵۵ کلیات چاپ لکهنوم ۵۱، بیست شعر -  
انتخاب ۱۵۱ دو شعر - و این غزل آخرین غزل دیوان است در ردیف  
نون و در کلیات یک غزل زائد است -

مطرب از شعرم بهر بزمی که خواهد زد نوا  
 چاک‌ها ایثار جیب پیرهن خواهد شدن  
 حرف حرفم در مذاق فتنه جا خواهد گرفت  
 دستگاه ناز شیخ و برهن خواهد شدن  
 هی! چه میگویم اگر این است وضع روزگار  
 دفتر اشعار باب سوختن خواهد شدن  
 آنکه صور ناله از شور نفس موزون دمید  
 کاش دیدی کاین نشید شوق فن خواهد شدن  
 کاش سنجیدی که بهر قتل معنی یک قلم  
 جلوه کلک و رقم دار و رسن خواهد شدن  
 چشم کور آئینه دعوی بکف خواهد گرفت  
 دست شل مشاطه زلف سخن خواهد شدن  
 شاهد مضمون نه اینک شهری جان و دلست  
 روستا آواره کم و دهن خواهد شدن  
 زاغ راغ اندر هوای نغمه بال و پر زنان  
 همنوای پرده سنجان چمن خواهد شدن  
 شادباش اے دل‌درین محفل که هرجا نغمه ایست  
 شیون رنج فراق جان و تن خواهد شدن  
 هم فروغ شمع هستی تیرگی خواهد گزید  
 هم بساط بزم مستی پر شکن خواهد شدن  
 از تب و تاب فنا یکباره چون مستی سپند  
 هر یکی گرم و داغ خویشتن خواهد شدن  
 حسن را از جلوه نازش نفس خواهد گداخت  
 نغمه را از پرده سازش کفن خواهد شدن



دهر بی پروا عیار شیوه‌ها خواهد گرفت  
 داوری خون در نهاد ما و من خواهد شدن  
 پرده‌ها از روی کار همدگر خواهد فتاد  
 خلوت گبر و مسلمان انجمن خواهد شدن  
 هم بفرقش خاک حرمان ابد خواهند ریخت  
 مرگ عام این بیستون را کوهکن خواهد شدن  
 گرد پندار وجود از رهگذر خواهد نشست  
 بحر توحید عیانی موجزن خواهد شدن  
 در ته هر حرف غالب چیده‌ام میخانه  
 تا ز دیوانم که سرمست سخن خواهد شدن



## ۲۹۳

سرشک افشانی چشم ترش بین  
 شه خوبان و گنج گوهرش بین  
 ادای دلستانی رفته از یاد  
 هوای جانفشانی در سرش بین  
 بدشت آورده رو سیلست گوئی  
 روا رو در گدایان درش بین  
 صفای تن فزون تر کرده رسوا  
 دل از اندیشه لرزان در برش بین  
 بجا مانده عتاب و غمزه و ناز  
 متاع ناروای کشورش بین

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۱۰۱۵، سیزده بیت - انتخاب  
 ۱۰۲، شش بیت - به نظر بنده این غزل بعد ۱۸۳۷ع لوشته شده است -

رقیب از کوچه گردی آبرو یافت  
 بکوی دوست دشمن رهبرش بین  
 ز من آیین غمخواری پسندید  
 بشبها جای من بر بسترش بین  
 گزشت آن کز غم ما بی خبر بود  
 بخویش از خویش بی پروا ترش بین  
 مه نو کرده کاهش پیکرش را  
 بچشم کم همان مه پیکرش بین  
 چکد در سجده خون از چشم مستش  
 گدازشهای نفس کفرش بین  
 گر از غم بر لبش جا کرد غم نیست  
 ز جان تن زن ، لب جان پرورش بین  
 خداوندش بخون ما مگیراد  
 به یتابی نگه بر خنجرش بین  
 برسم چاره جوئی پیش غالب  
 شکیت سنج چرخ و اخترش بین

### ردیف واوا

۲۹۲

حق که حقست سمیعست فلانی بشنو  
 بشنو گر تو خداوند جهانی بشنو  
 لن ترانی بجواب ارنی چند و چرا  
 من نه اینم بشناس و تو نه آنی بشنو

سوی خود خوان و خلوت گه خاصم جا ده  
 آنچه دانی بشمار آنچه ندانی بشنو  
 پرده چند به آهنگ نکيسا بسرای  
 غزلی چند به هنجارا فغانی بشنو  
 لختی آئینه برابر نه و صورت بنگر  
 پاره گوش به من دار و معانی بشنو  
 هرچه سنجم بتوز اندیشه پیری بپزیر  
 هرچه گویم بتواز عیش جوانی بشنو  
 داستان من و بیداری شبهای فراق  
 تا نخسپی و بپاسم نه نشانی بشنو  
 چاره جو نیستم و نیز فضولی نکنم  
 من و اندوه تو چندانکه توانی بشنو  
 زینکه دیدی بحجیم طلب رحم خطاست  
 سخنی چند ز غم های نهانی بشنو  
 نامه در نیمه ره بود که غالب جان داد  
 ورق از هم در و رقم این مژده زبانی بشنو




---

۱- دیوان: "به هنجار فلانی" - در 'پنج آهنگ' نامه ایست بنام نواب  
 امین الدوله که دران مرزا غالب رقم کرده "حاليا غزلی هم ازان  
 ابوراق نگاشته می شود تا از سوز درون نامه نگار خبر تواند داد"  
 ممکن است که این غزل هم مربوط بمشاعره صهبائی باشد -

عرض خود برد که رسوائی ما خیزد ازو  
 فتنه خوئیست ندانم چه بلا خیزد ازو  
 تا ازین بی ادبی قهر تو افزون گردد  
 کله مازیست که آهنگ دعا خیزد ازو  
 نم اشکی چو بغاکم بفشانی از مهر  
 خاک باله بخود و مهر گیا خیزد ازو  
 پیش ما دوزخ جاوید بهشتست بهشت  
 باد آباد دیاری که وفا خیزد ازو  
 بینوایان تو درد سر دعوی ندهند  
 بشکند ساز وفای که جدا خیزد ازو  
 دل بیاران چه ره آورد سفر عرض کند  
 مگر آهی که ز جور رفا خیزد ازو  
 نجهد زیر سر انگشت تو نبضم که مرا  
 نیست دردی که تمنای دوا خیزد ازو  
 بمشام که رسد نکبت زلف سیاهی  
 که همه بیخودی باد صبا خیزد ازو  
 بوسه بعد از طلب بوسه نه بخشد لذت  
 چون جوابی که بانداز حیا خیزد ازو  
 محو افسون گر نازیم که او را با ما  
 دور باشیست که آهنگ بیا خیزد ازو

دیگر امروز بما بر سر جنگ آمده است  
 بادای که همه صلح و صفا خیزد ازو  
 بلبل گلشن عشق آمده غالب ز ازل  
 حیف گر زمزمه مدح و ثنا خیزد ازو

## ۲۹۶

گوئی! به من کسیکه ز دشمن رسیده کو  
 آن پیر زال سست پئی قد خمیده کو  
 یادت نکرده خصم بعنوان بلفظ دوست  
 آن نامه نخوانده ز صد جا دریده کو  
 رعنا دلت بدختر همسایه بند نیست  
 آن مه رخ بگوشه ایوان خزیده کو  
 دوشینه گل به بستر و بالین نداشتی  
 آن برگ گل که در تن نازک خلیده کو  
 کس داوری نبرده ز جورت بدادگاه  
 آن بی گنه که شاه زبانش بریده کو  
 گوئی به شهنه گوی که کس را نکشته ایم  
 آن نعلیم نیم سوخته ز آتش کشیده کو  
 گوئی خمش شوی چو ز کویم بدر روی  
 آن دل که جز بناله بهیچ آرمیده کو

گوئی دسی ز گریه خونین بما بر آر  
 آن مایه خون که سردهم از دل بدیده کو  
 بشنو که غالب از تو رمید و بکعبه رفت  
 گفتی شگفتی که بود ناشنیده کو

## ۲۹۷

بالم<sup>۱</sup> بخویش بسکه بیند کمند تو  
 مردم گمان<sup>۲</sup> کنند که تنگم بیند تو  
 آزادیم نخواهی و ترسم کزین نشاط  
 نالم بخود چنانکه نه گنجم<sup>۳</sup> بیند تو  
 نز خویش<sup>۴</sup> ناسپاسی و نز سایه در هراس  
 گوئی رسیده‌ام بدلِ دردمند تو  
 رنج قضاست همت آسان گزار ما  
 قهر خداست خاطر مشکل پسند تو  
 از ما چه دیده‌ای که بما از گداز دل  
 همچون شکر در آب بود نوشخند تو  
 ای مرگ مرحبا! چه گرانیایه دلبری  
 چشم بد از تو دور نکویان سپند تو  
 ای کعبه چون من از دل بار اوفتاده ایست  
 این بت که اوفتاده ز طاق بلند تو

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۵۸ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۷ ، یازده شعر -

۲ ، ۳ - دیوان "گمان" - "گنجم" -

۴- کلیات چاپ لکهنو: "ترخویش" و "ترسایه" -

در رهگز پریشش ما گر کشی چه باک  
 آخر شراب نیست عنان سمند تو  
 آن کز تو دل ربوده ندانم که بوده است  
 یا رب که دور باد ز جاننش گزند تو  
 هر گونه رنج کز تو در اندیشه داشتم  
 هم با تو در مباحثه گفتم به پند تو  
 غالب سپاس گوی که ما از زبان دوست  
 می بشنویم شکوه بخت نژند<sup>۱</sup> تو



گستاخ<sup>۲</sup> گشته‌ایم غرور جمال کو  
 پیچیده‌ایم سر ز وفا گوشال کو  
 تا کی فریب حلم خدا را خدا نه‌ای  
 آن خوی خشمگین و ادای ملال کو  
 بر گشته‌ام ز مهر و نمی گیریم بقهر  
 دارم دو صد جواب ولی یک سوال کو  
 یا می گسست صحبت و یا میفزود ربط  
 لیکن مرا ملال و ترا انفعال کو  
 خواهی که بر فروزی و سوزی درنگ چیست  
 خواهم که تیز سوی تو بینم مجال کو  
 گر گفته‌ایم کشتن و بستن بما مخند  
 ما را تدارکی بسزا در خیال کو

۱- دیوان چاپ دهلی "نژند"، یعنی بجائے زای فارسی رای هندی نوشته است -  
 ۲- دیوان چاپ دهلی ۴۵۹ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۷ ، دوازده شعر - انتخاب  
 ۱۰۰ ، چهار شعر -

داغم ز رشک شوکت صنعان ولی چه سود  
 آن دستگاه طاعت هفتاد سال کو  
 من بوسه جوی و تو بسخن داریم نگاه  
 لب تشنه با گهر چه شکبید زلال کو  
 دل فتنه جوی و فرصت تکمیل عشق نیست  
 هنگامه سازی هوس زود بال کو  
 لب تا جگر ز تشنگیم سوخت در تموز  
 صاف شراب غوره و جام سفال کو  
 در باده طهور غم محتسب کجا  
 در عیش خلد لذت<sup>۱</sup> یم زوال کو  
 غالب بشعر کم ز ظهوری نیم ولی  
 عادل شه سخن رس دریا نوال کو

## ۲۹۹

دولت<sup>۲</sup> به غلط نبود از سعی پیشیان شو  
 کافر نتوانی شد ناچار مسلمان شو  
 از هرزه روان گشتن قلمز نتوان گشتن  
 جوئی بخیا بان رو سیلی به بیابان شو  
 هم خانه بسامان به هم جلوه فراوان به  
 در کعبه اقامت کن در بتکده مهان شو

۱- کلیات غالب چاپ دوم ۱۸۷۲م فول کشور لکهنو کسی به حاشیه نوشته "آفت یم زوال" لیکن در متن "لذت" است -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۶۰ - کلیات چاپ لکهنو ۱۸۵۰، ده بیت - انتخاب ۱۰۶، هفت شعر -



آوازه معنی را بر ساز دبستان زن  
 هنگامه صورت را بازیچه طفلان شو  
 افسانه شادی را یکسر خط بطلان کش  
 غمنامه ماتم را آرایش عنوان شو  
 گر چرخ فلک گردی سر بر خط فرمان نه  
 ور گوئی زمین باشی وقف خم چوگان شو  
 آورده غم عشقم در بندگی ایزد  
 ای داغ بدل در روز جبهه نمایان شو  
 در بند شکیبائی مردم ز جگر خائی  
 ای حوصله تنگی کن ای غصه فراوان شو  
 سرمایه کراست کن وانگاه بغارت بر  
 بر خرمن ما برق بر مزرعه باران شو  
 جان داد بغم غالب خشنودی روحش را  
 در بزم عزامی کش در نوحه غزلخوان شو

## ۳۰۰

هله<sup>۲</sup> من عاشق ذاتم تنه نا ها یا هو  
 ناظر حسن صفاتم تنه نا ها یا هو  
 موسی و خضر تماشای تجلی بر طور  
 من نه در بند جهاتم تنه نا ها یا هو

۱- دیوان چاپ دهلی "روحس".

۲- این غزل در دیوان چاپ دهلی و کلیات چاپ لکهنو موجود نیست و لیکن در سید چین صفحه ۶۹ و باغ دودر صفحه ۸۰ چاپ شده - من این غزل را از "مهنامه" ذخیره بال گویند بازده شعر آگه ، ستمبر ۱۸۶۸ م گرفته و بسید چین و باغ دودر مقابله کرده ام -

شرر آتش رخشنده عشقم که یکِیست  
 دم میلاد و وفاتم تنه نا ها یا هو  
 ظلمت کفر مبین روشنی طبع نگر  
 چشمه آب حیاتم تنه نا ها یا هو  
 فن تحریر بمن نازد و من فارغ ازان  
 مرجع کلک و دواتم تنه نا ها یا هو  
 بر در دوست همی پیسده نالم که مباد  
 رنجد از صبر و ثباتم تنه نا ها یا هو  
 پرورش جز به خورش نیست هانا رازق  
 بر جگر داده براتم تنه نا ها یا هو  
 مجرم عالم ارواح و پیاداش عمل  
 خسته قید حیاتم تنه نا ها یا هو  
 تکیه بر مغفرت اوست نه بر طاعت خویش  
 تارک صوم و صلواتم تنه نا ها یا هو  
 چشم دارم که بره روی دهد پیخودی  
 جز بدین نیست نجاتم تنه نا ها یا هو  
 غالبم تشنه تلخاب نه همچون حافظ  
 مایل شاخ نباتم تنه نا ها یا هو

ردیف های هوز<sup>۱</sup>

۳۰۱

میرود خنده بسامان بهاران زدهای  
 خون گل ریخته و می بگلستان زدهای  
 شور سودای تو نازم که به گل می بخشد  
 چاک از پرده دل سر بگریبان زدهای  
 آه از بزم وصال تو که هر سو دارد  
 نشتر از ریزه مینا برگ جان زدهای  
 شور اشکی به فشار بن مژگان دارم  
 طعنه بر بی سروسامانی طوفان زدهای  
 اندرین تیره شب از پرده برون تاخته است  
 می روشن بطربگاه حریفان زدهای  
 فرصت باد که مرهم نه زخم جگر است  
 خنده بر بی اثریهای نمکدان زدهای  
 خوش بسر میدرد از ضربت آهم هر سو  
 چرخ سرگشته تر از گوی بچوگان زدهای  
 خوشنوا بلبل پروانه نژادی دارم  
 شعله در خویش ز گلبانگ پریشان زدهای  
 آه از آن ناله که تا شب اثری باز نداد  
 مـر آهنگی مرغان سحرخوان زدهای  
 چمن از حسرتیان اثر جلوه تست  
 گل شبنم زده باشد لب دندان زدهای

۱- دیوان چاپ دهلی ۶۱ م عنوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۹، دوازده شعر - انتخاب ۱۵۷، چهار شعر -

خاک در چشم هوس ریز چه جوئی از دهر  
 بارگاهی بفراز سر کیوان زده‌ای  
 بنگر موج غباری و ز غالب بگزر  
 اینک آندم ز هواداریِ خوبان زده‌ای



## ۳۰۲

بتی<sup>۱</sup> دارم از اهل دل رم گرفته  
 بشوخی دل از خویشتن هم گرفته  
 ز سفاک گفتن چو گل برشگفته  
 درین شیوه خود را مسلم گرفته  
 رگ غمزه از نیش مژگان کشوده  
 سر فتنه در زلفِ پر خم گرفته  
 به رخساره عرض گلستان ر بوده  
 بهنگامه عرض جهنم گرفته  
 فسون خوانده و کار عیسی نموده  
 پری بوده و خاتم از جم گرفته  
 ز ناز و ادا تن به معجز<sup>۲</sup> نه داده  
 به شرم و حیا رخ ز محرم گرفته  
 دمش رخنه در زهد یوسف فکنده  
 غمش گندم از دست آدم گرفته

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۶۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۹ ، دوازده شعر -

انتخاب ۱۵۷ ، چهار شعر -

۲- در بعض نسخ "معجز" است که نا درست می‌باشد -

گهی طعنه بر لحن مطرب سروده  
 گهی خرده بر نطق همدم گرفته  
 به بیداد صد کشته برهم نهاده  
 بیازیچه صد گونه ماتم گرفته  
 برویش<sup>۱</sup> ز گرمی نگه تاب خورده  
 بکویش برفتن صبا دم گرفته  
 نیارد ز من هیچگه یاد هرگز  
 مگر خوی خاقان اعظم گرفته  
 ظفر کز دم اوست در نکته سنجی  
 که غالب به آوازه عالم گرفته<sup>۲</sup>

## ۳۰۳

گاهی<sup>۳</sup> بچشم دشمن و گاهی در آینه  
 پرکار عیب جوئی خویشم هر آینه  
 حیرت نصیب دیده ز بیتابی دلست  
 سیاه را حقیقت هانا بر آینه  
 تا خود دل که جلوه گه روی یار شد  
 خنجر بخویش می کشد از جوهر آینه  
 باشد که خاکساری ما بر دهد فروغ  
 گوئی سپرده ایم به روشنگر آینه

- 
- ۱- دیوان چاپ دهلی "برویش" بسین مهمله -  
 ۲- گویا قبل از ۱۸۴۷ع گاه گاه بدربار بهادر شاه ظفر رفته و بحضورش  
 غزل سروده است -  
 ۳- دیوان چاپ دهلی ۴۶۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۰ ، ده بیت - انتخاب  
 ۱۰۸ ، سه شعر -

محو خودی و داد رقیبان نمیدهی  
 ای بر رخت ز چشم تو حیران تر آینه  
 دورت ربوده ناز بخود هم نمی رسی  
 تا چند در هوای تو ریزد پر آینه  
 دردا که دیده را نم اشکی نمانده است  
 کاندلر وداع دل زند آبی بر آینه  
 در هر نظر برنگ دگر جلوه میکنی  
 حسنت طاسم و فتنه و افسونگر آینه  
 هر یک گدای بوسه و نظاره کس نیست  
 از جم پیااله بین وز اسکندر آینه  
 آهن چه داد غمزه سحر آفرین دهد  
 غالب بجز دلش نبود درخور آینه



شاهها<sup>۱</sup> بیزم جشن چو شاهان شراب خواه  
 زر بیحساب بخش و قدح بیحساب خواه  
 بزمست بهشت و باده حلاست در بهشت  
 گر باز پرس رو دهد از من جواب خواه  
 تو پادشاه عهدی و بخت تو نوجوان  
 برخور ز عمر و باج نشاط از شباب خواه

---

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۶۳- کلیات چاپ لکهنو ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، هفتده شعر -  
 انتخاب ۱۵۹ ، سه بیت - ابن غزل هم بدربار بهادر شاه سروده شده است  
 که بهادر شاه و شاهزاده جوان بخت را ستایش کرده است - و قطعاً قبل  
 از ۱۸۴۷ م نوشته -

در روزهای فرخ و شبهای دلفروز  
 صبا بروز ابر و شب ماهتاب خواه  
 درخور نباشد از می گلگون بهیچ رو  
 شربت بجام لعل ز قند و گلاب خواه  
 خون حسود در دم شادی شراب گیر  
 چون باده این بود دل دشمن کباب خواه  
 گل بوی و شعرگوی و گهر پاش و شادباش  
 مستی ز بانگ بربط و چنگ و رباب خواه  
 خون سیاه نافه آهو چه بو دهد  
 از حلقهای زلف بتان مشک ناب خواه  
 خواهش ازین گروه پریچهره ننگ نیست  
 از چشم غمزه و ز شکن طره تاب خواه  
 از رازها حکایت ذوق نگاه گوی  
 از کارها کشایش بند نقاب خواه  
 هرچند خواستن نه سزاوار شان تست  
 قوت ز طالع و نظر از آفتاب خواه  
 در تنگنای غنچه کشایش ز باد جوی  
 در جویبار باغ روانی ز آب خواه  
 در برگ و ساز گوی نشاط از بهار به  
 در بذل و جود بیعت خویش از سحاب خواه  
 از شمع طور خلوت خود را چراغ نه  
 از زلف حور خیمه‌ای خود را طناب خواه  
 از آسمان نشیمن خود را بساط ساز  
 از ماه نو جنیت خود را رکاب خواه

خاک در چشم هوس ریز چه جوئی از دهر  
 بارگاهی بفراز سر کیوان زده‌ای  
 بنگر موج شبّاری و ز غالب بگریز  
 اینک آندم ز هواداریِ خوبان زده‌ای

## ۳۰۲

بتی<sup>۱</sup> دارم از اهل دل رم گرفته  
 بشوخی دل از خویشتن هم گرفته  
 ز سفاک گفتن چو گل برشگفته  
 درین شیوه خود را مسلم گرفته  
 رگ غمزه از نیش مژگان کشوده  
 سر فتنه در زلفِ پر خم گرفته  
 به رخساره عرض گلستان ر بوده  
 بهنگمه عرض جهنم گرفته  
 فسون خوانده و کار عیسی نموده  
 پری بوده و خاتم از جم گرفته  
 ز ناز و ادا تن به معجز<sup>۲</sup> نه داده  
 به شرم و حیا رخ ز محرم گرفته  
 دمش رحنه در زهد یوسف فکنده  
 غمش گندم از دست آدم گرفته

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۲ - کلیات جاپ لکهنو ۵۱۹ ، دوازده شعر -  
 انتخاب ۱۵۷ ، چهار شعر -

۲- در بعض نسخ "معجز" است که نا درست می‌باشد -



در روزهای فرخ و شبهای دلفروز  
 صبا بروز ابر و شب ماهتاب خواه  
 درخور نباشد از می گلگون بهیچ رو  
 شربت بجام لعل ز قند و کلاب خواه  
 خون حسود در دم شادی شراب گیر  
 چون باده این بود دل دشمن کباب خواه  
 گل بوی و شعرگوی و گهر پاش و شادباش  
 مستی ز بانگ بربط و چنگ و رباب خواه  
 خون سیاه نافه آهو چه بو دهد  
 از حلقهای زلف بتان مشک ناب خواه  
 خواهش ازین گروه پریچهره ننگ نیست  
 از چشم غمزه و ز شکن طره تاب خواه  
 از رازها حکایت ذوق نگاه گوی  
 از کارها کشایش بند نقاب خواه  
 هرچند خواستن نه سزاوار شان تست  
 قوت ز طالع و نظر از آفتاب خواه  
 در تنگنای غنچه کشایش ز باد جوی  
 در جویبار باغ روانی ز آب خواه  
 در برگ و ساز گوی نشاط از بهار بر  
 در بذل وجود بیعت خویش از سحاب خواه  
 از شمع طور خلوت خود را چراغ نه  
 از زلف حور خیمه‌ای خود را طناب خواه  
 از آسمان نشیمن خود را بساط ساز  
 از ماه نو جنبیت خود را رکاب خواه

جنون الفت همچون خودی دارد تماشا کن  
 شکست صد دل از رنگ رخس پیداست پنداری  
 نوید وعده قتل بگوشم می رسد غالب  
 لب لعلش بکام بیدلان گویاست پنداری

## ۳۱۲

گرا نه نواها سرودمی چه غمستی  
 منکه نیم گر نبودمی چه غمستی  
 زنگ زدودن نبرد ز آئینه کلفت  
 گر همه صورت زدودمی چه غمستی  
 گر غم دل بودمی که تا دم مردن  
 هم بخود از خود فزودمی چه غمستی  
 بخت خود ار بودمی که تا بقیامت  
 بیخبر از خود غنودمی چه غمستی  
 فی به سخن مزد فی ستایش اگر من  
 کشت، کدیور درودمی چه غمستی  
 نیست مشامی شمیم جوی اگر من  
 غالیه چندین نسودمی چه غمستی  
 چون در دعوی توان به لغو کشودن  
 من بهرگر کشودمی چه غمستی  
 چون دل یاران توان بهزل ربودن  
 من به سخن گر ربودمی چه غمستی

گر به مثل لال گشتی که سخنها  
 گفتمی و خود شنودمی چه غمستی  
 گر به سخن مست گشتی که به مستی  
 گفته خود را ستودمی چه غمستی  
 خیف ز عیسی که دور رفت و گرنه  
 معجزه دم نمودمی چه غمستی  
 آه ز داؤد کان نماند و گرنه  
 ناله به لحن آزمودمی چه غمستی  
 قافیه غالب چو نیست پرس ز عرفی  
 گر من فرهنگ بودمی چه غمستی

## ۳۱۳

در بستن اتمثال تو حیرت رقمستی  
 بینش که به پرکار کشائی علمستی  
 غم را به تنومندی سهراب گرفتم  
 خود موج می از دشنه رستم چه کمستی  
 بیداد بود یکسره هشتن بکمر بر  
 زلفی که ز انبوهی دل خم به خمستی  
 خرسندی دل پرده کشای اثری هست  
 شادم که مرا اینهمه شادی بغمستی  
 گفتن ز میان رفته و دانم که ندانی  
 با من که بمرگم ز تو پریش ستمستی

این ابر که شوید رخ گلهای بهاری  
 از دامن ما پرورش آموز نمستی  
 در بادیه از ریزش خونابه<sup>۱</sup> مژگان  
 روداد مرا هر رگ خاری قلمستی  
 زانسانکه نظر خیره کند برق جهانسوز  
 با حرف تمنای تو گفتن دژمستی<sup>۲</sup>  
 در عهد تو هنگام تماشای گل از شرم  
 نظاره و گل غرقه<sup>۳</sup> خواب همستی  
 زین نقش نو آئین که برانگیخته غالب  
 کاغذ همه تن وقف سپاس قلمستی



## ۳۱۲

ای ۲ به صدمه ای آهی بر دلت ز ما باری  
 اینقدر گران نبود ناله‌ای ز بیماری  
 وه که با چنین طاقت راه بر دم تیغست  
 پای بر نمی‌تابد رنج کاوش خاری  
 درجنون بمن ماناست گرز عجز خون گردد  
 زله‌ای که برخیزد از دل گرفتاری  
 غم چه در ربود از ما اینک آنچه بود از ما  
 سینه‌ای و اندوهی خاطری و آزاری

۱- دیوان "دژمستی" -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۷۰ - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۶ و ۵۲۷ ، ده بیت -

انتخاب ۱۶۳ ، دو بیت -

ای فنا دری بکشا بو که در تو بگریزد  
 هم ز خلق نومیدی هم ز خویش بیزاری  
 بهره از وجودم نیست زین کشش کشودم نیست  
 پا و داغ رفتاری دست و حسرت کاری  
 ناز مومن و کافر بر چه دستگاه آخر  
 سبزه ای و مسواکی ، قشقه ای و زناری  
 بر جنون صلائی زن عقل را قفای زن  
 داده ای ز نامردی سر به بند دستاری  
 شوخی شمیمش بین جنبش نسیمش بین  
 غنچه راست آهنگی سرو راست رفتاری  
 کاش کان بت کاشی در پزیردم غالب  
 بنده تو ام گویم گویدم ز ناز آری

## ۳۱۵

بدین خوبی خرد گوید که کام دل مخواه از وی  
 نکو روی و نکوکار و نکونامست آه از وی  
 نگارم ساده و من رند رنگ آمیز رسوایم  
 چه نقش مدعا بندم بدین روی سیاه از وی  
 بموج ناله میرویم غبار از دامن زینش  
 کمین ها دیده ام غافل نیم در صید گاه از وی

جنون الفت همچون خودی دارد تماشا کن  
 شکست صد دل از رنگ رخس پیداست پنداری  
 نوید وعده قتل بگوشم می رسد غالب  
 لب لعلش بکام بیدلان گویاست پنداری

## ۳۱۲

گرا نه نواها سرودمی چه غمستی  
 منکه نیم گر نبودمی چه غمستی  
 زنگ زدودن نبرد ز آئینه کلفت  
 گر همه صورت زدودمی چه غمستی  
 گر غم دل بودمی که تا دم مردن  
 هم بخود از خود فزودمی چه غمستی  
 بخت خود ار بودمی که تا بقیامت  
 بیخبر از خود غنودمی چه غمستی  
 فی به سخن مزد فی ستایش اگر من  
 کشت، کدیور درودمی چه غمستی  
 نیست مشامی شمیم جوی اگر من  
 غالیه چندین نسودمی چه غمستی  
 چون در دعوی توان به لغو کشودن  
 من بهرگر کشودمی چه غمستی  
 چون دل یاران توان بهزل ربودن  
 من به سخن گر ربودمی چه غمستی

گر به مثل لال گشتمی که سخنها  
 گفتمی و خود شنودمی چه غمستی  
 گر به سخن مست گشتمی که به مستی  
 گفته خود را ستودمی چه غمستی  
 حیف ز عیسی که دور رفت و گرنه  
 معجزه دم نمودمی چه غمستی  
 آه ز داؤد کان نماند و گرنه  
 ناله به لحن آزمودمی چه غمستی  
 قافیه غالب چو نیست پرس ز عرفی  
 گر من فرهنگ بودمی چه غمستی

## ۳۱۳

در بستان تمثال تو حیرت رقمستی  
 پیش که به پرکار کشائی علمستی  
 غم را به تنومندی سهراب گرفتم  
 خود موج می از دشنه رستم چه کمستی  
 بیداد بود یکسره هشتن بکمر بر  
 زلفی که ز انبوهی دل خم به خمستی  
 خرسندی دل پرده کشای اثری هست  
 شادم که مرا اینهمه شادی بغمستی  
 گفتن ز میان رفته و دانم که ندانی  
 با من که بمرگم ز تو پریش ستمستی

این ابر که شوید رخ گل‌های بهاری  
 از دامن ما پرورش آموز نمستی  
 در بادیه از ریزش خونابه<sup>۱</sup> مژگان  
 روداد مرا هر رگ خاری قلمستی  
 زانسانکه نظر خیره کند برق جهانسوز  
 با حرف تمنای تو گفتن دژمستی<sup>۲</sup>  
 در عهد تو هنگام تماشای گل از شرم  
 نظاره و گل غرقه<sup>۳</sup> خوناب همستی  
 زین نقش نو آئین که برانگیخته غالب  
 کاغذ همه تن وقف سپاس قلمستی

## ۳۱۲

ای ۲ به صدمه ای آهی بر دلت ز ما باری  
 اینقدر گران نبود ناله‌ای ز بیماری  
 وه که با چنین طاقت راه بر دم تیغست  
 پای بر نمی‌تابد رنج کاوش خاری  
 در جنون بمن ماناست گرز عجز خون گردد  
 زله‌ای که برخیزد از دل گرفتاری  
 غم چه در ربود از ما اینک آنچه بود از ما  
 سینه‌ای و اندوهی خاطری و آزاری

۱- دیوان "دژمستی".

۲- دیوان چاپ دهلی ۵۷۰ - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۶ و ۵۲۷ ، ده بیت -

انتخاب ۱۶۳ ، دو بیت -



ای فنا دری بکشا بو که در تو بگریزد  
 هم ز خلق نومیدی هم ز خویش بیزاری  
 بهره از وجودم نیست زین کشش کشودم نیست  
 پا و داغ رفتاری دست و حسرت کاری  
 ناز مومن و کافر بر چه دستگاه آخر  
 سبجه ای و مسواکی ، قشقه ای و زناری  
 بر جنون صلاهی زن عقل را قفای زن  
 داده ای ز نامردی سر به بند دستاری  
 شوخی شمیمش بین جنبش نسیمش بین  
 غنچه راست آهنگی سرو راست رفتاری  
 کاش کان بت کاشی در پذیردم غالب  
 بنده تو ام گویم گویدم ز ناز آری



## ۳۱۵

درین خوبی خرد گوید که کام دل مخواه از وی  
 نکو روی و نکوکار و نکونامست آه از وی  
 نگارم ساده و من رند رنگ آمیز رسوایم  
 چه نقش مدعا بندم بدین روی سیاه از وی  
 بموج ناله میرویم غبار از دامن زینش  
 کمین ها دیده ام غافل نیم در صید گاه از وی

جنون رشک را نازم که چون قاصد روان گردد  
 دوم بیخویش و گیرم نامه اندر نیمه<sup>۱</sup> راه ازوی  
 چه سنجم داوری با ساسری سرمایہ محبوبی  
 که باشد چون دل داور زبان دادخواه ازوی  
 ز هم دوریم با ایننایه نسبت نامرادی بین  
 شب تاریک از ما باشد و روی چو ماه ازوی  
 شکستن را خدایا هم بدین اندازه قسمت کن  
 دلی از ما وعهد و طره و طرف کلاه ازوی  
 بتان را جلوۀ نازش بوجد آرد شگرفی بین  
 برهمن باشد اما دیر گردد خانقاه ازوی  
 شدم غرق شط نظاره و با غیر در تابم  
 که دایم می تراود دعوی ذوق نگه ازوی  
 نگاهش شرمگین باشد چو مژگان سرکشست آری  
 فرو ماند سپه داری که برگردد سپاه ازوی  
 به غالب آشتی کردیم دیگر داوری نبود  
 گزاف دائمی از ما شراب گه گه ازوی



نخواهم<sup>۲</sup> از صف حوران ز صد هزار یکی  
 مرا بس ست ز خوبان روزگار یکی  
 سراغ وحدت ذاتش توان ز کثرت جست  
 که سایرست در اعداد بی شمار یکی

۱- دیوان "نیمه ره ازوی" -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۷۱، ۳۷۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۸، دوازده شعر -  
 انتخاب ۱۶۵، سه بیت -

کسیکه مدعی هستی اساس وفاست  
 نشان دهد ز بناهای استوار یکی  
 چگویم از دل و جانی که در بساط منست  
 مسم رسیدن یکی تا امیدوار یکی  
 دو برق فتنه نهفتند در کف خاکی  
 بلای جبر یکی رنج اختیار یکی  
 دلا منال که گویند در صف عشاق  
 ستوه آمده از جور خوی یار یکی  
 ز ناله ام به دلت میرسد هزار آسیب  
 نه شد که سنگ تو بیرون دهد شرار یکی  
 مرو ز آینه خانه که خوش تماشائیست  
 یکی تو محو خودی و چو تو هزار یکی  
 زهی نگاه سبک سیر و شرم دور اندیش  
 یکی بدزدی دل رفت و پرده دار یکی  
 قماش هستی من یکسر آتشست آتش  
 مرا چو شعله بود پشت و روی کار یکی  
 چه شد که ریخت زبان رنگ صد هزار سخن  
 بخون مرشته نوای ز دل برآر یکی  
 دم از ریاست دهلی نمی زخم غالب  
 منم ز خاک نشینان آن دیار یکی

اندوه<sup>۱</sup> پر افشانی از چهره عیانستی  
 خون ناشده رنگ اکنون از دیده روانستی  
 غم راست بدلسوزی سعی ادب آموزی  
 انداختگانش را اندازه نشانستی  
 صدره به هوس خود را با وصل تو سنجیدم  
 یک مرحله تن وانگه صد قافله جانستی  
 ذوق دل خود کاشش دریاب ز فرجامش  
 هر حلقه<sup>۲</sup> گداهش چشمی نگرانستی  
 رو تن بخرابی ده تا کار روان گردد  
 طوفان زده زورق را هر موج<sup>۳</sup> عنانستی  
 چشمی که بها دارد هم رو بقفا دارد  
 خود نیز رخ خود را از حیرتیانستی  
 جان باغ و بهار اما در پیش تو خاکستی  
 تن مشقت غبار اما در کوی تو جانستی  
 راز تو شهیدان را در سینه نمیکنجد  
 هر مبرزه درین مشهد مانا بزبانستی  
 ساقی بزر افشانی دایم ز کریمانی  
 پیمانه گران تر ده<sup>۳</sup> گر باده گرانستی  
 فیض ازلی نبود مخصوص گروهی را  
 حرفیست که میخوردن آئین مغانستی

- 
- ۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۸ ، دوازده شعر -  
 انتخاب ۱۶۵ ، پنج بیت -  
 ۲- کلیات چاپ اول "غیانستی" -  
 ۳- دیوان "گران تر گر باده" -

هم جلوہ دیدارش در دیده نگاهستی  
 هم لذت آزارش در سینه روانستی  
 غالب سرخم بکشا پیمانه بمی در زن  
 آخر نه شب ماهست گیرم رمضانستی



## ۳۱۸

تا بم ز دل برد کافر ادائی  
 بالا بلندی کوتاه قبائی  
 از خوی ناخوش دوزخ خمی  
 وز روی دلکش مینولقائی  
 در دیر گیری غافل نوازی  
 ور زود میری عاشق ستائی  
 زردشت کیشی آتش پرستی  
 برسم گذاری زمزم سرائی  
 چون مرگ ناگه بسیار تلخی  
 چون جان شیرین اندک وفائی  
 در کام بخشی مسک امیری  
 در دلستانی میرم گدائی  
 گستاخ سازی پوزش پسندی  
 طاقت گدازی صبر آزمائی

۱- دیوان چاپ دہلی ۳۷۳ - کلیات چاپ لکھنؤ ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱ - بیت - انتخاب

۱۶۶، پنج شعر

۲- دیوان "پنہ" -

در کینه‌ورزی تفسیده دشتی  
 در مهربانی بستانسرائی  
 از زلف هر خم مشکین نقابی  
 از تابش تن زرین ردائی  
 در عرض دعوی لیلای نکوهی  
 بر رغم غالب مجنون ستائی

## ۳۱۹

بدل ز عریده جائی که داشتی داری  
 شمار عهد وفائی که داشتی داری  
 بلب چه خیزد از انگیز وعده‌های وفا  
 بدل نشست جفائی که داشتی داری  
 تو کی ز جور پشیمان شدی چه میگوئی  
 دروغ راست نمائی که داشتی داری  
 بسینه چون دل و در دل چو جان خریدی و باز  
 نگاه مهر فزائی که داشتی داری  
 عتاب و مهر تو از هم شناختن نتوان  
 خرد فریب ادائی که داشتی داری  
 خراب باده دوشینه‌ای سرت کردم  
 ادائی لغزش پائی که داشتی داری

به کردگار نگردیدی و همان بفسوس  
 حدیث روز جزائی که داشتی داری  
 کرشمه بار نهالی که بوده ای هستی  
 بسر ز فتنه هوائی که داشتی داری  
 هنوز ناز پشی غمزه گم نداند کرد  
 ادای پرده کشائی که داشتی داری  
 جهانیان ز تو برگشته اند گر غالب  
 ترا چه باک خدائی که داشتی داری

## ۳۲۰

اگر بشرع سخن در بیان بگردانی  
 ز سوی کعبه رخ کاروان بگردانی  
 به نیم ناز که طرح جهان نو فکنی  
 زمین بگستری و آسمان بگردانی  
 بیک کرشمه که بر گلبن خزان ریزی  
 بهار را بدر بوستان بگردانی  
 بخاطری که در آئی بجلوه آرائی  
 بلای ظلمت مرگ از روان بگردانی  
 به گلشنی که خرامی بیاده آشامی  
 قدح ز جوش گل و ارغوان بگردانی  
 بکوی غیر روی چون مرا بره نگری  
 بجهه چین فکنی و عنان بگردانی

وفا ستای شوی چون مرا بیاد آری  
 بخویش طعنه زنی و زبان بگردانی  
 به بیم خوی خودم در عدم بخوابانی  
 بذوق روی خودم در جهان بگردانی  
 به بذله خاطر اسلامیان بیازاری  
 بجلوه قبه<sup>۱</sup> زردشتیان بگردانی  
 اجازتی که کم ناله تا کجا غالب  
 ز لب بسینه<sup>۲</sup> تنگم فغان بگردانی

## ۳۲۱

ای موج<sup>۱</sup> گل نوید تماشای کیستی  
 انگاره<sup>۲</sup> مثال سراپای کیستی  
 ییهوده نیست سعی صبا در دیار ما  
 ای بوی گل پیام تمنای کیستی  
 خون گشتم از تو باغ و بهار که بوده ای  
 کشتی مرا بغمزه مسیحای کیستی  
 یادش بخیر تا چه قدر سبز بوده ای  
 ای طرف جوئبار چمن جای کیستی  
 از خاک غرقه<sup>۳</sup> کف خونی دمیده ای  
 ای داغ لاله نقش سویدای کیستی  
 نشنیده لذت تو فرو میرود بدل  
 ای حرف محو لعل شکرخای کیستی

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۷۵ - کلیات چاپ لکهنو ۵۳۰ ، یازده شعر -  
 انتخاب ۱۶۸ ، چهار شعر -



با نو بهار این همه سامان ناز نیست  
 فهرست کارخانه<sup>۱</sup> یغای کیستی  
 در شوخی تو چاشنی پرفشان نیست  
 بی پرده صید دام تپشهای<sup>۱</sup> کیستی  
 از هیچ نقش غیر نکوئی ندیده‌ای  
 ای دیده محو چهره زیبای کیستی  
 با هیچ کافر اینهمه سختی نمی رود  
 ای شب بمرگ من که تو فردای کیستی  
 غالب نوای کلک تو دل می برد ز دست  
 تا پرده سنج شیوه انشاء<sup>۲</sup> کیستی

## ۳۲۲

کافر<sup>۳</sup> گر از تو باور باشدم غمخواری  
 آرسند التفاتم کرد ذوق خواری  
 از کنار دجله آتش خانه حنّداں دور نیست  
 کشتی ما بر شکستن زد درستان یاری  
 شاد باش ای غم ز بیم مرگم ایمن ساختی  
 گشت صرف زندگانی بود گر دشواری  
 رشک نبود گر خدنگت جانب دشمن گرفت  
 در دم ماطور پنهان ست زخم کاری

۱- دیوان "تپشهای"

۲- دیوان و کلیات "الشای" بی همزه -

۳- دیوان چاپ دهلی ۱۷۶۶ - کلیات لکهنو ۱۷۳۱ ده بیت - انتخاب ۱۷۶۹  
 سه بیت -

برق از قهرت کباب بی محابا سوزی  
 مرگ از لطفت هلاک دردمند آزاری  
 با خرد گفتم چه باشد مرگ بعد از زندگی  
 گفت "هی خواب گرایی از پس بیداری"  
 ای دل از مطلب گزشم دستگاہت را چه شد  
 شیونی ، شوری ، فغانی ، اضطراری ، زاری  
 دارد اندازا و تسلسل در ضمیر شوق دوست  
 همچو رقص ناله در کام و لب زنجاری  
 دل نفس دزدید و خون گردید بخت چشم بین  
 کش به لعل و در تونگر کرده دزد افشاری  
 زله بردار ظهوری باش غالب بحث چیست  
 در سخن درویشی باید نه دکان داری



## ۳۲۳

رفت آنکه کسب بوی تو از باد کردمی  
 گل دیدمی و روی ترا یاد کردمی  
 رفت آنکه گر براه تو جان دادمی ز ذوق  
 از موج گرد ره نفس ایجاد کردمی  
 رفت آنکه گر لبث نه به نفرین نواختی  
 رنجیدمی و عربده بنیاد کردمی

- 
- ۱- دیوان "انداز تسلسل" -  
 ۲- دیوان چاپ دهلی ۴۷۷ - کلیات چاپ لکهنو ۵۳۲ ، ده بیت - انتخاب  
 ۱۶۹ ، چهار شعر -

رفت آنکه قیس را بستری نمودی  
 در چابکی ستایش فرهاد کردمی  
 رفت آنکه جانب رخ و قدت گرفتی  
 در جلوه بحث با گل و شمشاد کردمی  
 رفت آنکه در ادای سپاس پیام تو  
 هر گونه مرغ صد قفس آزاد کردمی  
 اکنون خود از وفای تو آزار می کشم  
 رفت آنکه از جفای تو فریاد کردمی  
 بندم منه ز طره که قائم نمانده است  
 رفت آنکه خویش را بیلا شاد کردمی  
 آخر بدادگاه دگر اوفتاد کار  
 رفت آنکه از تو شکوه بیداد کردمی  
 غالب هوای کعبه بسر جا گرفته است  
 رفت آنکه عزم خلع و نوشاد کردمی



مژده<sup>۱</sup> خرمی و بی‌خللی را مانی  
 ابدی جنت و فیض ازلی را مانی  
 بسکه همواره دلاویزی و شیرین حرکات  
 سایه<sup>۲</sup> طوبی و جوی عسلی را مانی  
 جلوه فرمائی و جاوید نمائی به کسی  
 سیمیائی و بهشت عملی را مانی

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۸ - کلیات چاپ لکهنو، نه شعر - انتخاب ۱۷۰  
 ۲- چهار شعر

بستم معنی پیچیده نازک باشی  
 ای که در لطف رقمهای جلی را مانی  
 به توانائی کوشش نتوان یافت ترا  
 سرخوشیهای قبول ازلی را مانی  
 جز بچشم و دل والا گهران جا نه کنی  
 جلوۀ نقش کف پای علی را مانی  
 بدل هر که بچشم تو درآید ناگه  
 داری آن مایه تصرف که ولی را مانی  
 ای که در طالع ما نقش تو هرگز نه نشست  
 زهره حوتی و شمس حملی را مانی  
 اندرین شیوه گفتار که داری غالب  
 گر ترقی نکنم شیخ علی را مانی

## ۳۲۵

ای که گفتم ندهی داد دل آری ندهی  
 تا چو من دل به مغان شیوه نگاری ندهی  
 چشمه نوش همانا تراود ز دلی  
 کش نگیری و در اندیشه فشاری ندهی  
 ماه و خورشید درین دایره بیکار نیند  
 تو که باشی که بخود زحمت کاری ندهی  
 پای را خضر قدم سنجی کوئی نشوی  
 دوش را قدر گرانسنگی باری ندهی

سر براه دم شمشیر جوانی نه نهی  
 تن به بند خم قتراک سواری ندهی  
 سینه را خسته انداز فغانی نه کنی  
 دیده را مالش پیداد غباری ندهی  
 خون بذوق غم یزدان نشناسی نخوری  
 دین بمهر حق الفت مگزاری ندهی  
 آخر کار نه پیداست که در تن فسرد  
 کف خونی که بدان زینت داری ندهی  
 حیف گر تن به سگان سر کوئی نرسد  
 وای گر جان بسر راهگزاری ندهی  
 رهنان اجل از دست تو ناگه برند  
 نقد هوشی که بسودای بهاری ندهی  
 بغم طره حوران بهشت آویزند  
 ناز پرورده دلی را که به یاری ندهی  
 گر تنزل نبود ابر بهاری غالب  
 که در افشانی وز افشاندن شاری ندهی

## ۳۲۶

همنشین! جان من و جان تو این انگیز هی  
 سینه ای از ذوق آزار منش لبریز هی  
 غیر دانم لذت ذوق نگه دانسته است  
 کز پشی قتل بدستش داد تیغ تیز هی

میچکد خونم رگ ابرست آن فتراک های  
 می تپد خاکم رم بادست آن شب‌دیز هی  
 بر سر کوئی تو بیخود گشتم از ضعف نیست  
 کشته رشکم نیارم دید خود را نیز هی  
 ننگ باشد چشم بر ساطور و خنجر دوختن  
 غنچه آسا سینه ای خواهم جراحت خیز هی  
 تیشه را نازم که بر فرهاد آسان کرد مرگ  
 خنجر شیرویه و جان دادن پرویز هی  
 غمزه را زان گوشه ابرو کشاد دیگرست  
 آن خرام توسن و این جنبش مه‌میز هی  
 ریزش خشت از در و دیوار برگ راحتست  
 خاک را کاشانه ما کرده بالین خیز هی  
 گفتم آری رونق بازار کسری بشکنی  
 گرم کردی در جهان هنگامه چنگیز هی  
 غالب از خاک کدورت خیز هندم دل گرفت  
 اصفهان هی یزد هی شیراز هی تبریز هی



خشنودا شوی چون دل خشنود نیایی  
 ترسم که زیانکار کسی سود نیایی  
 از قافله گرم روان تو نباشد  
 رختی که به سیلش شرر اندود نیایی

فرقیست نه اندک ز دلم تا بدل تو  
 معذوری اگر حرف مرا زود نیایی  
 بر ذوق خداداد نظر دوختگالم  
 در سینه ما زخم نمک سود نیایی  
 در وجد به هنجار نفس دست فشانم  
 در حلقه ما رقص دف و عود نیایی  
 در مشرب ما خواهش فردوس نجوئی  
 در مجمع ما طالع مسعود نیایی  
 در باده اندیشه ما درد نه بینی  
 در آتش هنگامه ما دود نیایی  
 چون آخر حسنست بما ساز که دیگر  
 باهم کششی مانع مقصود نیایی  
 آن شرم که در پرده گری بود نداری  
 آن شوق که در پرده دری بود نیایی  
 غالب به دکانی که بامید کشودیم  
 سرمایه ما جز هوس سود نیایی



سرچشمه ای خونست ز دل تا بزبان های  
 دارم سخنی با تو و گفتن نتوان های  
 سیرم نتوان کرد ز دیدار نکویان  
 نظاره بود شبم و دل ریگ روان های

ذوقیست درین مویه که بر نعلش منستش  
 ها دلشده ای هیچ مگوی همه دان های  
 در خلوت تابوت نرفتست ز یادم  
 بر تخته ای در دوخته چشم نگران های  
 ای فتوی ناکامی مستان که تو باشی  
 مهتاب شب جمعه ماه رمضان های  
 باد آور ناگفته شنو رفت حوالت  
 دردیکه بگفتن نه پزیرفت گران های  
 از جنت و از چشمه کوثر چه کشاید  
 خون گشته دل و دیده خونابه فشان های  
 در زمزمه از پرده و هنجار گزشتیم  
 رامشگری شوق به آهنگ فغان های  
 سیاب تنی کز رم برق ست نهادش  
 گردیده مرا مایه ای آرامش جان های  
 غالب بدل آویز که درکارگه شوق  
 نقشی ست درین پرده بصد پرده نهان های

زاهد که و مسجد چه و محراب کجائی  
 عیدست و دم صبح منی ناب کجائی  
 دریا ز حباب آبله پای طلب تست  
 نور نظر ای گوهر نایاب کجائی



بوی گل و شبم نسزد کلبهٔ ما را  
 صرصر تو کجا رفتی و سیلاب کجائی  
 حشرست و خدا داور و هنگامهٔ پایان  
 ای شکوهٔ بی مهری احباب کجائی  
 آن شور که گرداب جگر داشت ندارد  
 ای لخت دل غرقهٔ بخوناب کجائی  
 با گرمی هنگامهٔ خواهش نشکیم  
 آتش بشبستان زدم ای آب کجائی  
 چون نیست نمکسائی اشکم بفغام  
 کای روشنی دیدهٔ بی خواب کجائی  
 غواصی اجزای نفس دیر ندارد  
 از دل ندمی داغ جگر تاب کجائی  
 شوریست نواریزیِ تارِ نفسم را  
 پیدانه‌ای ای جنبش مضراب کجائی  
 بنائی بگوسالهٔ پرستان ید بیضا  
 غالب بسخن صاحب فرتاب کجائی

●

۳۳۰

دل که از من مر ترا فرجام ننگ آرد همی  
 بر سر راه تو با خویشم بچنگ آرد همی  
 پنجهٔ "نازک ادایش را نگاری دیگر است  
 خون کند دل را نخست آنگه بچنگ آرد همی

بوسه گرخواهی بدین شنگی به پیچد تنگ تنگ  
 عذر اگر باید بمستی رنگ رنگ آردهمی  
 آنکه جوید از تو شرم و آنکه خواهد از تو مهر  
 تقوی از میخانه و داد از فرنگ آردهمی  
 بازوی تیغ آزمای داشتی انصاف نیست  
 کز تو بختم مژده زخم خدنگ آردهمی  
 گر نه در تنگی دهان دوست چشم دشمن است  
 از چه رو بر کجویان کار تنگ آردهمی  
 تا دران گیتی شوم پیش شهیدان شرمسار  
 رنجد و بیموده در قتل درنگ آردهمی  
 خواهم در بند خویش اما بفرجام بلا  
 حلقه دامن از کام نهنک آردهمی  
 همچنان در بند سامان مرادش منجمی  
 گریبای شیشه بخت از دوست سنگ آردهمی  
 چشم خلقی سرمه جوی و روی غالب در میان  
 در رهش اندیشه با بادم بچنگ آردهمی

## ۳۳۱

دیده ورا آنکه تا نهد دل بشار دلبری  
 در دل سنگ بنگرد رقص بتان آذری  
 فیض نتیجه ورع از می و نغمه یافتیم  
 زهره ما برین افق داده فروغ مشتری

تا نبود بلطف و قهر هیچ بهانه درمیان  
 شکر گرفت نا رسا شکوه شمرد سرسری  
 ای تو که هیچ ذره را جز بره تو روی نیست  
 در طلبت توان گرفت بادیه را برهبری  
 هر که دلست در برش داغ تو رویدش ز دل  
 تا چو بدیگری دهد باز بری بداوری  
 بسکه بفن عاشقی غیرت غیر جانگزااست  
 با تو خوشم که جز تو نیست روی بهر که آوری  
 رشک ملک چه و چرا چون بتوره نمی برد  
 بیمده در هوای تو می‌پرد از سبکسری  
 حیف که من بخون تیم وز تو سخن رود که تو  
 اشک بدیده بشمری ناله به سینه بنگری  
 کوثر اگر بمن رسد خاک خورم ز ی نمی  
 طوبی اگر ز من شود همیشه کشم ز بی بری  
 درد ترا بوقت جنگ قاعده تهمت‌نی  
 فکر مرا بزیر زنگ آئینه سکندری  
 بینم از گداز دل در جگر آتشی چوسیل  
 غالب اگر دم سخن ره به ضمیر من بری



ز بس که ۱ با تو بهر شیوه آشنا ستمی  
 بعشق مرکز پرکار فتنه‌ها ستمی  
 امیدگه من و همچو من هزار یکی ست  
 ز رشک در صد و ترک مدعا ستمی  
 سخن ز دشمن و غمهای ناگوارش نیست  
 ز دوست داغ ستمهای ناروا ستمی  
 دیت مگوی و ملامت مسنج و فتنه مگیر  
 چه شد که هیچکس بنده خدا ستمی  
 بصرمه غوطه دهیدم که در سیه ستمی  
 ز شرمگینی چشمی سخن مرا ستمی  
 ستم زگر که بدین بخت تیره ای که مراست  
 ز بهر فرق عدو سایه ها ستمی  
 چگونه تنگ توأم کشیدنت بکنار  
 که با تو در گله از تنگی قبا ستمی  
 نکرده وعده که بر عاجزان ببخشاید  
 امید سنج فغانهای ناروا ستمی  
 پیاده داغ خودی از روان فرو شسته  
 هلاک مشرب زندان پاروا ستمی  
 بهره ذوق طلب میفزایدم غالب  
 که ۲ باد در کف و آتش بزیر پا ستمی



۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۳ - کلیات چاپ لکهنو ۵۴۶ ، ده شعر - انتخاب ۱۷۵ ، ده شعر -

۲- کلیات "کله باد" چنانکه در متن است اما در دیوان چاپ دهلی "چه باد در کف" -

دلم<sup>۱</sup> در ناله از پهلوی داغ مینه تابستی  
 پر آتشپاره ای چسپیده لغتی از کبابستی  
 بهارم دیدن و رازم شنیدن بر نمی تابد  
 نگه تا دیده خونستی و دل تا زهره آبستی  
 هجوم جلوه گل کاروانم را غبارستی  
 طلوع نشاء<sup>۲</sup> می مشرقم را آفتابستی  
 فغانم را نوای صور محشر همعنانستی  
 بیانم را رواج شور طوفان در رکابستی  
 ز خاکم ناله میروید ز داغم شعله مییابد  
 رسیدی گرد را هستی و دیدی اضطرابستی  
 خطائی سرزد از بیصبری و شرمنده از نازم  
 بحسرت مردن استغنائی قاتل را جوابستی  
 دلم صبح شب وصل تو بر کاشانه می لرزد  
 در و بایم بوجد از ذوق بوی رخت خوابستی  
 زهی جان و دلم کز هفت دوزخ یادگارستی  
 خوشا پا تا سرت کز هشت گلشن انتخابستی  
 دلم میجویی و از رشک می میرم که در مستی  
 چرا زان گوشه ابرو اشارت کامیابستی  
 محبت در بلا اندازه می جوید مقابل را  
 کتان هوش را مر جلوه گل ماهتابستی

- 
- ۱- دیوان چاپ دهلی ۴۸۴ - کلیات چاپ لکهنو ۵۳، پانزده شعر - انتخاب  
 غالب چاپ بمبئی ۱۷۶، چهار شعر - و در هر سه ماخذ ردیف یا  
 تمام می شود - تنها در سبد چین، باغ دودریک غزل نیز موجود است -  
 ۲- دیوان 'نشء' بتشدیدش - و در کلیات 'نشاء' -

گلویم تشنه و جان و دلم افسرده هی ساقی  
 بده نوشینه داروی که هم آتش هم آهستی  
 سپاس از جامگی خواران استغنای نازستی  
 شکایت از دعا گویان انداز عتابستی  
 نگویم ظالمی اما تو در دل بوده و انگه  
 دلی دارم که همچون خانه ظالم خرابستی  
 منال از عمر و ساز عیش لن کز باد نوروژی  
 به گلشن جلوۀ رنگینی عهد شبابستی  
 طفیل اوست عالم غالباً دیگر نمیدانم  
 گر از خاکست آدم پای نام بوتراستی



از جسم بجان نقاب تا کی  
 این گنج درین خراب تا کی  
 این گوهر پر فروغ یا رب  
 آلوده خاک و آب تا کی  
 این راهرو مسالک قدس  
 وامانده خورد و خواب تا کی  
 بیتابی برق جز دمی نیست  
 ما وین همه اضطراب تا کی  
 جان در طاب نجات تا چند  
 دل در تعب عتاب نا کی

پرسش ز تو بی حساب باید  
 غمهای مرا حساب ناکی  
 غالب به چنین کشاکش اندر  
 یا حضرت بوتراب تا کی



رباعیات<sup>۱</sup>

۱

غالب      آزاده      موحد      کیشم  
 بر پاکیِ خویشتن      گواهِ خویشم  
 گفتمی بسخن      برفتگان کس نرسد  
 از بازپسین      نکته‌گذاران      پیشم

۲

ای ۲ داده بیاد عمر در لہو و فسوس  
 زہار مشو ز رحمتِ حق مایوس  
 هشدار کز آتش جہنم حق را  
 تہذیب غرض بود نہ تعذیب نفوس

۱- رباعیات در دیوان ہائین غزل بر صفحہ ۴۸۵ نوشته اند و یک بیت و بعد ہر رباعی جای یک سطر سادہ گذاشتہ اند - اما در کلیات بعد غزل آخر صفحہ ۴۷۰ رباعی کامل است و بعد ہر رباعی 'ولہ' است - در انتخاب غالب رباعیات از صفحہ ۱۷۷ آغاز می شوند، و بر ہر دو بیتی نمبرہ نوشتہ اند -

دیوان و کلیات بعض جاہا اختلاف ترتیب و کمی بیشی دارند - ولی بندہ باصول ترتیب را کہ پیش نظر داشتہ ام ، اول ترتیب "دیوان چاپ دہلی" را مقدم دانستہ سپس رباعیات زائدہ را بترتیب کلیات نوشتہ و پس تر آن دوبیتی ہا کہ در مآخذ مختلفہ وجود دارند -  
 ۲- کلیات ندارد - دیوان ۴۸۶ - انتخاب ۱۷۷، رباعی اول - پنج آہنگ ۱۰۰ - سبد چین ۷۷ - باغ دودر -



غالب<sup>۱</sup> به گهر ز دوده زادشم  
زان رو به صفائی دم تیغست دم  
چون رفت سپیدی ز دم چنگ به شعر  
شد تیر شکسته ای نیاگان قلم

شرطست که بهر ضبط آداب و رسوم  
خیزد بعد از نبی امام معصوم  
ز اجماع چگوئی به علی باز گرای  
مه جای نشین مهر باشد نه نجوم

راهیست ز عبد تا حضور الله  
خواهی تو دراز گیر و خواهی کوتاه  
این کوثر و طوبی که نشانها دارد  
سرچشمه و سایه ایست در نیمه راه

شرطست<sup>۲</sup> بدهر در مظفر گشتن  
اسباب دلاوری میسر گشتن  
جامی ز شراب ارغوانی باید  
آنها که بود هوای خاور گشتن

۱- دیوان "سپیدی" کلیات "سپیدی"

۲- رباعی نمره ۶ تا ۱۳ در دیوان چاپ دهلی ۳۸۶، ۳۴۷ - کلیات ۵۳۸

۵۳۹ - انتخاب نقط رباعی ۱۱۹، ۸۳، ۲ موجود است ص ۱۷۷، ۱۷۸ -

سائل ز گدا بجز ندامت نبرد  
مرگ از عاشق بجز ندامت نبرد  
از سینه من که قلم خون دلست  
جز تیر تو کس جان بسلامت نبرد

هر چند که زشت و نا سزائیم همه  
در عهده رحمت خدائیم همه  
ور جلوه دهد چنانکه مائیم همه  
شایسته نفت و بوریائیم همه

آن مرد که زن گرفت دانا نبود  
از غصه فراغتش هانا نبود  
دارد بجهان خانه و زن نیست درو  
نازم بخدا چرا توانا نبود

آنها که عطیه ازل در نظرست  
هر چند بلا پیش طرب بیشترست  
فرقت میان من و صنعان در کفر  
بخشش دگر و مزد عبادت دگرست

آن<sup>۱</sup> خسته که در نظر بجز بارش نیست  
 با سود و زیان خویشتن کارش نیست  
 طالب ز طلب رهین آثارش نیست  
 هر چند حنا برگ دهد بارش نیست

با دست غم آن باد که حاصل ببرد  
 آب رخ هوشمند و غافل ببرد  
 بگذاشته ام خمی ز صہبا به پسر  
 کش انده مرگ پدر از دل ببرد

گیرم<sup>۲</sup> که ز دهر رسم غم برخیزد  
 غمهای گزشته چون بهم برخیزد  
 مشکل که دهید داد ناکامی ما  
 هرچند که فرجام مسم برخیزد

جان نیست مرا ز غم شاری در وی  
 اندیشه فشانده خارزاری در وی  
 هر پاره دل که ریزد از دیده من  
 یا بند نفس ریزه چو خاری در وی

۱- بعد ازین رباعی در کلیات هک دو بینی زائد است -  
 ۲- دیوان چاپ دہلی ۳۸۸ ، ۳۸۹ - کلیات چاپ لکھنؤ ۵۴۹ -

## ۱۵

بر دل از دیده فتح باہست این خواب  
 باران امید را محابست این خواب  
 زتہار گمان مبر کہ خوابست این خواب  
 تعبیر ولای ہوترابست این خواب

## ۱۶

بینائی چشم مہرو ماہست این خواب  
 پیرایہٴ پیکر نگاہست این خواب  
 بر صحت<sup>۱</sup> ذات شہ گواہست این خواب  
 بیداری بخت پادشاہست این خواب

## ۱۷

این خواب کہ روشناس روزش گویند  
 چون صبح مراد دلفروزش گویند  
 زانرو کہ بروز دیدہ خسرو چہ عجب  
 گر خسرو ملک نیمروزش گویند

## ۱۸

خوابی کہ فروغ دین ازو جلوہ گریست  
 در روز نصیب شاہ روشن گہریست  
 پیدا است کہ دیدن چنین خواب بروز  
 تعجیل نتیجہٴ دعای سحر ست

۱- دیوان 'صیعت' - کلیات 'صحبت' - صحیح 'صحت' چنانکہ در نسخہ‌ای خطیست -

خوابی که بود نشان بخت فیروز  
دیدست بروز شاه گیتی افروز  
فیض دم صبح تا چه بالیدن داشت  
کز صبح بشه رسید در نیمه روز

شاهها هرچند وایه جوی آمدهام  
دانی که چه مایه نغزگوی آمدهام  
رنگم که بهار را بروی آمدهام  
آبم که محیط را بجوی آمدهام

زانجا که دلم بوهم در بند نبود  
با هیچ علاقه سخت پیوند نبود  
مقصود من از کعبه و آهنگ سفر  
جز ترک دیار و زن و فرزند نبود

در سینه ز غم زخم سنانی دارم  
چشم و دل خونابه فشانی دارم  
دانی که مرا چونتو نمی باید هیچ  
اے فارغ ازان که جسم و جانی دارم

ای آنکه براه کعبه روی داری  
 نازم که گزیده آرزوی داری  
 زین گونه که تند میخراسی دایم  
 در خانه زن ستیزه خوی داری

این رسم که بخشیده شاهی هر سال  
 آید بکفم ز خواجه تا شان بسوال  
 ماناست بدان که هرچه افشاند ابر  
 از شاخ رسد بسبزه پای نهال

خواهم که دگر سخن به پیغاره کنم  
 تا جان ستم رسیده را چاره کنم  
 رسمست جواب نامه چون نیست جواب  
 باید که تو پس دهی و من پاره کنم

ای! جام شراب شادکامی زدهای  
 در جور دم از بلند نامی زدهای  
 یاد آر ز من چو بینی اندر راهی  
 تنها رو خسته خراسی زدهای

۱- این رباعی در سرنامه<sup>۱</sup> مولوی اعظم علی نوشته اند و بنده گمان دارم  
 که مکتوب مذکور بسنه ۱۸۳۵ ع مربوط است - پنج آهنگ چاپ دوم  
 دهلی ۱۲۲۵، چاپ دوم لکهنو ۱۰۲ -

امروز! شراره بد اغم زده‌اند  
 نشتر برگ صبر و فراغم زده‌اند  
 از کثرت شور عطسه مغزم ریش‌ست  
 تا عطر چه فتنه برد ما غم زده‌اند

زین موی که بر میان تست ای بد کیش  
 باشد کمرت خجل ز بی برگی خویش  
 آمیزش موی با میانی که تراست  
 همسایگی توانگرست و درویش

ای آنکه ترا سعی بدربان من ست  
 منعم مکن از باده که نقصان منست  
 حیف ست که بعد من بمیراث رود  
 این یک دوسه خم که در شبستان منست

شاهیم زبانه افسر داغ اورنگ  
 داریم به بحر و بر ز وحشت آهنگ  
 مرجان دو رویم زاره پشت نهنک  
 بر کوه ز نیم سکه از داغ پلنگ

## ۳۱

درا بزم نشاط خستگان را چه نشاط  
از عربده پای بستگان را چه نشاط  
گر ابر شراب ناب بارد غالب  
ما جام و سبو شکستگان را چه نشاط

## ۳۲

درخورد تبر بود درختی که مراست  
خائیده آتشست رختی که مراست  
بی آنکه تو بدنام شوی می کشدم  
ناماز تر از خوی تو بختی که مراست

## ۳۳

دی دوست بیزم باده ام خواند بناز  
وانگه ورق مهر بگرداند بناز  
چشم من و عارضی که افروخت به می  
دست من و دامنی که افشاند بناز

## ۳۴

یا رب سودی بروزگاران ما را  
وجه گل و مل بنویهاران ما را  
صرف نمک و جو چه قدر خواهد شد  
گنجینه‌ای این صومعه داران مارا

۱- دیوان چاپ دهلی ۱۹۲۲ - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۲۵ - بعد از رباعی ۷۳  
سه رباعی در کلیات اضافه شده اند -



## ۳۵

آنم<sup>۱</sup> که به پیمانه<sup>۲</sup> من ساقی دهر  
ریزد همه در و درد و تلخابه<sup>۳</sup> زهر  
بگذر ز سعادت و نحوست که مرا  
ناهید به غمزه کشت و مریخ به قهر

## ۳۶

در<sup>۲</sup> باغ مراد ما ز بیداد تگرگ  
نی نخل بجای ماندنی شاخ نه برگ  
چون خانه خرابست چه نالیم ز سیل  
چون زیست و بالست چه ترسیم ز مرگ

## ۳۷

یا رب بجهانیان دل خرم ده  
در دعوی<sup>۱</sup> جنت آشتی باهم ده  
شداد پسر نداشت باغش از تست  
آن مسکن آدم به بنی آدم ده

---

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۹۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۴۳ - انتخاب ۱۴۹ رباعی  
نمره ۱۰، ۹ پنج آهنگ (کلیات نثر) چاپ دوم لکهنو صفحه ۱۲۵ که  
در نامه ای بنام مومن خان بطلب تقویم جدید نوشته -  
۲- دیوان چاپ دهلی ۴۹۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۴۳ -

## ۳۸

رنجورم و می بدهر درمان بودم  
 نیروی دل و روشنی جان بودم  
 گفتم به پدر که خو به می نوشی کن  
 تا باده بمیراث فراوان بودم

## ۳۹

روی تو به آفتاب تابان ماند  
 خوی تو بسیل در بیابان ماند  
 زینگونه که تار و مار باشد گوئی  
 زلف تو بما خانه خرابان ماند

## ۴۰

آنی ۱ تو که شخص مردمی را چشمی  
 سبحان الله چه مایه بینا چشمی  
 البته عجب نیست که باشی بیمار  
 زان رو که بدلبری سراپا چشمی

## ۴۱

این نامه که راحت دل ریش آورد  
 سرمایه آبروی درویش آورد  
 در هر بُنِ مو دمید جانی یعنی  
 سامان نثار خویش با خویش آورد

۱- دیوان ۴۹۳، کلیات ۵۴۴- در بعض نسخ "آنی که تو" و "آنی که شخص"- متن مطابق دیوان چاپ دهلی -

خوشر بود آب سوهن<sup>۱</sup> از قند و نبات  
 با وی چه سخن ز لیل و جیحون و فرات  
 این پاره عالمی که هندش نامند  
 گوئی ظلمات و سوهنست آب حیات

بسمل<sup>۲</sup> که سخن طراز مهر آئینست  
 ارزش ده آن و مایه بخش اینست  
 او بادشهرست گر سخن اقلیمست  
 او پیشروست گر محبت دینست

گر پرورش مهر نه زان دل بودی  
 در دهر شیوع مهر مشکل بودی  
 و ر صدق ز جمله رسائل بودی  
 بسم الله آن رساله بسمل بودی

---

۱- سوهن: نهریست در عظیم آباد (بهار) هند که غالب در ۱۸۲۸ م ازان گذشته است -

۲- دیوان چاپ دهلی ۱۲۹۳، کلیات چاپ لکهنو ۱۳۴۴ - این بسمل ممکن است که فرزند عاشق علی خان کاکوروی (متوفای ۱۲۵۶ ه) باشد که عاشق علی خان نام داشت و با پدر خود در کلکته بوده چون غالب از ایشان معرفی پیدا کرد - در پنج آهنگ بعض نامه ها هم باین بسمل موجود است - عاشق علی خان بسمل در ۱۲۶۳ ه وفات یافت - (حاشیه آثار غالب صفحه ۵۲) -

هر چشمه به بحر همعنانت اینجا  
 هر خار بُنی ثمر فشانت اینجا  
 از حاصل مرز و بوم بنگاله می‌رس  
 فی خامه<sup>۱</sup> و هیمه خیز رانست اینجا

غالب هر پرده‌ای نوای دارد  
 هر گوشه‌ای از دهر فضای دارد  
 برچید پیوست از دماغم یکسر  
 بنگاله شگرف آب و هوای دارد

غالب<sup>۲</sup> چو ز دامگه بدر جستم من  
 آخر ز چه بود این همه برگشتن  
 باید که کم هزار نفرین بر خویش  
 لیکن بزبان جاده راه وطن

---

۱- دیوان ۳۹۴، کلیات ۳۳۵ - در ماخذ دوم بین "خامه" و "هیمه"  
 واو نیست - قبل ازین رباعی کلیات دو بیتی دیگر دارد که غالب  
 بغم مومن خان گفته -

۲- کلیات بین رباعی نمره ۳۸، ۳۹ تقدم و تاخر دارد - من ترتیب دیوان  
 را پیش نظر داشته ام -

صبح ست و های فیض و گیتی دمی  
صبح ست و هوای شوق و گردون بامی  
برخیز و بروزگار همرنگ برای  
با باده نابی و بلورین جامی

غالب روش مردم آزاد جداست  
رفتار اسیران ره و زاد جداست  
ما ترک مر او را ارم میدانیم  
وان باغچه ضبطی شداد جداست

ای آنکه گرفته ام بکوی تو پناه  
رانی چو به عنف از در خویشم ناگاه  
تا کعبه روم ز درگهت رو بقفا  
چون بگزریم از کعبه نهم روی براه

منصور غمش ز نکته چینان چه بود  
در راست خطر ز همنشینان چه بود  
چون عاقبت یگانه بینان دارست  
دریاب که انجام دویبنان چه بود

## ۵۲

هر کس از حقیقت خبری داشته است  
 بر خاک ره عجز سری داشته است  
 زاهد ز خدا ارم بدعوئی طلبد  
 شداد هانا پسری داشته است

## ۵۳

در عهد تو و منست در هفت اقلیم  
 برخاستن امید و خون گشتن بیم  
 از جلوه چه ماند تا بسازند بهشت  
 از شعله چه ماند تا بتابند جحیم

## ۵۴

کشتی از موج سوی ساحل برود  
 رهرو از جاده تا بمنزل برود  
 خود شکوه دلیل رفع آزار بس است  
 آید بزبان هر آنچه از دل برود

## ۵۵

در عشق بود عرض تمنا مشکل  
 کاینجاست نفس غرقه بخونابه دل  
 در بادیه فتاده راهم که دروست  
 پاها ز گداز زهره<sup>۲</sup> خاک به گل

۱- انتخاب ص ۱۸۰ رباعی نمبر ۱۱-

۲- کلیات طبع اول لکهنو "مهره" طبع دوم "بهره" دیوان زهره -

## ۵۶

گر دل بشر زدوده باشم خود را  
 و بر بوم تیغ سوده باشم خود را  
 حاشا! که ز تو ربوده باشم خود را  
 با خوی تو آزموده باشم خود را

## ۵۷

آن ۲ کز اثر طمع نشانش آرند  
 گر خود بهوای استخوانش آرند  
 گر پردگی قلمرو بال هاست  
 چون سایه بخاک مو کشانش آرند

## ۵۸

ای ۳ آنکه دهی مایه کم و خواهش بیش  
 آروز که وقت بازپرس آید پیش  
 بگزار مرا که من خیالی دارم  
 با حسرت عیشهای ناکرده خویش

## ۵۹

غالب غم روزگار ناکام کشت  
 از تنگی دل بجلقه داسم کشت  
 هم غیرت سر بزرگی خاصم سوخت  
 هم رشک نشاط مندی عامم کشت

- 
- ۱- دیوان چاپ دهلی ۱۹۷۷ - در کلیات پس ازین یک رباعی زائد است -  
 ۲- دیوان چاپ دهلی ۱۹۷۷ - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۶۶ -  
 ۳- انتخاب من ۱۸۰ رباعی نمبر ۱۲ -

غالب به سخن گرچه کست همسر نیست  
از نشه هوش هیجت اندر سر نیست  
می خواهی و مفت و نغز وائگه بسیار  
این باده فروش ساقی کوثر نیست

گردیدن زاهدان بچنت گستاخ  
وین دست درازی به ثمر شاخ بشاخ  
چون نیک نظر کنی ز روی تشبیه  
ماند به بهایم و علف زار فراخ

آنها که بود درستی در فرجام  
هم محرم خاص آید و هم مرجع عام  
آسان نبود کشاکش پاس قبول  
زنهار نگریدی به نکوئی بدنام

زین رنگ که در گلشن احباب دمید  
پژمرد گل و لاله تناداب دمید  
در کلبه اقبال ترقی طلبان  
گر مهر فرو نشست مهتاب دمید



چون دُرد ته پیاله باقیست هنوز  
شادم که بهار لاله باقیست هنوز  
در کیش توکل غم فردا کفرست  
یکروزه می دو ساله باقیست هنوز

درا عالم بی زری که تلخست حیات  
طاعت نتوان کرد بامید نجات  
ای کاش زحق اشارت صوم و صلوات  
بودی بوجود مال چون حج و زکوات

غالب<sup>۲</sup> غم روزگار و بارش نه کشد  
وز حور بهشت انتظارش نه کشد  
دارد تن و تن ز درد زارش نه نکند  
دارد دل و دل بهیچکارش نه کشد

هرچند<sup>۳</sup> زمانه مجمع جهال ست  
در جهل نه حال شان بیک منوالست  
کودن همه لیک از یکی تا دگری  
فرق خر عیسی و خر دجال ست

---

۱- دیوان ۴۹۸، کلیات ۵۴۷ - انتخاب ۱۸۱، نمره ۱۳ -  
۲- کلیات ۵۴۸ - و بعد ازین یک رباعی اضافه شده است -  
۳- کلیات ۴۹۹ -

کس را نبود رخی بدینسان که تراست  
 پاکیزه تنی بخوبی جان که تراست  
 گفتی که ز هیچ فتنه پروا نه کنم  
 آه از غم چشم بد خویان که تراست

تا میکش و جوهر دو سخنور داریم  
 شان دگر و شوکت دیگر داریم  
 در میکه پیریم که میکش از ماست  
 در معرکه تیغیم که جوهر داریم

دستم<sup>۱</sup> به کلید مخزنی میبایست  
 ور بود تهی بدامنی میبایست  
 یا هیچگهم به کس نیفتادی کار  
 یا خود بزمانه چون منی میبایست

هستم<sup>۲</sup> ز می آמיד سرمست و بس است  
 دارم سر این کلاوه در دست و بس است  
 گر ارزش لطف و کرمی نیست مباحث  
 استحقاق ترحمی هست و بس است

۱- انتخاب ۱۸۱ رباعی نمره ۱۴ -

۲- انتخاب ۱۸۱ رباعی نمره ۱۵ - در اردوی معلی نیز وجود دارد -

## ۷۲

گرا گرد ز گنج گهری برخیزد  
 میسند که دود از جگری برخیزد  
 منت نتوان نهاد بر گدیه گران  
 بنشین که بخدمت دگری برخیزد

## ۷۳

زان دوست که جان قالب مهر و وفاست  
 گر دیر رسد پاسخ مکتوب رواست  
 زان اشک که ریخت دیده هنگام رقم  
 فی الجمله نورد نامه دشوار کشاست

## ۷۴

ای دوست بسوی این فرومانده بیا  
 از کوچه غیر راه گردانده بیا  
 گفتم که مرا بخوان که من مرگ توام  
 بر گفته خویش باش و ناخوانده بیا

## ۷۵

ای ۲ آنکه ها اسیر دامت باشد  
 صاف می خسروی بجاست باشد  
 تسبیح بهر اسم الهی که بود  
 آغاز ز ابتدای نامت باشد

- 
- ۱- دیوان ... ، کلیات ۵۴۹ -  
 ۲- عنوان نامه که بنام سبغان علی خان نوشته - کلیات نثر طبع دوم  
 ص ۱۰۰ - گمان دارم که ۱۸۳۵ م بعد قلمی شده باشد -

شام آمد و رفت سر پیاپوس خیال  
 بر تخت شاهی نشست کاؤس خیال  
 از گردش گونه گونه اشکال نجوم<sup>۱</sup>  
 گردید دماغ دهر فانوس خیال

تا کی ردمد شفق تراشد از چشم  
 هردم مژه خون بر وی پاشد از چشم  
 قطع نظر از چشم دلی نیزم هست  
 بینید که خسته تر نباشد از چشم

بر قول<sup>۲</sup> تو اعتماد نتوان کردن  
 خود را بگزاف شاد نتوان کردن  
 از کثرت وعده‌های پی در پی تو  
 یک وعده درست یاد نتوان کردن

غمگین مغنو	گر <sup>۳</sup> در طلب دوست بود پای توسست
مغرور مشو	ور خود باشی به جستجو تو چابک و چست
چون شبنم و مهر	اخلاص به نسبت ست و نسبت ازلیست
بیخود می رو	گر جذبه قوی فتاد و پیوند درست

۱- دیوان ۵۰۱ -

۲- انتخاب ۱۸۲ -

۳- دیوان ۵۰۱ - کلیات ۵۵۰ -

شب چیست سویدای دل اهل کمال  
 سرمایه ده حسن بزلف و خط و خال  
 معراج نبی بشب ازان بود که نیست  
 وقتی شایسته تر ز شب پیر وصال

هرچند شبی که میبانش کردم  
 بر خویش به لابه مهربانش کردم  
 آه از دل هیچکه میاسای که من  
 در وصل ز خویش بدگانش کردم

در کلبه من اگر غباری بینی  
 پیچیده بخویش همچو ماری بینی  
 تنگست چنانکه دائم از صحن سرای  
 از جرم فلک ستاره واری بینی

هرچند توان بی مر و سامان بودن  
 بازیچه خوی زشت نتوان بودن  
 بالله که ز دشنه بر جگر سخت ترست  
 از کرده ای خویشتن پشیمان بودن

## ۸۴

بازی<sup>۱</sup> خور روزگار بودم همه عمر  
از بخت امیدوار بودم همه عمر  
بیایه بفکر سود ماندم همه جا  
بیوعده در انتظار بودم همه عمر

## ۸۵

چرگر<sup>۲</sup> که ز زخمه زخم بر چنگ زند  
پیداست که از بهر چه آهنگ زند  
در پرده ناخوشی خوشی پنهانست  
گازر نه ز خشم جامه بر سنگ زند

## ۸۶

یا رب نفس<sup>۳</sup> شراره بیزم بخشند  
یا رب مژه‌های دجله ریزم بخشند  
بی سوز غم عشق مبادا زنهار  
جانی که بروز رستخیزم بخشند

## ۸۷

قانع نیم ار بهشت نیزم بخشند  
از بخشش خاص تا چه چیزم بخشند  
امید که صرف رونمای تو شود  
جانی که بروز رستخیزم بخشند

- 
- ۱- این آخرین رباعی است در دیوان که بعد ازین "تقریظ" یا خاتمه آغاز می شود - اما در کلیات بست و یک رباعی بیش می باشد -  
۲- کلیات ۵۳۹ نمره رباعی ۱۱ که دیوان ندارد -  
۳- کلیات ۵۴۲ - رباعی نمره ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۵ -

او راست اگر هزار چیزم بخشند  
 او راست اگر بهشت نیزم بخشند  
 بر دوست فدا کنم بصد گونه نشاط  
 جانی که بروز رستخیزم بخشند

شرطست<sup>۱</sup> که روی دل خراشم همه عمر  
 خونابه برخ ز دیده باشم همه عمر  
 کافر باشم اگر بمرگ مومن  
 چون کعبه سیه پوش نباشم همه عمر

نی<sup>۲</sup> کشته زخم ناوک و شمشیرم  
 نی خسته ناخن پلنگ و شیرم  
 لب می گزم و خون بزبان می لیسم  
 خون می خورم و ز زندگانی میرم

تا<sup>۳</sup> موکب شهریار زین راه گزشت  
 فرقم به فلک رسید و از ماه گزشت  
 گردید ره کعبه ره خانه<sup>۴</sup> من  
 زین راه کزین راه شهنشاه گزشت

۱- کلیات ۵۴۴ ، رباعی نمبر ۴۸ -

۲- کلیات ۵۴۶ ، رباعی نمبر ۶۱ -

۳- کلیات ۵۴۷ ، رباعی نمبر ۶۷ -

## ۹۲

وقت ست<sup>۱</sup> که آسمان موجه نازد  
 مهر آئنه پیش رخ نهد مه نازد  
 این خود شرف دگر بود نیست عجب  
 گر مهر پیابوس شهنشه نازد

## ۹۳

باید<sup>۲</sup> که دلت ز غصه درهم نشود  
 از رفتن زردستخوش غم نشود  
 این سیم و زرست خواجه این سیم و زرست  
 غم نیست که هرچند خوری کم نشود

## ۹۴

ای<sup>۳</sup> کرده به آرائش گفتار بسیج  
 در زلف سخن کشوده را خم و پیچ  
 عالم که تو چیز دیگرش میدانی  
 ذاتیست بسیط منبسط دیگر هیچ

## ۹۵

داری چه هراس جانستانی از مرگ  
 سیجوی حیات جاودانی از مرگ  
 از سوز حرارت غریزی داغم  
 ناساز ترست زندگانی از مرگ

۱- کلیات ۵۳۸ ، رباعی نمبر ۷۲ -

۲- کلیات صفحه ۵۵۱ ، ۵۵۲ -

۳- انتخاب صفحه ۱۸۲ رباعی نمبر ۱۷ -



دانیم که آئین شکایت نه نکوست  
 مارا سخن از مرگ خود و صورت اوست  
 دانست و نیامد و نپرسید و ندید  
 هم خسته دشمنیم و هم کشته دوست

دارم دل شاد و دیده بینای  
 وز کژی گوشم نبود پروای  
 خوبست که نشنوم ز هر خودرای  
 کلبانگ "انا ربکم الاعلای"

ای کرده به مهر زر فشانی تعلیم  
 پیدا ز کلاه تو شکوه دییم  
 بادا بتو فرخنده ز یزدان کریم  
 پروانگی جدید اقطاع قدیم

باید که جهانی دگر ایجاد شود  
 تا کلبه ویران من آباد شود  
 در عالم انبساط از من خوشتر  
 مطرب که به سوز دگران شاد شود

تا چند بهنگامه سلامت باشی  
تا چند ستمکش اقامت باشی  
گفتی که نباشد شب غم را سحری  
حیف ست که منکر قیامت باشی

ای تیره زمین که بوده بستر من  
هر خاک که با تست همه بر سر من  
زر بهر کسان و بهر من دانه و دام  
ای مادر دیگران و مادندر من

آنها که ز دست بے زری پامال ست  
رسوائی نیز لازم احوال ست  
ما خشک لیم و خرقة آلوده بمی  
ساقی مگرش پیاله از غربال ست

اوراق زمانه در نوشتیم و گزشت  
در فن سخن یگانه گشتیم و گزشت  
می بود دواى ما به پیری غالب  
زان نیز به ناکام گزشتیم و گزشت

## ۱۰۴

عمریست<sup>۱</sup> که در خم خارم ساق  
 قاب تف تشنگی نیارم ساق  
 بکشا سر مشک و در گلویم سرده  
 سائل بکفم قدح ندارم ساق

## ۱۰۵

بخشید<sup>۲</sup> به ثاقب سخنور یزدان  
 غرخ پسری بشکل ماه تابان  
 هم نور نگاه نیر رخشان است  
 هم روشنی چشم شهاب الدین خان

## ۱۰۶

امروز<sup>۳</sup> که روز عید و نوروز بود  
 روزی فرخنده و دل افروز بود  
 هر عیش و نشاطی که درین روز بود  
 هر روز ترا ز بخت فیروز بود

## ۱۰۷

نازم<sup>۴</sup> به نشاط این چنین برگشتن  
 رمزیست نهفته اندرین برگشتن  
 سرمایه<sup>۵</sup> نازش است و پیرایه<sup>۶</sup> حسن  
 برگشتن مژگان بود این برگشتن

۱- تعداد رباعیات کلیات یک صد و سه می باشد که تاریخ وفات  
 محبوب علی خان جدا کرده ام -

۲-۳-۴-۵-۶ این دو بیتها در دیوان و کلیات موجود نیستند - البته در مثنوی  
 ابر گهر بار چاپ دهلی ص ۳۹؛ سبد چین ص ۷۶؛ باغ دودر ص ۸۰  
 وجود دارند -

خواندیم<sup>۱</sup> سخنهای محبت بسیار  
راندیم سخنهای محبت بسیار

رفتیم آخر ز عالم و در عالم  
ماندیم سخنهای محبت بسیار

ای<sup>۲</sup> روی تو همچو مهر گیتی افروز  
وی بخت تو در جهان ستانی فیروز

حق کرده بروز نامه<sup>۳</sup> عمر تو ثبت  
توقع توقع هزاران نوروز

ای<sup>۳</sup> آنکه به دهر نام تو شاه رخ است  
پیوسته ترا بحضور شاه رخ است

نازد بتو شه که باشد اندر شطرنج  
امید ظفر قوی چو با شاه رخ است

---

۱- این رباعی هم در دیوان و کلیات موجود نیست - البته در مثنوی  
ابر گهر بار چاپ دهلی ص ۳۹ - سید چین ص ۷۶ ، باغ دودر ص ۸۵  
یافته می شود -

۲- حاشیه ابر گهر بار ۳۹ ، سید چین ۷۷ ، باغ دودر ۸۶ -

۳- حاشیه ابر گهر بار ۳۹ ، سید چین ۷۷ ، باغ دودر ۸۶ -

جائیکه ۱ ستاره شوخ چشمی ورزد  
 افسر افسار ۲ گرزن ارزن ارزد  
 خورشید ز اندیشه جاور گردش  
 بر چرخ نه بینی که چسان میلرزد

## ۱۱۲

در کالبد ۳ شهر روان باز آمد  
 فرمانفرمای شه نشان باز آمد  
 زین شادی و خوشدلی که روداد بشهر  
 گوی که مگر شاه جهان باز آمد

## ۱۱۳

ازم دهر دلم وایه بهر در میجست  
 از باده ناب یک دو ساغر میجست  
 فرزانه همیشه داس بخشید بمن  
 آبی که برای خود سکندر میجست

- 
- ۱- حاشیه ابر گهر بار ۳۹ ، سبد چین ۷۷ ، باغ دودر ۸۶ -  
 ۲- افسار بمعنی هوندی - ۱۲ گرزن بمعنی تاج ۱۲ - جاور بمعنی حال ۱۲ -  
 جاور گردش بمعنی انقلاب ۱۲ - (غالب ، بر حاشیه ابر گهر بار)  
 ۳- حاشیه ابر گهر بار ۳۹ ، سبد چین ۷۸ ، باغ دودر ۸۷ -  
 ۴- ابر گهر بار ۳۹ ، سبد چین ۷۸ ، باغ دودر ۸۷ -

زینسان<sup>۱</sup> که همیشه در روانی مائیم  
 سر چشمه<sup>۲</sup> راز آسمانی مائیم

بختی ز دساتیر بود نامه<sup>۳</sup> ما  
 ساسان ششم به کاردانی مائیم

گویند<sup>۴</sup> جهانیان دو رویند مگوی  
 گر بد منکوه ور نکویند مگوی

هر چند که بد زیستم و بد مردم  
 نیکان پس مرده بد نکویند مگوی

هر<sup>۵</sup> روز تم ز سایه لرزان گردد  
 هر شب دلم از داغ چراغان گردد

خواهم که ز لطف منٹ گمری صاحب  
 کار من آشفته بسامان گردد

- 
- ۱- ابر گهر بار ۳۹ ، مبد چین ۷۸ ، باغ دودر ۸۷ -  
 ۲- مبد چین ۷۸ ، باغ دودر ۸۷ -  
 ۳- مبد چین ۷۸ ، باغ دودر ۸۷ -

ای<sup>۱</sup> پایه بلند ساز والا حاهی  
از بهر تو باد هر چه از حق خواهی  
مه کوکبه مکلوڈ که در صورت تست  
چون مهر عیان معنی روح اللہی

نام<sup>۲</sup> اب وجد و عم نه گیرند این قوم  
فیض از دم مادران پذیرند این قوم  
از مادر و از مادر مادر گویند  
.. در امیر .. ابن امیرند این قوم

یا رب<sup>۳</sup> تو کجائی که بما زر ندهی  
بیدرد خدائی که بما زر ندهی  
نی نی تو نه غائبی و نی بیرحمی  
بیپایه چو مائی که بما زر ندهی

- 
- ۱- سبد چین ۷۹ ، باغ دودر ۸۸ -  
۲- باغ دودر ۸۸ که مصرع آخر یک کلمه مستهجن بود که حذف کردند - سبد چین طبع اول ، آثار غالب (علی گڑھ) صفحه ۱۲ -  
۳- سبد چین ۷۹ ، باغ دودر ۸۸ -

## ۱۲۰

آن کیست که جسم ملک را جان باشد  
 آن کیست که همسر سلیمان باشد  
 آن کیست که انجمش بفرمان باشد  
 کس نیست مگر کلب علیخان باشد

## ۱۲۱

در دیده ۲ آن که محو رنج و یاس است  
 خاک است اگر لعل و گر الهاس است  
 آن دل که ز دهر بود آزاد کنون  
 در بند محبت نراین داس است

## ۱۲۲

هر چند ۳ خرد ز تاب می پست شود  
 وز ضعف خرد وهم قوی دست شود  
 هر کس که خرد دارد ازین جوهر ناب  
 آئینیه چرا خورد که بدمست شود

## ۱۲۳

سر تا سر دهر عشرتستان تو باد  
 صد رنگ گل طرب بدامان تو باد  
 عید است و بهار خرمی ها دارد  
 جان من و صد چون من بقربان تو باد

- 
- ۱- سبد چین ۷۹ - باغ دودر ۸۹ -  
 ۲- سبد چین ۷۹ - باغ دودر ۸۹ -  
 ۳- سبد چین ۸۰ - باغ دودر ندارد - مکاتیب غالب چاپ اول صفحه ۴۹ -



## ۱۲۲

مبعضان الله ۱ شان اعلیٰ حضرت  
با شاه فلک آستان اعلیٰ حضرت

خواهم که برآن عتبه از روی نیاز  
در زمرهٔ بندگان اعلیٰ حضرت

## ۱۲۵

یک ۲ روز بترک پاوه گوئی غالب  
برخ روز دگر پیاده شوئی غالب

زین توبه\* بی بقا چه جوئی غالب  
توبه تب توبه است گوئی غالب

## ۱۲۶

گر ذوق ۳ سخن بدهر آئین بودی  
دیوان مرا شهرت پروین بودی

غالب اگر این فن سخن دین بودی  
آن دین را ایزدی کتاب این بودی

۱- کلیات نثر صفحه ۲۴۸ -

۲- آجکل ، دهل ، ۱۵ فروری ۱۹۴۷ ع صفحه ۷ -

۳- ایضاً -

ای کرده ۱ بهر زرفشانی تعلیم  
 پیدا ز کلاه تو شکوه دیم  
 بادا بتو فرخنده ز یزدان کریم  
 پروانگیر جدید اقطاع قدیم  
 قطعه

نگار خانه ۲۰ چین شد دژم ازین ارتنگ  
 لطافت قلم نقش بند را میرم  
 هم آن دبیر روان تاز را نازم  
 هم این سواد سویدا سپند را میرم

غالب ۱ چو ز ناسازی فرجام نصیب  
 هم بیم عدو دارد هم ذوق حبیب  
 تاریخ ولادت من از عالم قدس  
 هم شورش شوق آمد و هم لفظ غریب

- 
- ۱- سبد چین ۷۹ ، خطوط غالب (مبیش هرشاد طبع اله آباد) صفحه ۳۸۶ -  
 ۲- آثار غالب (علی گڑھ میگزین) صفحه ۱۰ -  
 ۳- در کلیات چاپ لکهنو ۵۵۱ ، دیوان چاپ دهلی ۵۰۲ - پیش رباعی  
 "تاریخ" بخط جلی نوشته شده است -

چون ۱ معتبرالدوله بدان سیرت خوب  
 مستقی مرد و شد مبرا ز ذنوب  
 محبوب علی خان بجهان اسمش بود  
 تاریخ وفات شد دریغا محبوب  
 ۵۱۲۷۳

نواب ۲ که شد ز شوکت اقبالش  
 بخشیدن باج غله از اقبالش  
 فارغ شد هر کسی درو داد فراغ  
 هم فارغ و هم فراغ باشد سالش  
 ۵۱۲۸۱ ۵۱۲۸۱

در ۳ قاطع برهان نگر و اقبالش  
 کز غیب رسد ملک به استقبالش  
 بر خاتمه نقش خاتم غالب بین  
 زین روست که گشت مهر غالب سالش  
 ۵۱۲۷۸

- 
- ۱- کلیات چاپ لکهنو ۵۵۱ نمره ۹۱ ، دیوان ۵۰۲ -  
 ۲- تقریظ قاطع برهان ، باغ دودر ۱۰۲ - آثار غالب (علی گوهر میگزین)  
 صفحه ۱۰ -  
 ۳- سبد چین ۸۰ ، باغ دودر ، مکاتیب غالب ، چاپ اول ۴۹ -

## معمیات

برید<sup>۱</sup> خویشتن بدوزد چشم  
بنده خواند رسیدن ار به خدا

دو نیمه<sup>۲</sup> گشت کلام از مهابت نامش  
سرش بجای خود و بازگونه اندامش

نیم<sup>۳</sup> شب میج بسته دیدم به گذرگاه کمال  
بر سر آبی که بودش در میان کل مقام

## ایات

نازم<sup>۴</sup> آن فتنه که در دشت بغمخواری قیس  
لیللی از ناقه فرود آید و محمل برود

اینک<sup>۵</sup> هزار و هشتصد و شصت و چارمین  
هنگامه<sup>۶</sup> ورود خداوندگار بین

نواب<sup>۷</sup> نامدار به دهلی درآمده  
فصل بهار بین که در اکتوبر آمده

مرحبا!<sup>۸</sup> ویسرای کشور هند  
شان و شوکت فزای کشور هند

۱- آثار غالب (و حل عبدالله) -

۲- علی گڑھ میگزین (و حل کمال) -

۳- صفحه ۱۲ (شیخ کمال) -

۴، ۵، ۶، ۷ - باغ دودر صفحه ۸۲، سید چین ۷۳ -

شاهی ۱ و درویشی این جا باهم ست  
بادشاه عهد قطب عالم است

هم ۲ در قیام زنده نیم کز برای خویش  
آن وقت لاء نافیه ام از دو پای خویش

روز ۳ روزه است و روز ناپیداست  
غلظت ابر و شدت سرماست

پیام ۴ که داده به دهلی نشان و شوکت و شان  
وزیر اعظم شاه فرنگ و هندوستان

زهی لارڈ لارنس • کز حکم شاه  
کند تاجداری بزرین کلاه

ملکه ۶ آنکه برین چرخ سریرش باشد  
لارڈ لارنس گرانمایه وزیرش باشد

زهی ز شمله بدھلی ورود فرخ او  
چو آفتاب سراسر فروغ و فر رخ او

مرحبا لشکر نواب گورنر جنرل  
که شده دهلی ازان کوکبه کوکب بمثل

۳۶۲۱ - مبد چین ۷۵ -

۶۵۶۴ - مبد چین ۷۴ -

۷ - این ابیات در مبد چین و باغ دودر فراهم آورده .

در تن مردم این شهر روان باز آمد  
می شناسم که مگر شاه جهان باز آمد

عیان بود ز گورنر کرامت ملکه  
زبان خلق و دعای سلامت ملکه

دو روز دیر کن ای مرگ خالصاً لله  
مگر بمن رسد آن وایه که درکارست

بو که به هنجار نو زخمه ز تار آوری  
کن فیکون دگر بر سر کار آوری

برم چون نام بابو برج موهن  
چکد خون دل ریش از لب من

این نسخه که هست رشک ارتنگ  
سرچنگ بود برای خرچنگ

لاجرم می سزد که نکته وران  
نام بسمل نهند هیرامن ۲

- ۱- این دو شعر از آثار غالب است صفحه ۱۲ (علی گڑھ میگزین) -  
۲- امیر حسن خاں بسمل متوفای ۱۲۶۳ ه در بیتی گفت:  
جمله زاغند شاعران جهان    ایک یک طوطی شکو خا من  
چون غالب شنید این شعر نوشت - حاشیه آثار غالب ۵۴ (علی گڑھ میگزین)

تقریظ<sup>۱</sup>

یزدان را که سخن آفرید و زبان را برنگارنگ شیوه گویا کرد  
جهان جهان نیایش و روزگار را که در نگارش ستوده روشی پیش  
آورد و نگارندگان را بنوای کلکم سرخوش نشاط جاوید ساخت ، هزار  
آفرین پیشینه رهروان فراخنای<sup>۲</sup> سخن را که بسر منزل نیکنامی  
پای افزار از پا کشیده و بند از کمر کشاده بسایه<sup>۳</sup> نخلهای فراوان  
برگ آرمیده باری را بچرا سر داده اند ، از من که واپسی این  
فروهمیده کاروان و گزین بادیه نوردان را از دنباله روانم فراوان  
درود باد - هانا گرایش اندیشه به نوا سنجی این پوزش درخواه  
فیضان همت ست و گدیه اثرهای قبول که به تنومندی آن معنوی  
نیروکار از پیش توان برد و بگرانمایگی این میغی عطیه بر کرده  
ناز میتوان کرد - گران پزیرفتن جاده<sup>۴</sup> این خجسته راه که خرد  
گره کشای آن را به بستن شیرازه اجزای نخستین دیوان تاویل  
فرماید اگر دیر اتفاق افتاد رفتگان که اگر آشکارا بینان خرده نگیرند  
گویم که یکی از ایشانم - و بالجمله روی سخن بدیشان ست گمان  
نبرند که ره گزر تنگ بود ، یا ره انجام لنگ - حاشا که رهرو را  
بر دل از نگارین رباطهای سر راه بندی و خوی را بمهر راه نشینان  
این مرحله پیوندی بوده باشد : فرد

در سلوک از هرچه پیش آمد گزشتن داشتم

کعبه دیدم نقش پای رهروان نامیدمش

گویند چون چنین ست ، درنگ ازچه روی؟ و گران پائی را چه عذر؟

۱- دیوان چاپ دهلی ۵۰۲ - کلیات چاپ لکهنو "تقریظ از حضرت مصنف

یعنی جناب نواب اسد الله خان صاحب بهادر ، غالب" -

۲- دیوان ۵۰۴ -

هان و هان! رختی بدان توسنی که عنانش موی و مشامش بوئی  
 پرنتافتی، و از شموسی گام<sup>۱</sup> بدرازی نتهاده، جز به پهنا نشتافتی از  
 ترسند دلی عنانش کشیده، و به لابه آواز بوسه اش آرمیده داشتی -  
 چون پاره از راه بدینگونه که بر شمردم بریده شد، روز بلند گشت  
 هم جوش تندی توسن فرو نشست، و هم دست و پای سوار از عنان  
 و رکاب خستگی پزیر آمد، تاب مهر نیمروز مغز در سر سوار گذاخت -  
 و تفتگی ریک بیابان نعل در پای تگاور نرم کرد، رایض را دم  
 و کره را قدم بگداز آمد - هم آن باخر گرائید و هم این را به بستر  
 نیاز آمد، توانائی بچاره سگالی توسنی سر آمد - دور هنگام گسسته  
 و می خستگی روی آورد - چه میسرایم؟ چه می سنجی؟ از روزی  
 که شماره سنین عمر<sup>۲</sup> از آحاد فراترک رفت و رشته حساب زحمت  
 یازدهمین گره بخود برگرفت اندیشه در روارو گام فراخ برداشت  
 و گریوه و مفاک بادیه سخن پیمودن آغاز نهاد تا امروز که  
 از هجرت خاتم الانبیا علیه التحیه و الثنا یک<sup>۳</sup> هزار و دو صد و  
 پنجاه و سه سال گزشته، و رصد نگار طالع من باندازه خرامش پیک  
 آسانی در مشاهده آثار سال چهل<sup>۴</sup> و یکم ست هنوز شخص اندیشه<sup>۵</sup>  
 کیخسرو این جام و افلاطون این خمست: نظم<sup>۶</sup>

غالب چو ز ناسازی فرجام نصیب  
 هم یم عدو دارم و هم ذوق حبیب

۱- دیوان ۵۰۴ -

۲- یعنی سنه ۵۱۲۲۳ -

۳- کلیات چاپ لکهنو "یک هزار و دو صد و هفتاد و پنجاه سال" یعنی  
 مطابق ۱۸۶۲ م -

۴- دیوان و کلیات نثر مطابق متن، کلیات نظم چاپ لکهنو "شصت و هشتم" -

۵- کلیات "رباعی" -



## تاریخ ولادت من از عالم قدس

هم شورش شوق آمد و هم لفظ غریب

کمست تا از من پرسد ، و اگر ناپرسیده گویم ، در دلش فرود آید ، که درین سی سال ۲ همت را با فطرت چه آویزشها روی داده ، و پس از آنکه کار بدانجا رسیده که همدگر از کوفتگی فرو مانند ، بمیانجی گری و توفیق بکدام قرارداد آشتی اتفاق افتاده - خامه در جنبش بود و شوق زود گرای گفتارها از نهیب دور باش به درازنای فاصله دل و زبان خون شد - و اگر ناگه از دل بزبان رسید ، و الا بسیجی همت آنرا بخامه نسپرد -

هرچند منشی که یزدانی سرورش ست ، در سر آغاز نیز پسندیده گوی و گزیده جوی بود - ما پیشتر از فراخ روی پی جاده ناشناسان برداشتی ، و کثری رفتار آنان را لغزش مستانه انگاشتی - تا همدران تگاپو پیش خرامان را به خجستگی ارزش همقدمی که در من یافتند - مهر بجنید و دل از آزمون بدرد آمد - اندوه آوارگیهای من خوردند و آموزگارانه در من نگرستند - شیخ علی حزین بخنده زیر لبی بیراهه رویهای مرا در نظرم جلوه گر ساخت ، و زهر نگاه طالب آملی و برق چشم عرفی شیرازی ماده آن هرزه جنبشهای ناروا در پای ره پیمای من بسوخت - ظهوری بسرگرمی گیرائی نفس حرزی<sup>۳</sup> بیازوی و توشه بر کرم بست ، و نظیری لا ابالی خرام بهنجار خاصه خودم بچالش آورد - اکنون به یمن فره پرورش آموختگی این گروه فرشته شکوه ، کلک رقاص من بخرامش تدروست ، و برامش موسیقار بجلوه طاؤس ست ، و به پرواز عنقا -

۱- دیوان صفحه ۵۵۵ -

۲- دیوان و کلیات مطابق متن -

۳- دیوان صفحه ۵۵۶ -





آنچه درین اوراق از قطعه و مثنوی و قصیده و غزل و رباعی فراهم آمده همگی شش هزارا ششصد و دو بیت است که هر یک از روی شوخی تاثیر و خوبی تقریر پیرایه گلوی بسمل و آویزه<sup>۲</sup> گوش دل تواند بود - یا رب ! این متاع به صحرا نهاده و این گنجینه در کشاده را از دستبرد معنی دزدان و ترکتاز غلط نگاران در امان ، و گهرهای آبدار این ذخیره را بدان روش مستانه بر زبانها روان داری که هرچه در عرض پیایش ابریشم بیان از فرط صفا بلغزد ، و تا بمغز دل فرو نرود از غلتانی باز نه استد : نظم<sup>۳</sup>

گر ذوق سخن بدهر آئین بودی  
دیوان مرا شهرت پروین بودی  
غالب اگر این فن سخن دین بودی  
آن دین را ایزدی کتاب این بودی  
تمت بالخیر

نسخه<sup>۴</sup> هذا بقلم شکسته رقم عنایت علی دهلوی<sup>۴</sup>

- 
- ۱- کلیات "ده هزار و چهار صد و بست و چهار" -
  - ۲- کلیات صفحه ۵۵۵ -
  - ۳- کلیات "رباعی" -
  - ۴- بعد ازین دو صفحه "غلط نامه" و یک صفحه برای قطعات نیز رخشان بود که بسیار جستجو کردم نیافتم - اما در کلیات چاپ لکهنو یک قطعه جدید از مجروح هست که چاپ می شود -

## تاریخ اختتام انطباع دیوان فیض عنوان

از نتایج فکر وقاد، اختر برج سیادت، گوهر درج سعادت،  
شاعر شیرین بیان، شکرین گفتار، عالی خاندان، والا تبار، از مبداء  
فیاض یابنده هزاران فتوح، میر مهدی مجروح، خلف الصدق مرحومی  
میر حسین فکار، ارشد تلامذه صاحب دیوان:

ز غم بسکه آشفته سامان شدم  
چون زلف مسلسل پریشان شدم  
بسرگشتگی شد چنانم مدار  
که کردم ندانده کوی یار  
بصد درد و غم مبتلا می کند  
ستم پیشه گردون چها می کند

نه در دل قرار و نه در سینه تاب  
چو طائر ز چشم پریدست خواب  
بیباغ اندر آیم اگر در بهار  
پریشان شوم از نوای هزار

غم افشوده درهم سراپای من  
دریغ از دل حسرت آلائی من  
شکرا همچو زهرم بود ناگوار  
بمیرم برین عمر ناخوش گوار

ازین رشک رخساره فرسای من  
فرو ریخت چون شمع اجزای من

بلی جوشش ابر سیلاب ریز  
 کند خانه کهنه را ریز ریز  
 فلک تا کجا خسته دل داریم  
 حذر کن ازین خاطر آزاریم  
 میفزای غمهای دیرینه را  
 بین سینه درد گنجینه را  
 فغان سنج بودم بدینگونه دوش  
 که ناگد بمن گفت فرخ سروش  
 که غمگین و آزرده چند بن مباحش  
 چه افسرده ای هیچ شغلی تراش!  
 فروخوان و برگیر آن نامه را  
 که وصفش گهر را کند خامه را  
 درین روزگار سعادت قرین  
 شد اتمام آن نسخه دلنشین  
 چه خوش کرده کلک فصاحت نشان  
 چمن بندی گلشن بیخزان  
 به نظمش نظر هر کس انداخته  
 کهن ناسها را پس انداخته  
 بر اوج خرد ماه نو تافته  
 ریاض سخن سرو نو یافته  
 فصاحت ازو پایه خود فزود  
 بلاغت بدو چشم روشن نمود  
 چو آن نامه نغز دریافتم  
 ز باغ ارم نازه تر یافتم

ز بینندگان میرباید شکیب  
که دیده چنین نقش مانی فریب  
چنان کاخ معنی سر افراخته  
که مرغ تصور پر انداخته  
ایا ای خردمند پالوده مغز  
بیا و بین این سخنهای نغز  
طلسم معانیست این کارگاه  
نیابد درین پیک اندیشه راه  
بهر جا که ذکر می و ساغرست  
تو گوئی روان موجی از کوثرست  
چنانش اثر می پرستی کند  
که بیننده بی باده مستی کند  
عنان خرد را ز کف داده  
اگر مرد دانای آزاده  
بین این سخنهای نایاب را  
که از سینه بیرون برد تاب را  
ز جوش صفا گشته آئینه زار  
ازو عکس معنی شود آشکار  
کجا نظم انجم بدین همسرست  
مراین نظم را پایه دیگرست  
بجان هر کس این نظم را طالبست  
مگر ناظمش حضرت غالب ست  
زهی غالب آن صاحب عقل و رای  
فراست فزای غوامض دشای

خجسته صفات و فرشته سرشت

بخوی خوش خویش خرم بهشت

خرد کرده زینگونه با وی خطاب

که ای چرخ اندیشه رای آفتاب

نبوده بدین سان عیار سخن

تو افزوده اعتبار سخن

چه سر بر زد از طبع سحر آفرین

کلام متین نسخه دلنشین

ازان بسته شد با تو پیمان علم

که ظاهر شود بر همه شان علم

اگر مرغ معنیست عرش آشیان

کند تیر فکرت هانجا نشان

تو قفل خرد را کاید آمدی

نه آسان درینجا پدید آمدی

چو شیوا بیانان رنگین خیال

ترنم سرایان شیرین مقال

بهم گشته یکجا خرامان شوند

براه سخن گرم جولان شوند

بمانند گم کرده ره اندران

نیابند هرگز ز منزل نشان

چو کاک تو خضر ره شان شود

درازی منزل پایان شود

ز هی خوان معنی که بنهاد

برو عالمی را صلا داده



نظیری ازو زله برداشته  
 ظهوری بران خوان نظر داشته  
 ز وحدت کسانیکه دم میزنند  
 براه حقیقت قدم میزنند  
 بیایند نزدیک این حق گزین  
 بخوانند اسرار علم یقین  
 می وحدت حق چنان نوش کرد  
 که از ماسوی الله فراموش کرد  
 ازان می که اوزان سبوها کشید  
 ز ته جرعه اش مست شد بایزید  
 ز حکمت بجای که سر کرد حرف  
 نبشته بسی نکته های شگرف  
 چنان راز سربسته اش را کشاد  
 که روح فلاطون شود شاد شاد  
 ارسطوست طفل دبستان او  
 شده عقل اول اثناخوان او  
 نه مدحتگری چون منی را سزااست  
 اگر انوری میکند خود بجاست  
 مس هستیم را طلا می کند  
 بین چشم فیضش چها می کند  
 زهرسو مرا چشم دل سوی اوست  
 که این ذره را آفتاب آرزوست  
 خرد گر ز وصفش سخن گسترست  
 حباب تنک روکش صرصرست

چسان بگزرم اندرین راه تنگ  
 ره انجام را پای آمد بسنگ  
 نشد چون ره وصف پایان پزیر  
 ستوه آمدم اندران ناگزیر  
 سپس چون بتاریخ پرداختم  
 بدین بیت خاطر نشان ساختم  
 که ای شاهد راز را نقشبند  
 بگو "نظم سنجیده و دل پسند"

۵۱۲۷۸

ز سازنده نقش خورشید و ماه  
 طرازنده این کهن کارگاه  
 دعایم همین ست صبح و مسا  
 که این نسخه نغز و دانش فرا  
 برا اوج سخن ماه تابنده باد!  
 فروزنده چشم بیننده باد!



- ۱- کلیات صفحه ۵۵۸ سطر ۱۵- این منظومه تمام می شود و تاریخ  
 اصغر علی خان نسیم و عبدالغنی و منشی امیر الله تسلیم و منشی اشرف علی  
 اشرف ، خوشنویس (ممکن است که کتابت کلیات بدست همین  
 اشرف باشد) و مردان علی خان رعنا است و همه این قطعات بصفحه ۵۶۰  
 اختتام می پذیرد -